دل آرام گرفت و سر زلف دراز بند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی محمد وآله اجمعین قال الله تعالی
ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء بدانکه
این نوشته مشتمل است بر مقدمه و پنج مطلب و خاتمه **مقدمه** در بیان معنی
وجود و معنی اشتراک لفظی و معنوی و در ابهام و ذکر اسامی جماعتی که
قایلند باینکه اشتراک لفظ وجود و موجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظی
نه معنوی **مطلب اول** در اثبات واجب الوجود بالذات **مطلب دویم** در اثبات [illegible]
واجب الوجود بالذات یعنی در نفی ترکیب **مطلب سیم** در اثبات وحدت
واجب الوجود بالذات یعنی در نفی شریک بر سبیل اجمال **مطلب چهارم** در بیان
آنکه صفات حقیقیه عین ذات است نه غیر آن بود **مطلب پنجم** در بیان آنکه اشتراک لفظ
وجود و موجود میان واجب تعالی و ممکنات اشتراک لفظی است نه معنوی
**خاتمه** در بیان احادیث که شاهد اند برین دو مطلب **مقدمه**
بباید دانست که معنی لفظ وجود و موجود بدیهی اند که هستی و چیزی که [illegible]

[illegible]



[illegible]

و احتیاج به تعریف ندارند بلکه ممکن نیست آنها چنانچه محققین و متکلمین
در اول کتابهای خود تصریح کرده اند و از اول اوایل شمرده اند و نیز
بباید دانست که اشتراک چند چیز در لفظی از الفاظ اگر باشتراک در آن
لفظ است تنها مثل اشتراک لفظ عین میان آفتاب و چشم آن اشتراک را
اشتراک لفظی و آن لفظ را مشترک لفظی می نامند واگر در ابهام باشتراک
آن چند چیز تنها نیست در لفظ بلکه معنی این لفظ هم در میان آن چند چیز
مشترک است آن اشتراک را معنوی و آن لفظ را مشترک معنوی
می نامند مثل لفظ حیوان که مشترک است میان انسان و فرس و معنی آن
هم که عبارت از جسم نامی حساس و متحرک بالاراده است مشترک
میان انسان و فرس و یک معنی است در هر دو و نیز باید دانست که
لفظ وجود و موجود مشترکند میان واجب تعالی و ممکن باشتراک لفظی و علمای
اکثر مردم تا این زمان آن بوده است که کسی قایل باین نشده است
و ذکر شده بوده است بواسطه سخافت این مذهب باعتقاد ایشان

[illegible]

نام آنکس در میان علما مشهور نیست و تشنیعات بر صاحب این مذهب می زده اند با اینکه اصول
دین و اعتقاد بر سنت نه بر وی مردم مشهور بنا بر این جمعی از بزرگان که صاحب
این مذهب بوده اند و نام ایشان در خاطر فقیر بوده بیان میکنم اما معلم
اول در اثولوجیا میفرماید که ان الله تعالی یحدث انیات الاشیاء و صورها معاً
یعنی الله تعالی احداث میکند انیات اشیا را که وجودهای ایشان باشد و صورتهای
اشیا را که ماهیات آن باشد با هم پس معلوم شد که وجودهای اشیا و ماهیات آنها
همه معلوم و آفریدهٔ حق تعالی اند پس اگر معنی وجود در الله تعالی بعینه معنی وجود باشد
که در ممکنات است لازم می آید که او هم آفریده باشد و نیز میفرماید که الواحد
المحض هو علة الاشیاء کلها و لیس کشیء من الاشیاء یعنی واحد محض علت همه چیزهاست
و نیست مانند چیزی از چیزها پس مراد به که وجودش غیر وجود چیزها باشد والا
مانند چیزها خواهد بود و معلم ثانی در فصوص مدنیه باین عبارت بیان
کرده اند که وجوده تعالی وجود خارج عن وجود سائر الموجودات و لا
تشارک شیئا منها فی معنی اصلا بل ان کانت مشارکة ففی الاسم فقط
لا فی المعنی المفهوم من ذلک الاسم یعنی وجود الله تعالی وجودیست بیرون

معلم ثانی فارابیست

از وجود



از وجود سائر موجودات یعنی هیچ معنی وجود سائر موجودات است در یک نیست
با هیچیک از اشیاء در معنی اصلا و اگر مشارکتی باشد در اسم خواهد بود پس نه در معنی
که فهمیده میشود از آن اسم و حکیم مسلم احمد [illegible] تصریح باین معنی کرده
چنین فرموده است که وجوده تعالی وجود خارج عن سائر الموجودات لا یشارک
شیئا منها فی معنی اصلا بل ان کانت مشارکة ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم
من ذلک الاسم و صوفیه رضوان الله علیهم در مقام تنزیه اسم را نیز راه
نداده اند و این عبارت ایشانست که لا اسم و لا رسم و لا نعت و لا
وصف چه خوب فرموده است عالم شبستری بیت منزه ذاتش از
چند و چه و چون :: تعالی شانه عما یقولون :: و شیخ صدرالدین در نصوص
و در تفسیر سورهٔ الحمد تصریح باین معنی کرده است و عبارت نصوص این است
که و تنزیه لله وجود للتفهیم لا انه معنی الوجود و بعضی از مشایخ صوفیه
تصریح کرده اند که وجود عالم معلول اول است و این موافق مذهب
بعض از حکما است که وجود را مجعول میدانند اولا و ماهیت را

ثانیا و حکما هند تصریح باین معنی کرده اند و گفته اند که حق تعالی هستی
(مطلب اول) باید دانست که موجود یعنی مسمی باسم موجود منقسم میشود
بدو قسم از جهت آنکه یا محتاج است بغیر یا محتاج نیست قسم اول را
ممکن الوجود بالذات مینامیم و قسم دوم را واجب الوجود
بالذات و آن قسمی که محتاج است بغیر یا آنکه محتاج باشد بنفس یا
که محتاج نیست بغیر [illegible] که آن واجب الوجود بالذات نیست
از جهت آنکه غیر قسم اول منحصر است در قسم دوم که واجب الوجود
بالذات است و وجود قسم اول بدیهی است و محتاج باثبات
نیست و وجود قسم دوم بدیهی نیست و محتاج است باثبات
و اثبات وجود او از وجود قسم اول میشود که بیان او
پس میگوئیم که هرگاه طبیعت ممکن الوجود محتاج است بغیر موجود
باشد واجب الوجود که محتاج الیه اوست خواهد بود که موجود باشد
لیکن طبیعت ممکن الوجود موجود است پس واجب الوجود
بالذات موجود است (مطلب دوم) باید دانست که واجب الوجود
بالذات نمیتواند بود که مرکب باشد از اجزا مطلقا از جهت

آنکه اگر مرکب باشد از اجزا محتاج خواهد بود بآن اجزا بواسطه آنکه اگر
آن اجزا نباشند او نخواهد بود و این خلاف فرض است پس واجب
الوجود بالذات مرکب نباشد (مطلب سیم) باید دانست که واجب الوجود
بالذات نمیتواند بود که دو تا باشد یا زیاده بر دو بواسطه آنکه
اگر دو تا باشد هرآینه معنی واجب الوجود مشترک خواهد بود میان
هر دو پس خالی ازین نیست که این معنی عین ذات هر دو خواهد
بود یا جزو ذات هر دو یا عارض ذات هر دو نمیتواند بود که
عین ذات هر دو باشد از جهت آنکه محال خالی نیست که حدی باو
ضم شده است که دو تا شده است یا ضم نشده است اگر ضم نشده است
پس دو تا نخواهد بود بلکه همان یک معنی خواهد بود و این خلاف فرض است و
نمیتواند بود که جزو ذات هر دو باشد از جهت آنکه اگر جزو ذات
هر دو باشد هرآینه مرکب خواهد بود از آن پس واجب الوجود نخواهد
بود و این خلاف فرض است نمیتواند بود که عارض باشد بواسطه آنکه

[illegible]

هرگاه آن دو ذات را ملاحظه کنیم با آن عارض موصوف بوجوب وجود نخواهد بود پس وجوب

وجود محتاج خواهد بود بآن امر عارض پس هیچیک واجب الوجود نخواهد بود بلکه

واجب الوجود بآن امر عارض خواهد بود و این خلاف فرضست و دیگر آنکه اگر

وجوب وجود عارض باشد فاعل آن وجوب وجود یا ذات واجب الوجود است

که معروضست یا غیر ذات واجب الوجود اگر ذات واجب الوجود است لازم

می آید که یک چیز هم قابل باشد و هم فاعل بیک چیز از یک جهة و این محالست

و اگر غیر ذات واجب الوجود است لازم می آید که واجب الوجود بالذات نباشد

و این خلاف فرضست پس ظاهر شد از آنچه بیان کردیم اینکه واجب الوجود بالذات

بیش از یکی نتواند بود بنا برین تقریر شبهه ابن کمونه متوجه نمیگردد مطلب چهارم

باید دانست که صفت عین ذات باشد و دلیل اول دلیل عام

که دلیل نفی اتحادست خواه اتحاد دو ذات باشد و خواه اتحاد دو صفة

باشد و خواه ذات با صفة بدرستی و این مشهورست در میان حکما و آن اینست

که نمی تواند بود که دو چیز یک چیز بواسطه آنکه یا هر دو موجود هستند یا یکی موجودست

و آن دیگری

و آن دیگری موجود نیست یا آنکه هیچکدام موجود نیست بلکه ثالثی بهم رسیده است اول

که هر دو موجود باشند اتحاد نخواهد بود بلکه دو تا خواهند بود نه یکی و این خلاف فرضست دوم

که یکی موجود باشد و یکی موجود نباشد باز اتحاد نخواهد بود از جهة آنکه اتحاد موجود

با معدوم معقول نیست سیم که هیچکدام از ایشان موجود نباشد باز اتحاد نخواهد بود

بلکه آن دو تا برطرف شده و ثالثی بهم رسیده است پس اتحاد محالست و هرگاه اتحاد محال باشد

پس صفة عین ذات نتواند بود دلیل دوم دلیل خاص و آن اینست که صفة چیزیست

که در ذات و ماهیت خود محتاج باشد بموصوف و حلول کرده باشد در آن و ممکن

نیست که چیزی که محتاج باشد بچیزی در ذات و ماهیة خود و حلول کرده باشد در آن

چیز عین آن چیز باشد پس صفة عین ذات موصوف نتواند بود مطلب پنجم باید دانست

که اشتراک وجود و موجود میان واجب و ممکن اشتراک لفظیست نه معنوی بواسطه

آنکه اگر معنی وجود و موجودی که بدیهی التصورست مشترک باشد میان واجب و ممکن

آن معنی عین ذات واجب الوجود خواهد بود یا جزء ذات واجب خواهد بود یا عارض

ذات واجب پس میگوئیم که نمیتواند که وجودی که بدیهی التصورست و صفة ممکنست

بر آنکه حصر که مصنف رحمه کرده است که گفته است آن معنی عین ذات واجب

الوجود خواهد بود یا جزء ذات واجب خواهد بود یا عارض ذات واجب

حاصر نیست چه شاید که معنی وجود نه عین باشد و نه جزء و نه عارض بلکه

امر انتزاعی اعتباری باشد که منتزع از ذات واجب باشد و بر متتبعین علم

کلام و حکمت مخفی نیست که اتصاف جناب اقدس الهی را بسلوب و اعتبارات

و اضافات بعضی تجویز کرده اند و واقع مردانسته و ظاهر اینست که کلام

صدق نظام حضرت امام الانس و الجن که فرموده کل ما فی الخلق لا یوجد فی خالقه

محمول بر غیر اضافات و نسب و سلوب و امور اعتباریه مثل الامریه کالعالمیة

و القادریة و السلبیة و امثالها تا خروج از حد تعطیل لازم نبود و الا سد طریق معرفت

[illegible]

و محتاج است بذات لکن عین ذات واجب الوجود بالذات نیز نتواند بود اما بطلان

آنکه این معنی بدیهی است و ذات واجب تعالی بدیهی نیست و اما بطلان آنکه

صفت است و صفت عین ذات نمی‌تواند بود چه جای آنکه عین ذات واجب

الوجود باشد و اما بطلان آنکه محتاج است و محتاج عین ذات واجب الوجود نمی‌تواند

بود و دیگر آنکه وجود یا اینست که مقتضی عروض است یا مقتضی لا عروض است

که آن قائم بذات بودن است یا مقتضی هیچکدام نیست اگر مقتضی عروض است

پس در هر جا که یافت بشود عارض خواهد بود پس لازم می‌آید که ذات تعالی

عارض باشد و این محال است و اگر مقتضی لا عروض است پس لازم می‌آید که

وجود ممکن نیز قائم بذات باشد پس وجود ممکن نخواهد بود و این

خلاف فرض است و اگر مقتضی هیچکدام نیست پس اقتضای عروض و اقتضای

لا عروض بسبب چیزی خواهد بود غیر معنی وجود پس لازم می‌آید که واجب تعالی در قائم

بودن بذات محتاج باشد بغیر و این محال است پس وجود عین ذات الله تعالی

نمی‌تواند بود و نمی‌تواند بود که وجود جزء ذات واجب تعالی باشد بجهت آنکه

بالضروره این مفاسد لازم می‌آید که مرکب نیز باشد و نمی‌تواند بود که وجود عارض ذات

واجب تعالی باشد بجهت آنکه فاعل آن وجود یا اینست که ذات واجب الوجود یا غیر ذات

واجب الوجود است اگر ذات واجب الوجود است لازم می‌آید که هم فاعل آن وجود و هم

قابل آن وجود باشد و این محال است و اگر غیر ذات واجب الوجود است لازم می‌آید

که واجب الوجود در وجود محتاج باشد بغیر پس ممکن الوجود خواهد بود نه واجب الوجود

و این خلاف فرض است پس ظاهر شد که معنی وجود مشترک میان واجب و ممکن

نیست پس اشتراک در لفظ وجود خواهد بود نه در معنی که مفهوم است از او و از آنچه

بیان کردیم ظاهر میشود که الله تعالی صفت ندارد اصلا چنانچه افلاطون الهی

میفرماید العلة الاولى لا توصف **خاتمه** باید دانست که احادیث

که شاهد بر این مطلب باشند بسیارند از آنجمله کلام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه

علیه است که در نهج البلاغه فرموده‌اند که کمال الاخلاص نفی الصفات عنه

یعنی کمال تنزیه و خالص گردانیدن الله تعالی نفی کردن صفات است از او و دیگر

آنکه شیخ ابو جعفر کلینی در کافی ذکر کرده که کل موصوف مصنوع و صانع

الاشياء غير موصوف يعني هر چيزي كه وصف كرده شده باشد مصنوع است و صانع چيزها غير وصف
كرده شده است و ديگر آن در خطبه كه ابن بابويه در كتاب توحيد از حضرت امام علي بن
موسي الرضا عليه التحية والثنا نقل كرده است و بر هر شيعه لازم است كه آنها را بهم رسانيده
اعتقاد خود را به آن نهج درست نمايد بلكه هر شبانه روزي ورد ساخته مداومت نمايند (كنند بود)
وآن حضرت در خطبه اول فرموده اند كه اول عبادة الله معرفته واصل معرفة الله
توحيده ونظام توحيد الله نفي الصفات عنه بشهادة العقول
ان كل صفة وموصوف مخلوق وشهادة كل مخلوق ان له
خالقا ليس بصفة ولا موصوف وشهادة كل صفة وموصوف
بالاقتران وشهادة الاقتران بالحدث وشهادة الحدث بالامتناع
من الازل الممتنع من الحدث يعني اول بندگي كردن الله تعالى شناختن اوست
واصل شناختن الله تعالى يكي دانستن است او را و نظام يكي دانستن الله تعالى نفي كردن
صفات است از او بواسطه گواهي دادن عقلها بر اينكه هر صفتي و موصوفي آفريده شده اند
و گواهي دادن هر آفريده بر اينكه از براي او آفريننده هست كه نه صفت است و نه موصوف
و گواهي دادن هر صفتي و موصوفي به مقارنه ايشان و گواهي دادن مقارنه بحدوث و گواهي
دادن حدوث به امتناع از ازلي بودن كه ممتنع است از حدوث و نيز در اين خطبه فرموده اند

كه كل معروف



كه كل معروف بنفسه مصنوع وكل قائم فيما سواه معلول يعني هر چيزي كه مبين باشد
به نفس خود معلول است و هر چيزي كه قائم است بغير معلول است و نيز در اين خطبه فرموده اند من
وصفه فقد الحد فيه يعني كسي كه وصف كند الله تعالى را برگشته است از حق و نيز در اين خطبه
واقع شده است كه وكل ما في الخلق لا يوجد في خالقه وكل ما يمكن فيه يمتنع
من صانعه يعني هر چيزي كه هست در آفريدها يافت نميشود در آفريننده و چيزي
كه ممكن است اينكه يافت شود در آفريدها محال است كه يافت شود در آفريننده و در خطبه
ديگر فرموده اند كه اول الديانة معرفته وكمال المعرفة توحيده وكمال
التوحيد نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة
الموصوف انه غير الصفة يعني اول دينداري شناختن الله تعالى است وكمال شناختن يكي
دانستن اوست وكمال يكي دانستن برطرف كردن صفات است از او بواسطه گواهي
هر صفتي اينكه بتحقيق غير موصوف است و گواهي دادن موصوف باينكه بتحقيق غير صفات است
و نيز در كتاب توحيد از ابي عبد الله منقول است كه فرموده اند كه من شبه الله
بخلقه فهو مشرك ان الله تبارك وتعالى لا يشبه شيئا ولا يشبهه شيء
وكل ما وقع في الوهم فهو بخلافه يعني كسي كه مانند كرده است الله تعالى را بخلق

او را شریک قرار داده است از برای الله تعالی بتحقیق الله تعالی مانند نیست چیزی را و مانند نیست چیزی او را
و هر چیزی که واقع شود در وهم الله تعالی بخلاف اوست و نیز در احادیث وارد شده است که
من شبّه الله بخلقه فقد الحد فیه یعنی کسی که مانند کرد الله تعالی را بخلق او پس
بتحقیق که برگشته از حق پس احادیثی که دلالت بر اثبات صفات از برای الله تعالی مثل علم
و قدرت و سایر صفات مؤول اند بتاویلی که حضرت امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه فرموده
که هل یسمّی عالما و قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرین
فکلما میّزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم
والباری تعالی واهب الحیوة ومقدّر الممات ولعل النمل
الصغار تتوهم ان الله تعالی زبانیتین کمالها فانها تتصور ان عدمهما
نقصان لمن لا یکونان له هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی

۲ عالم م

یعنی آیا نام برده میشود الله تعالی عالم و قادر مگر بواسطه اینکه بخشیده است علم را بعالمان و قدرت را
بقادران پس هر چیزی که تمیز بدهید شما او را بوهمهای خود در دقیق ترین معانی او پس او
آفریده و ساخته شما است یا آفریده و ساخته شده است مثل شما برگشته میشود بسوی شما و رد کرده شده است
بسوی شما و باری تعالی بخشنده حیوة و تقدیر کننده موت است بر شما و امید است که مورچه کوچک توهم کند

اینکه



۳ پس م

اینکه بتحقیق از برای الله تعالی دو شاخ است چنانکه از برای او است بتحقیق که آن مورچه تصور
میکند اینکه نبودن آنها نقصان است از برای کسی که ندارد آنها را همچنین است حال عقلا در چیزی
که وصف کنند الله تعالی را بآن چیز پس عالم بودن الله تعالی و قادر بودن الله تعالی یعنی بخشیدن
علم است بعالمان و بخشیدن قدرت است بقادران با تاویل دیگر که بائمه صلوات الله و سلامه
علیهم کرده اند و فرموده اند که عالم است یعنی جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز نیست که
اثبات صفات کمال را حمل بسلب مقابل که آن طرف نقصان است کرده اند و متقدمین
از حکما این مذهب دارند و میگویند که هر صفت کمالی که نسبت داده میشود
بذات الله تعالی مراد از آن سلب مقابل آن صفت است که آن طرف نقصان است پس
جمیع صفات که نسبت داده میشود بذات الله تعالی غیر وجوب وجود بسلب طرف
نقصان راجع میشود پس اطلاق موجود بر الله تعالی بآن معنی است که معدوم نیست و اطلاق
واجب بر او بآن معنی است که ممکن نیست نه بمعنی دیگر غیر وجود و وجوب از
عارضی وجود الله تعالی و قایم بر او باشد که وجود الله تعالی بمعنی وجود باشد و بمعنی وجوب
واجب چنانکه در محکمات است سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین

والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

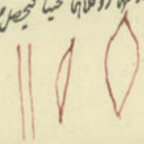
الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين **أما بعد** فهذه
تعليقات علقتها على ديباجة مصباح الدراية الذي كتبته
في شرح الهداية ليكشف عن حجاب إشكاله ويقشع عن سحاب
إعضاله **قوله** أفمن أه أن الرحمن شأنه هو الوجود البحت والفعلية المحضة التي
لا شائبة له من النقص والقوة ولا فرجة فيه للعدم ولا كوة بل هو الله جل الله
الصمد فهو سبحانه لم يتناه لا حدة ولا تحدده لحدة وجها وكل محدود فمحصي وكل معدود
والماهيات الإمكانية التي لا وجود لها في ذاتها ولا فعلية لها من أنفسها
مترتبة بحسب قابليتها للوجود متنازلة في استعداداتها للفعلية إلى حيث
لا أدون منها وهو المادة المطلقة التي لا أنزل منها في رتبة وجود لكونها قوة
محض منتظرة بحسب إمكانها الذاتي وقبولها المهوي لأن يفيض عليه الوجود
من الأول الحق والفياض المطلق فهو تعالى أن يشبه شبهه وتنابه أن
يتمثل بنظير كالبحر النابع من منبعه المسجور لا حيث ترشح من رشحه أو تنبس
فوق البحر التناهي مرتبة ولا فوق الراشحة منزلة وتلك الماهيات على
أوصافها المتتالية المختلفة في الصفو والكدر الكائنة من الماء القارعة من المطر المترتبة

لأن



لدن الطبع عليها البحر فيوضه فيأخذ كل بقدر وسعه نصيبا مفروضا والتعبير
عن تلك المراتب بمتناول رشحات الوجود في تخالف مراتب
الماهيات للفعلية والقوتية بشارة إلى أن جريان الوجود في هذه السلسلة
إنما هو من العلو إلى السفل لأنه من الفعلية الصرفة ينزل إلى ما شوبه بقوة
المرتبة الأولى وهكذا إلى ما نزل بحسب تخالف مراتب الماهيات إلى آخر
المراتب ومراتب هذه السلسلة على كثرة أجناسها المتشعبة إلى الأنواع
المتشتتة إلى ما لا يحصى أصولها أربعة الأولى المرتبة العقلية التي ليس لها كمال
بالقوة والحالة منتظرة بل جميع كمالاتها الممكنة لها حاصلة بالفعل الثانية
المرتبة النفسية المجردة عن شوب المادة إلا شوب العلاقة ولهذا
يجب أن يحصل كمالاتها بالتدريج الثالثة المرتبة الصورية المنطبعة
في المادة الرابعة المرتبة المادية الجسمية المطلقة **قوله** ثم استرجعها أه
الطبع قريب من الترشح والإضافات الثلثة اثنتان منها الأوليان
تبانية والثالثة لاتية والتعالي هو العلو على سبيل التدريج ومفعول متعالية
هو قربه ودنوه والضمير أن للتدرج والتناضد كون الأشياء متنضودة بعضها
فوق بعض وقوله متعالية على تناضد مشاربها قربه ودنوه كما تقول علوت القمر
على المرقات والمشارب محال الشرب وهي الرياض المذكورة

والمراد بها هي مراتب هذه السلسلة من المعدنية ثم النباتية ثم الحيوانية ثم الانسانية ولكل منها من آثارها المترتبة عليها وكمالاتها المختصة بها كروضة ذات اشجار وثمار وانوار وازهار من رحمته الواسعة وجوده العميم لما اقتضى افاضة تلك المراتب الكلية وتفريع فروعها بعد المراتب الاول ولا يمكن ذلك الا بايصال الوجود اليها كان لا يمكن احياء موات القوابل الا بارسال الماء اليها استرجع الوجود وبعد جريه على سلسلة الاوراق الحسية المطلقة الى المرتبة المعدنية فصاعدا الى ان صار انسانا كاملا فصار على سرير القرب يستقر ويتبوء مقعد صدق عند مليك مقتدر والتعبير عن هذا الترتيب بتعاليم الرشحات على تناضدها ربما اشارة الى سيلان الوجود في هذه السلسلة انما هو من السفل الى العلو لتدرجه من غاية النقصان المادي الى الكمال الاتم العقلي وتخصيص الجسمانية الاول بلفظ ان والثاني بلفظ استرجع ايضا انما هو لهذا التفاوت قوله فانتم اه لما كان كل من السلسلتين البدوية والعودية متصلة المراتب مبتدئة احدهما من الغيبة الصرفة منتهية الى القوة المحضة والاخرى بالعكس منها كانتا كالممتدتين المتصلتين بطرفيهما واذا امتنع الاتصال مستقيمين كذلك فيجب ان يكون واحد منها او كلاهما منحنيا فيحصل من اتصالهما شكل واذا كانتا واقعتين



على التمام ما يمكن واتقن ما يصح وكان شكل الاستدارة فيما بين الاشكال افضلها واشرفها فتشبيه شكلهما بها كان اولى من غيرها والمستدير يمكن ان يكون مختلفا او سطحا او جسما والاول انما تحققهما ورتبتهما في الامتداد والاخير فالباقي من جهتها كانه خالي من صنع البين بخلاف الجسم فانه محوى من الثابت في جميع الجهات وانت اذا نظرت على كافة ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت ليس فيه خلل ولا قصور فارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئا وهو حسير فعالم الوجود بمجموعه كانه جسم مستدير وهذا الجسم لكونه ذا وجهين وجه الى الغاية هو العدم والمهية ووجه الى ربه هو الوجود والآنية وبالذات اوضح مما سواه فهو ليس بمصمت بل مجوف على ما تراه ولكونه واقفا على افضل ما اتقن وغير ساكن بل دائما فيه تكون واتى فهو تمامه فلك دوار على راس الكثيرات قوله يدوح اه والاتيان بالاوضاع والتأني من الكمال في هذه الجملة حال من المستتر في اتم لبيان كيفية دوران هذا الفلك قد علمت ان سموات عالم المجردات وارض عالم الماديات ليست في حد ذاتها الا ظلمة العدم وغسق الماهية وليس

لها بل نفسها ضياء الوجود وكون الالهية بل الله نور السموات والارض وحده لا شريك له ولولا الفرض والعالم كله انما هو مشمول بهذا النور ومظاهره ومجالي جلاله ومناظره وظهوره في كل منها كانه ابلاج في كل ليل للنهار وهذا يوجب تكرارا بتكثيرا باعتبار واللفظ يوهم على صيغة الحال الدال على الاستمرار شيرة لان ذلك الايجاد والابلاج ليس بان وقع مرة او مرات فانقطع وبان بل كل يوم هو في شان قوله وادارة اي الباري للفلك والمستتر فيه للباري

قوله ضيائه ونوره للتعسي والضياء هو الضوء الذي لم يستفد من خارج والنور هو الذي يستفيد من خارج والشمس والقمر عطف بيان لهما كما في قوله تعالى جعل الشمس ضياء والقمر نورا والمراد بهما هو النبي والوصي صلى الله عليهما وآلهما وورد انا وعلي من نور واحد ولا فرق بينهما الا باستفادة من النبي وعدمها منه والاختصاص المفهوم من الباء يشير لان ادارة فلك الموجود انما هي لاجلهما كما صدر لولاك لما خلقت الافلاك وان الفيوض والبركات على العالمين انما هي بتوسطهما كان الحيواة والنماء ناشئين من الفلك من تاثير النيرين وحركاتهما قوله وقد تراها المراد بالبروج الاثنى عشر فاطمة واحد عشر

واحد عشر اولادها الطاهرين عليهم السلام كان لكل واحد منهم ما دام حيا فانما هو ذلك البرزان الاعظان لا غير فهو طلعاته كادوار لونها وله واحد وكل واحد وارتفع وارتكل الا انه قد غربا فيه ثم يطلعان من آخر وهكذا قوله تبع اي جاء اثره ولزمه وخلف اي جاء على خلفه وعقبه قوله كانت مراة الاقوله وطالما لها اربع فقرات كل واحدة منها مشتملة على مستزادتين لتدبيح الرسالة والتعريض لما حقهما من ان رحيل والمفتقرين قوله ترابي اه يقال تمه تراآى له شيء والجلة بالتحريك واحدة جمال العروس والاغبرة بفتح الهمزة وكسر الباء جمع الغبار والوارث الذي يا ته الماء اليا خذ منه وصدا الحديد وسخه وقد صدئ بالكسر والتهاجم الهجوم واحدا ليد واخذ والنّدى البلل والجمع انديه كاغبره وقد ندي الثوب والقلم آلة الكتابة والتصادر الذي اخذ الماء وبعد وكان علم الحكمة مع فنونها المشتمل كل منها على طائفة من المسائل داثرا فيها مجالس في كل حجرة عوارش حسان ونفايس شتّان لا ينال ايدي الانام لا نظر اليهم بسهولة ولا تيسّر طراز يال وصالهم الا بوسيلة وبهذه الرسالة مراة ترى بهم لكن لا الرضا باعيانهم بل عكوس وجوههم

سا ملكاتهم ثم ان صفا المرآة كثيرا ما يشبه ببريقه ولمعانه بالماء ومن هذا ربما تشبه المرآة بالعين والغدير وهذه المرآة كأنها عين ماء يرد عليها المتبدون المحصلون ليكتفوا بزوائدها ولكون كثير انهم وظروفهم خالية تجد من الماء لا يحصل منها ثمة وتندى بل اقدام او نامهم من غبار يكدر المرآة واذا اغترفوا وصدروا ترشف سقيقا اذ نامهم وترشح اقلام فيهامهم بتعليق الحواشي وشرح القوشي فتصدى المرآة للتعبير عن للاذهان في الاول بالادهام وفي الثاني بالاجهام لتفاوت ما بينهما الورود والصدور ومرقاة اه بالكسر الارتقاء والارقون العالون والقذن بالفتح القصر والجمع قذون والتشتر التنشف والقدوم بالفتح الالخت والجمع قدائم للشقين وجمعه قدائم وحمّدي زلق وحشر القدايم الارجل والغيهب الظلمة والجمع غياهب والادلاق وان كلاهما بالكسر الصفة الخطية رجع للاول اون و الثاني ايوانات والاماطة التنحية والازالة والغمامة السحاب والجمع غمايم والقرايد المترددكر وبذهب وظلم بالكسر الظلم والتصفت القوى الجم الايام بالكسر الدخان والجمع ايم بفتحتين والموقد الذي توقد النار والعج المتفقل والمنة بالضم القوة والجمع منن واود

بالكسر

الموقد ١٧ (margin)

المنحت بمعنى تنشيه (margin)



بالكسر العوج وتظاهرت اي تكاثرت والأد بالضم القوة و الجمع أدد وادد والرجل ثالث وزهت بمنانه وطالما ملج لاقوله ان ما لك اربع نقرات ثمانيات تشير الاصلاح الثمان المفاسد السابقة على ترتيب لفها ولج ولج دخل والمسرة بالكسر موضع السر وهو الجنب ~~اي الم ويقال وكيف اي كدر وكذر وكذا جبر~~ والوتد معروف تقول وتدت الوتد اثبته وهنا لها هنا الاما يوتد فيه مجاز ومت اي الم ويقال وكيت اي كدر وكذر ستير اهنا لمعنى القلب والاجابة عن الاعتراض والجواب وسهدت الصبر اي حنت غذاءه والدسم الدهن والتقويم التعديل والتشديد والتفرج بالجيم التفتيح والتشديد بالمعنى التقويم والمعضل المشكل فنهضت النهوض القيام وثنيات الطريق بضم الباء المرحدة وفتح النون وتشديد الياء من تحت اي الطرق الصغار التي يتشعب من الجادة الواحدة ثنية والتيه الحيرة والبيداء الصحراء والسجية الطبيعة والنشأ بالفتح والهمزة الرفعة يقال نشأ الشيء ثبات اي ارتفع والزهر بالتحريك نور الشجر ودرجة الاكدار

[illegible]

واستدرجه اي ادناه منه على التدريج فتدرج هو والخطر بتقديم المعجمة على المهملة الرتبة والمنزلة والغير بكسر الغين وفتح اليا جمع الغيرات

الغيرات والتعود الاعتياد والتصريم التقطيع والعرجون بالضم

اصل النخل الذي يعوج والنشج بالكسر التي تنشج وتشد على

الصدر فقد يكون مفردا وقد يكون جمعا ودرج فلان اي مضى لسبيله

وتدبيه تمحى ههنا اما الصفته معنى الخروج اي يخرج منه دارجا او

بمعنى ابتداد انحابه كما يقولون نسخي الماء من النار والدراية

العقد والخوض الشروع ويقال حري ان يفعل كذا وبالحري ان

يفعل اي خليق جدير. تمت الرسالة في عصر يوم الجمعة

[illegible]

لا إله إلا هو الحي القيوم [illegible]

استغفر الله ذو الجلال والاكرام من جميع الذنوب والآثام

[illegible]

[illegible]

هذا الكتاب على هذا التفصيل الارقام السطور [illegible]
والله الشارح اعلى الله مقامه
صدر الحكماء الشيرازي [illegible]
السيد المحشي على شرح الهداية [illegible]
الشارح الفاضل [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي افاض على حياض قابليات الماهيات رشحات وجوده متنازلة في تخالف مراتبها فعلا وقوة ثم ... وقد اطلع ... ان الكل ... وبين [illegible] ... عليها وعليهم السلام ... اما بعد

قال الهداية الاثيرية كانت مرآة لم تزل ... الحكمة ... [illegible]

... الحاجة ... [illegible]

... ولمعات ... وقد قال ... ولا يحيط [illegible] ... ونصب ... وهذا فصل ... القيل والقال ... وصيقلا لمرآة ... وانشر تقريرا ليكون ... نوع البيت والكلب ... بسم [illegible]

اليسر والترتيب وجعلها كثيرا لتنوعها في تفريع المطالب لشيدها بالتبيين المعضلات الى ان تأكد ذلك بتاكيد الملتمس صدر عن جمال القابلين وتكرير اقتباس الفطر من استعداد المستعدين ففوضت طلبتهم الى حسن توفيقه على ان اتمم شهابا ثاقبا الملاح العليم لمستعدون بنوره الطريق الواضح فلا يضلوا في بنيات الاوهام الى ذلك ولا يتيهوا في بوادي الافهام الهالكة وغير تعرض لكثير مما قيل او يقال ولا ابسط في كل ما يمكن له مجال اذ قرب المبتدي وسجايا هم في مبادي ... واوائل ... بمنزلة الهيولى القابلة لما يرد عليها من الصور المستعدة به ما يمكن لها من الظهور بتدارك الاحوال ... الترتيب والتقديم كالوحل القديم ولا يسع صدورهم الا سعتها ولا يكلف نفسا الا وسعها ولكني حررت كل مطلب لا مقصورا على تقريره فقط بل بحيث ... من اكثر التشكيكات في ذلك النمط واريد ان ... مقتدي ان شاء الله ان اسميه بمصباح الدراية في شرح الهداية وقبل الخوض في المقاصد لابد من تقديم مقدمة في تعريف علم الحكمة وبيان موضوعه وتقسيمه وغايته ورتبته ليكون طالبه على بصيرة في طلبه حيث يتصوره برسمه ويتميز في نظره بحسب الذات اذ الموضوعات بمنزلة الذوات ولا يبطل سعيه ويزداد رغبته وتوقف قدره فيه في حصته فيقول الحمد لله اما تعريفه والمراد به رسمه اذ حد العلم موقوف بتفصيل اجزائه التي هي حقائق مسائله ومباحثه لا يحصل الا بعد الاحاطة به فهو انه صناعة نظرية لمعرفة احوال الموجودات العينية

ما هي عليه فهو لا صناعة يميز له الجنس لشمل الصناعات العلمية
والعملية ويخرج به علم الله تعالى وعلوم الملائكة والانبياء ومن تبعهم
عليهم السلام لكونها من خواص الاكتساب وقيد النظرية المتبادر منها العقلية اخرج
الصناعات العملية كالحرف لكونها جزئية وعلم الفقه والكلام اللغوية لكون النظر
في الاول وفي الثاني سمعيا والاختصاص بالنظر المتبادر من السياق اخرج علم الكلام
لكونه مشروطا بموافقة ظاهر الشريعة وقيد العينية والمراد بها ما يترتب عليه الآثار
وان لم يكن له وجود عينه اخرج الموجودات الذهنية من حيث هي كذلك
فيدخل المنطق لان المعلومية وان كان لذي الصورة وجودا ذهنيا لكنها للنفس
الصورة من حيث هي صورة وجود خارجي وعلم الاخلاق ايضا لترتب الآثار
عليها وعلى ما هي عليه اخرج ... والاغاليط واما ترك التقدير بالطاقة
البشرية لان النظر العقلي ... الغنية عنه فان ما فوق الطاقة ... وكثير من قدرها
ايضا انما هو بوراثة الكاشف عن حقائق الاشياء وذلك فضل الله يؤتيه
من يشاء بل المراد هو القدر المعتد به وهذا هو تعريف لجميع الفنون الحكمية له
المعاني من الحكمة يشملها شمولا ما عرفت لامتناع جمع حقائق كلها
في تعريف واحد واما تعريف كل فن بخصوصه فيدل على خصوص جهة البحث
فيه فسنظهر بعد تقسيمها واما موضوعه وتقسيمه فاعلم اولا ان موضوع
كل علم ما يبحث فيه عن عوارضه الذاتية وهي التي يلحق الشيء لسبب اقتضائه

وهو ما للذات او الجزء المساوي او الامر خارج مستند اليه او الى جزئه اياما
والغريبة هي التي تستند الى امر مباين او الى الجزء الاعم ويجب من ذلك ان لا يكون
العرض الذاتي اخص من معروضه فالفصول التي عدها الشيخ وغيره غريبة
كالحرارة والانقلاب الى الهواء وللماء اتم مبداء ذلك اعني قابلية الجنس في نفسه
للحوق تلك الفصول واما الاستحالة والانقلاب في كل فالجنس عنها جزء عن
مبدائها ولهذا اعارض لوازم النوع ولوازمها عرضية للجنس ... النوع لاستناد
هناك الى الخارج المستند الى المباين وههنا الى الجزء المساوي واما كون
الواسطة اذا كان جزءا ان يكون مساويا ليكون له نوع اختصاص به ...
وانما رفض البحث عن الاعراض الغريبة الا تبعا لمبدائها لعدم انضباطها وقلة
المنفعة في معرفتها والمراد بالاعراض ههنا ما يكون بحسب المفهوم وفي بادي
النظر مغايرا للشيء وعارضا له وان كان في نفس الامر وبعد البرهان متحدا
معه وعينه كقولنا صانع العالم موجود وعالم وقادر ثم ان معرفة كل شيء
اما تصور له او تصديق به والتصور اما للمفهوم من حيث هو اي لا من حيث
اعتبار انطباقه وهو المسؤل عنه بما الحقيقة والجواب بما الحد او الرسم واما
من حيث هو مدلول لفظ وهو المسؤل عنه بما الشارحة والجواب بشرح الاسم
وتعيين مدلول اللفظ والتصديق اما بوجوده وهو مفاد الهلية البسيطة واما بحصول شيء له
وهو مفاد الهلية المركبة وما هو معد منه للعلم انما هو التصديق بموضوعية الموضوع له

اعلم ان الاسم المنطقي لمفاد ما ولفظ هل وما سؤال عن التصور وهل
سؤال عن التصديق والسؤال بما اذا كان عن تصور الشيء المعلوم وجوده
فالجواب بما الحد او الرسم وما هذه يقال لها ما الحقيقية وان كان عن تصور
الشيء قبل العلم بوجوده فالجواب بشرح الاسم وتعيين ما هو المراد من لفظه
وما هذه يقال لها ما الشارحة واما هل فان طلب بها التصديق عن وجود
الشيء في نفسه فيقال لها هل البسيطة وان طلب بها التصديق عن وجود الشيء لصفة
فيقال لها هل المركبة مثال ما الشارحة ما العنقاء ومثال الحقيقة ما الانسان ومثال

اجالا لا تفصيلا فانه لا يكفل الا تبدا لا احاطة به واما التصديق لوجوده الموضوع فيجب
ان يكون اما بديهيا او مبينا في علم اخر لانه في ذلك العلم فان ما لا تعلم ثبوته لا يثبت
له وصف واما التصور بمفهومه فهو انه يجب ان يكون اما بديهيا او مبينا في علم
اخر اما من حيث هو مدلول لفظ الموضوع فهو من مقدمات جلية المركبة اذ ... ت
ذلك فاعلم انهم لما جهدوا الى تعرف احوال الموجودات العينية الواجبة في سلسلة
العلل الطبيعية من ما هو لجب اوضاع ارباب اللغات والصنايع لكون احواله
غير منضبط ولان الغرض من هذه المعرفة انما هو تكميل النفس الانسانية واقدارها
من جريعة اغراره الهيولى والانعكاس بحر المنى والهوى ولم يكن في معرفة تلك
الاحوال كثير منفعة في ذلك مع ما فيها اولا وصفوا الموجود بما هو موجود بمعنى
اللا بشرط اي لا بشرط كونه واجبا او ممكنا جوهرا او عرضا مجردا او ماديا ليشمل
الجميع حتى تحثوا عن احواله وليس المراد بالموجود هاهنا ما هو المتبادر اي المركب
من ماهية ما التي هو وجود بل ما كان منشا لترتب الآثار اما بالاستقلال
كنفس الوجود والموجود الذي هو الصرف الوجود واما من حيث الوجود كسائر
الموجودات واذ لم يكن الاحوال التي تلحقه اولا وبالذات سوى التقسيم لان كلا
من مسائل الفن انما يلحقه بعد تخصيصه بخصوصية توصيفه ذلك الفن مثلا
مسائل الطبيعي لا يلحقه الا بعد ما يخص بانه جسم متحرك او ساكن وعلى هذا
القياس قسموه اولا الى اقسامه كما ذكره وكما يقال انه اما كلي او جزئي وقوة
جواب اذ بحاصل

اوفي



اوفي الخارج ذلك واثبتوا وجودها وحققوها وانهاس اقسام الموجود المطلق وكيفية
تقررها وسموا هذا التقسيم فن تقسيم الوجود وذكروا فيه ايضا من احوال الموجودات
ما قل حيزه ولم يصلح ان يجعل فنا آخر ثم انعقد البحث عن احوال ما قسم في فن ان
شيء الا ما كان له نوع اختصاص بآخر وكان من لواحقه وعوارضه فجعلوها في فن
ثم قسموا الموجودات مطلقا الى ما معرفتها مقصودة من حيث الاعتقاد فقط وهو الحكمة
النظرية وما معرفتها مقصودة من حيث العمل بمقتضاها اما في الاحكام العقلية وهو المنطق
او في افعال الجوارح من حيث يؤدي الى اصلاح المعاش والمعاد وهو الحكمة العملية
والحكمة النظرية موضوعها اما غني في الوجود والتصور عن المادة وهو ثلثة فنون
فن صفات الاله وافعاله جل شانه وفن المجردة واحوال الملائكة المجردة والنفوس
ايضا بعد ما صارت منزهة العلاقة عن المادة وفن التقسيم ايضا حيث جعلوها معا
فنا واحدا لقلة مباحثها وشدة تناسبها وكمال ارتباطها وسموه باعتبار اجزائه
اسامي متعددة كقولهم الفلسفة الاولى والعلم الاعلى لكون موضوعاتها اوائل
الموجودات واعلاها والعلم الالهي لكونه اشرف اجزائه والكلي لاشتماله على ابحاث
وجود موضوعات ما سواه وما قبل الطبيعة لسبقه في الوجود وما بعد لكن متاخرة
في العلم واما غني في التصور فقط وهو العلم الرياضي المشوب لمناسبه القدماء يبتدئ بهم
به والتعليمي لكونه اول تعليمهم والعلم الاوسط لتعلقه بالواسطة وموضوعه
الكم وهو اما متصل متحرك وهو الهيئة او ساكن وهو الهندسة واما منفصل

~~او علمي الجزئي [illegible] واما من قسم الحكمة المطلق كتقررها~~
~~وسموا هذه الاقسام فن اقسام الحكمة وما ذكروا فيه تقسيم احوال الموجودات بالحصر~~
~~ثم جمع الاجمال [illegible] المقصود البحث عن احوال القسم الذي هو في شتى الاقسام~~
~~[illegible] ما في الحكمة [illegible] فهو من قسم الموجودات~~
~~[illegible] من حيث [illegible] فهو الحكمة النظرية [illegible] من حيث العمل~~
~~بمقتضاها [illegible] الحكمة العملية [illegible] الجوارح من حيث [illegible]~~
~~[illegible] الحكمة النظرية موضوعها اما [illegible]~~
~~[illegible] عن المادة [illegible] وهو احوال الحكمة المجردة~~
~~[illegible] التقسيم [illegible]~~
~~[illegible] اعتبار [illegible]~~
~~[illegible] الموجودات [illegible]~~
~~الحكمة [illegible] الطبيعية~~
~~[illegible] الوجود [illegible] علم [illegible]~~
~~[illegible] التعقل~~
~~[illegible] وهو اما متصل متحرك وهو الهيئة [illegible]~~
~~واما منفصل لمستقلة ليقية وهو الموسيقي او الاوهو الحساب فان قيل العدد غني~~
~~في الوجود عن المادة للموقة المجردات فهو من العلم الكلي قلنا لكن من حيث [illegible]~~

لمستقلة ليقية وهو الموسيقي او الاوهو الحساب فان قيل العدد غني في الوجود عن المادة
للموقة المجردات فهو من العلم الكلي قلنا لكن من حيث انه يبحث عنه في الحساب ما يلحق فان غرض
الحساب لم يتعلق به من حيث التجرد واما مفتقرة في كليهما وهو الجسم الطبيعي فاما
من حيث الصحة والمرض وهو الطب او لا من هذه الحيثية وهو العلم الطبيعي لكون
موضوعه هو الجسم الطبيعي من حيث انه كذلك والاولى ما لا قدرة عن الكل والحكمة العملية اما علم
شخص شخص بانفراده وهو علم تهذيب الاخلاق او جماعة متشاركين في المنزل وهو علم
تدبير المنزل او في المدينة وهو السياسة المدنية فالموجودات العينية اخذوها على
وجهين تارة على الاجمال وهو الموجود بما هو موجود وبحثوا عن احواله الذاتية
ففروا هو موضوع الفن القاسم وهو اول فنون الحكمة وتارة على التفصيل وبحثوا
عن احوالها كذلك فالموضوع للالهي بالمعنى الاخص اعني الباحث عن صفات الله
تعالى وافعاله فقط هو ذاته عز وجل ولفن التجريد هو المستغني عن المادة بالمعنى
المذكور بشرط ان لا يكون لعروضه الوجود وللاعم من ذلك اعني لهذين الفنين
معا هو المستغني من المادة المفارق لها البتة ولهما مع فن القاسم كلها
وهو الالهي بالمعنى الاعم من الاولين هو المستغني عن المادة وان قارنها لا على
سبيل الافتقار ولسائر الفنون ما يختص ولكون البحث في كل فن عن الموجود
العيني من جهة مغايرة لجهة الآخر فليس لمطلق علم الحكمة الذي هو هذه الفنون
باجمعها موضوع واحد بعينه سوى موضوعات اجزائه ولهذا اعتبرنا في تعريفه

كلامه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

كما ترى من وضعه بصيغة الجمع حيث قال الموجودات العينية دون ان يقول
الموجود العيني وكلتي في الاول والعينية برأسها ودونها وارضل المولا ورتب ارتقائها
ابوابا وفصولا وتعريف كل فن يلحق من التقسيم بالحاق ما فيه فحفظ هذا التحقيق
والتفصيل التي من مخترعات هذا الشرح بفضل الله يغنيك عن اختلاف الاقوال ونحوه الاقوال
الذي

واما غايته



**واما غايته** فاعلم ان الانسان جوهر جسدي وجوهر ملكوتي قد سقط باقتضاء المصلحة من عالم
وهبط باقتضاء الحكمة الكاملة في صحراء الطبيعة الجسمانية ومبادئ الوضيعة للتفتيش في ما
الرتبة الواسعة والشفقة الحاشية قوتين نظرية وعملية بمنزلة جناحين ليطير الى الاماكن
المارسة او رجلين ليسير الى معادن المالوفة ولا بد من تتميمها وتكميلها وتقويتهما
وتعديلها ليكون الوصول المطلوب والفوز بمقصود فعطاء الكريم العليم والطبيب الحكيم
قوتا عقليا وغذاء عشقيا وهما الحكمة طعام جيد والعلم فريد صفة من صفات
الكفاية وجلاء المجلاة الرحمانية فوضع علاجه وهو العشق الالهي في مائدة اثر لعطر
العالية واثارته وهو تعقل الرقيب في قدح الحكمة المتعالية في ته علم الحكمة انما هي تقوية
القوتين وتغذية الجناحين ليعود الطائر النوري والروح الظهوري للنجح كما موله
والفلاح بسروره **واما رتبته** فاعلم ان الانسان خلق من روح ملكي وطبيعة
حيوانية في شرك الكلية القدسية في جوهر ذاتها وصفاتها وشابه الحيوانات الافي
في سجيتها وقواها فهو امر مزيج وخلق شنيع ذلك تقدير العزيز العليم ولقد خلقنا في
احسن تقويم فمن اتبع لزعيته ذاته وترك فاولئك كالاملاك بل هم اجل ومن
اقتفى اثر طبعه وتردى فاولئك كالانعام بل هم اضل وفلك الترك انما تكون بتنقيض
الكدورات الجسمانية ورفض الاثار الحيوانية وتتخلق بالاخلاق الملكية الروحانية والرقي
في حضيض القوة الانسانية الى ذروة الفضيلة العقلانية وهذا هو المراد في تكميل
الجناحين وتعديل القوتين في طرفي الافراط والتفريط الى الوسط والطريق الاوسط وفقنا الله
تعالى وهذا المرتبة هي الشفقة الالهية والحكمة الاعلية ورتبته كل امر وارتفاع
مكانه انما هي بحسب اثره ومنفعته فرتبة الحكمة بعد الشريعة المطهرة اعلى الرتب ودرجة

اشارة الى الشرف والفضيلة ب[illegible]

[illegible]

**فنقول** ارفع الدرج بما اراده ما ايراده في المقدمة وخان مبين الشروع في العلم
مستعينا بالله العزيز انه لما كان مقصودنا رتبت كتابه على ثلاثة اقسام الاول
في المنطق لكونه آلة لسائر الاقسام وقد اكده وراده طورا ما وجعله شيئا منتسبا
وانما طرحه في بقعة طرحا ولم يسمل اليه خرقا ولما تعارف بينهم تدوين كل فن
لكمال تباين مباحثها وتنوع مطالبها عليحدة بخلاف الطبيعي والالهي فانهما لشدة
مناسبتها وارتباطها شاع بينهم ان يجمعوهما في كتاب واحد ويربطوهما
بتصنيف منفرد وكانت مطالبها اشرف واهم قصد القسمين الاخرين
بهما وقدم الطبيعي وفاقا للقوم لانه كما ان مراتب فعلية الوجود العيني تنازلت
الى القوة الهيولانية الصرفة واول مدارج ترقيها هو درجة الفعلية الجسمية الى
ان يصير انسانا كاملا فكذلك مراتب الحركة العلمية تنازلت الى القوة تنتهي الى النجم ينبغي ان يكون
اول مراقيها هو العلم الطبيعي الى ان ينتهي الى العلم الاعلى الالهي فيصير عقلا بالفعل فعالا **القسم**
**الثاني في الطبيعيات** التي موضوعها الجسم من حيث هو طبيعي وعرفوه بالجوهر القابل
للابعاد الثلثة فالجوهر والمراد به قوته في شأنها اذا وجدت وجدت لا في
حيز له كالمستحق لشأنه اركبا والقابل للابعاد والمراد به قوته في شأنها وفي
امكانها ان يفرض فيها ابعاد ثلثة متقاطعة على زوايا قوايم فصل له اولا مانع فيه
دفعا للذات والحقيقة حد للصورة الجسمية فانه منطبق على تمام حقيقتها وسنفوكوا
لا للهيولي لاستلزام الاولى الذات للابعاد الا بتبع الحقيقي والاتحاد الذاتي
الذي ليس للهيولي ولا للمركب منها فان كل مركب من اجزائه في الخارج لا ينال
تعريفه المنطبق على تمام حقيقته الا بتمام اجزائه فان اردت تعريف الجسم المركب
فقل جوهر مركب من الهيولى والصورة كما تقول في تعريف البيت جوهر مركب من الجدار والسقف
وهو مرتب على ثلاثة فنون لانحصار الاجسام في الفلكية والعنصرية

الى الفن الثاني

**الفن الاول** فيما يعم الاجسام ولا يختص بالفلكيات او عنصر او مقدمه لكونه مبدأ الفلسفة ولكون العلم الاقرب في العقل ثم ما يخص
واحد الحاصة لكل ادق بالكل
بالفلكيات لكونها اشرف وهو مشتمل على عشرة فصول اربعة
منها في تحقيق ماهية الجسم وكيفية تركب حقيقته وهو من اعظم مسائل علم الكلام
اللازمة تعارف بين المتأخرين القصد الى تحقيقها بعد ما تقرر من الحكمة التي لتحقيق حقيقة
موضوعهم بحيث خرجه فالجسم المفرد الذي لم يتركب من اجسام شتى لا يخلو اما ان يكون
في نفس الامر وبحسب الوجود الخارجي متصلا لا مفصل فيه بالفعل كما هو عند الحس ولا يحتمله
يقبل طبيعته من حيث هي الانقسام الى ما لا نهاية له او اما على عدد متناه
انتهت قسمته الفرضية فقط او هي باقية والقابل منه المتصل اما تمام حقيقة الجسم
او جزء منها ولما جزء اخر او فيه اجزاء بالفعل منفصلة فاما ان لا يقبل الا تنصف
اصلا لا فكا ولا فرضا في شيء من الجهات وهو الجزء الذي لا يتجزى متناهية او غير
متناهية او في بعضها وهو الخط او السطح الجوهري او لا يقبله فرضا لا فكا
اجساما مفردة لا ما فرض مركبا منها والقسم والقسم الثالث في حكم
مذهب الاشراقيون والاول والثاني الثالث
ثم الاقرب مع المتكلمين لكن ذلك يقتضي كون مع النظام في المركب
ودعيهم ذكر بفرض الخامس والرابع مع التعيين غير مذهب اليه واختار مذهب
**فصل** الشائين فيه او بابطال الجزء الذي لا يتجزى المستلزم لبطلان خمسة منها وقال
في ابطال الجزء الذي لا يتجزى مطلقا وهو الذي هو الجزء الفرد وعرفوه بانه
جوهر ذو وضع اي الذات لا يقبل القسمة في جهة اصلا لا فكا ولا وهما ولا فرضا
مع كونه مرئيا اذ العقل يحكم بديهة بان كل ماله وضع بالذات فان له فوقا غير تحته
ويمينا غير شماله ادلة كثيرة لا تحصى وذكر المصنف اثنين منها فقال الاول
لو فرضنا جزءا بين جزئين او جسمين فاما ان يكون الوسط مانعا

قوله الاول الدليل الاول وفيه اجزاء في الحقيقة سنة اقسام حاصلة من ضرب
الثلثة الاولى في الاثنين الاخيرين الا ان الاربعة الحاصلة من ضرب الثانيين من الثلثة
في الاثنين ... في اثنين سقط اثنان منها فبقي على عشرة

٢١

من يلاقي الطرفين او لا يكون لا سبيل الى الثاني لانه لو لم يكن مانعًا
لكانت الاجزاء [illegible] الوسط مع احد الطرفين او الجزء مع جزء الجسمين مثل الخلاء
اي واصلا بعضها في بعض بحيث ارتفع التعدد وصار المتداخلان في حكم واحد
وهو في الجوهر محال بالبديهة وايضا [illegible] كون التداخل محالا فلا يكون ذو وسط
وطرف وقد فرضنا الوسط والطرف هذا خلف فثبت كونه مانعًا
من تلاقيهما فما به يلاقي الوسط منه احد الطرفين غير ما به يلاقي
الطرف الاخر فينقسم الوسط بل الطرفان ايضا لان ما يلاقي منهما الوسط غير ما لم يلاقي
لان ما به الملاقاة في الاجزاء انما هو الاطراف [illegible] في حلول
اعراض كثيرة في موضوع غير منقسم لانا نقول الاعراض على قسمين قابلة للاشارة
من قبيل موضوعها وغير قابلة لها [illegible] فان كان [illegible] واحدا
بالاشارة يلزم التلاقي [illegible] قوله
ولانا لو فرضنا جزءا على ملتقى جزئين او جسمين فاما ان لا يلاقي شيئا
منهما او يلاقي واحدا منهما فقط او يلاقي كليهما بالاسر او من كل واحد منهما
شيئا [illegible]
[illegible] لتسعة احتمالات وقيل يرتقي الى عشرة [illegible] والاول
والثاني محال وكذا لو لم يكن على الملتقى فتعين احد القسمين الاخيرين
بل احد الاول الآخر فيلزم الانقسام في الكل او البعض لا محالة
وبهذين الدليلين وامثالهما يبطل الخط والسطح الجوهريان ايضا كما يأتي
عن قريب اذ قد بطل الجزء مطلقا فبطل مذهب المتكلمين والنظام ومذهب
[illegible] ايضا لان ذلك الجزء المنتهي اليه القسمة جزء لا يتجزى والرابع والخامس
[illegible] لان طبيعة المقدار من حيث هو مقدار مطلقا جسمية كانت
او نوعية وجوهرية كانت او عرضية يقبل القسمة الى جهة والا فلا يقبل فرد منها
اصلا وان امتنع فلمانع من خارج كالصغر والصلابة وغيرهما فان كانت جسمية

في الصورة

في الصورة فلا يقبل القسمة الى جهة كما يقبل [illegible] ايضا اذ القسمة [illegible]
عن الانفصال فثبت ان الجسم ليس [illegible] منفصل في نفسه متصل قابل للقسمة مطلقا
[illegible] فعلا فان كلا من تلك
الاجزاء ليس فيه قسمة ممكنة لم يوجد [illegible] جزء لا يتجزى بل [illegible] قابل
القسمة [illegible] الاحتمالات الا الثاني [illegible] بطل
[illegible]

## فصل في اثبات الهيولى

[illegible] غير الجسم المتصل الذي ثبت وجوده [illegible] بقوله كل جسم
فهو مركب من جزئين جوهرين [illegible]
يحل احدهما في الاخر حلول الشيء في الشيء [illegible] ان يكون وجوده في نفسه هو بعينه
وجوده في ذلك الشيء [illegible] الوجودين في الحقيقة [illegible]
[illegible] في نفسه [illegible] بالجسم [illegible] وجود الشيء في نفسه مغاير [illegible]
وجوده بغيره [illegible] وجود الشيء في الشيء له في نفسه [illegible] حقيقة [illegible] باعتبار
بالقياس الى الشيء الاول الذي هو موصوف به [illegible]
الذي بمنزلة الظرف [illegible] ولما كان الوجود للشيء [illegible] خارج
عنه كان الاعتبار الاول [illegible] الاعتبار الثاني [illegible]
[illegible] يسمى المحل الهيولى [illegible]
ليس في حد ذاته متصلا ولا منفصلا بل [illegible] في ذلك الجوهر الحال فيه [illegible]
وفي امكانها قبول جميع ما يرد عليها من الصور والاعراض والكيفيات والاحوال
والحال الصورة الجسمية وهي التي ثبت وجودها [illegible]
في حد ذاتها [illegible] في نفسه ممتدة في الجهات الثلث [illegible]
[illegible] ممتدة في الجهات
[illegible] الابعاد [illegible] في الجهات الثلث [illegible]

فاذاته وهويته لا يجب ان [illegible] كالاثنينية في حد ذاتها [illegible]
ذاتيا فهو كذلك [illegible] اللازم [illegible] استعداد الصورة في الجسم
هو المراد بالجسم التعليمي اللازم [illegible] ان يكون هو في حد ذاتها او وجودها
غير ممتدة [illegible] الاستعداد عن الجسم التعليمي [illegible] لا يلزم ان يكون
في حد ذاتها غير منقسمة [illegible]
بالعكس [illegible] لما كانت في حد ذاتها منقسمة كانت [illegible] ولا ان يكون في جسم
استعداد ان او يكون الامتداد نفسه هو ذلك [illegible] ويكون الجسم التعليمي مرتبة تعينه
تعينا مقداريا [illegible] وكيف يكون الجوهر [illegible] الامتداد
ولكان فليكن في مقولة الكم وكيف يقال ان الجسم التعليمي هو مرتبة تعين الصورة
حتى يلزم خروجه من مقولة الكم او يحمل [illegible] ان الصورة في مرتبة التعين هو الجسم التعليمي
حتى لا يلزم ان لا يكون [illegible] حقيقيا في مقولة [illegible] بل [illegible]
الا قبل فليرد به انه مرتبة تعينها [illegible]
فيه حق التامل وبرهانه ان بعض الاجسام القابلة للانفكاك
قبولا فعليا [illegible] القول الذي في كل [illegible] انه منقطع
لبعض [illegible] سماه مثل الماء والنار يجب ان يكون
في نفسه متصلا واحدا والا لزم الجزء الذي لا يتجزى او ما في حكمه
او الاجزاء الغير [illegible] فيلزم من هذا اثبات الهيولى في
الاجسام كلها لان ذلك المتصل كالماء مثلا قابل للانفصال
قبولا ذاتيا [illegible] في قدح واحد [illegible]
في قدحين [illegible]
[illegible]
[illegible] ان لا ينعدم [illegible]

ذكرت بل ان اخر مقطوع اليد من كتم العدم الى غير ذلك من شناعات لا تحصى واما ان يكون شيء باق في الحالين
بوجوده يتصف بالاتصال تارة وبالانفصال اخرى قابل لكليهما فالقابل للانفصال
الباقي في جميع الاحوال اما ان يكون هو المقدار اي الجسم التعليمي او الصورة المستلزمة
للمقدار او معنى اخر لا سبيل الى الاول والثاني والا لزم اجتماع الاتصال والانفصال
في حالة واحدة لان القابل الباقي في جميع الاحوال يجب وجوده مع المقبول الوارد عليه
فتعين ان يكون القابل معنى اخر لا يكون في حد ذاته متصلا ولا منفصلا ولا واحدا ولا متكثرا
بل يكون في جميع ذلك تابعا لما يرد عليه من الصورة فهذا هو المعنى الهيولاني وظرف هذا التقرير ان الجزء
الباقي من الجسم هو الهيولى والجزء المتوارد عليه هو الصورة فظهر ان الهيولى يجب ان يكون من المحل فانه لا يمكن
له وجود سوى الوجود الذي له في محله وليس ذلك الوجود امرا مستقرا متقوما في نفسه بدون المحل كونه
متقوما بهذا تارة وبذاك اخرى فاذا تبدل المحل يجب ان يتبدل الحال فلو كانت الهيولى حالة
يجب تبدلها وقد ثبت وجوب بقائها هذا واذا ثبت ان ذلك الجسم مركب من الهيولى
والصورة وجب ان يكون الاجسام كلها مركبة من الهيولى والصورة وهذا التعميم يستدعي
بيانه تذكر مقدمتين احديهما ان الصورة الجسمية قابلة للقسمة الانفكاكية بالذات كما مر وثانيتهما
ان المحوج لها الى الهيولى انما هو انقسامها وقبولها للقسمة الانفكاكية الذي بيان كما ظهر في الدليل المذكور
واذا تذكرتهما تحقق التعميم لان الطبيعة المقدارية اي الصورة الجسمية اما ان تكون
بذاتها من حيث هي قابلة للانفكاك نوعية كانت او جنسية او غير ذلك غنية عن
المحل بحسب الوجود وبعده او لم يكن والاول اي غناؤها من حيث انقسامها وقبولها للانفكاك

محال والا لاستحال حلولها في تلك الحيثية في المحل وان جاز في حيثية اخرى وقد ثبت ان
المحوج لها الى الحلول ليس الا تلك الحيثية فتعين اقتضاؤها بذاتها في الحيثية المذكورة الى المحل
فما دامت الطبيعة المقارنة مع تلك الحيثية اللازمة لذاتها موجودة كانت مفتقرة الى المحل فكل
جسم مركب من الهيولى والصورة وهو المط والطريقة الثانية هي الطريقة بالفعل والانفعال
ومحصلها ان الجسم من حيث هو جسم له صورة اتصالية وهو بها بالفعل ومن حيث هو مستعد لقبول ما يرد عليه
فهو بالقوة والقوة والفعل متقابلان لا يرجع احدهما الى الاخر [illegible] الجسم فيهما الا يكون لشيء واحد
من جهة واحدة بل من جهتين هما الصورة والهيولى ثم ان اول ما يخطر بالبال ان الحق في هذا المقام وحل [illegible]
في تحقيق الكلام هو ان حقيقة الجسم من حيث هو جسم انما هو الجوهر المنبسط في حاق ذاته في الجهات
الثلث فقط ولا شيء ليصح حمله الا ما [illegible] انواعه الا ما قاله صاحب الاشراق من ان الصورة
الجسمية ليست في حد ذاتها متصلة ولا منفصلة بل ما يقع في ذلك الجسم التعليمي كما ليس ما تقول
المشاؤون في الهيولى فان ذلك سخيف فانها لو كانت موضوعة للاتصال والانفصال متقررة الوجود
بدونهما غير ملزومة المهية للاتصال فان كانت ذات وضع بالذات وكانت جزءا لا يتجزى والا فهي
من المفارقات كما في العقل [illegible] القول [illegible] الوضع بعد تلك المرتبة [illegible] بل العقل
منبسط [illegible] ذلك بخلاف الهيولى فانها على ما يقولون ليس لها وجود وقوام الا بالصورة
وليست في حد ذاتها من حيث الا قوة محضة لا فعلية لها اصلا بل لان الاتصال اللازم لحقيقة الجسم من
الجزء الذي لا يتجزى [illegible] انما هو بحسب الانبساط وان حقيقة الجسم [illegible] حقيقة [illegible] وجوده حقيقة [illegible]
الذوات منبسطة في الجهات لا كالجزء الذي حقيقته في غاية الصغر بحيث لا يقع فيه شيء من الاشياء اصلا وشيء

في الجهات



في الجهات او كالخط او السطح اللذين لكل جزء في بعض الجهات وهذا المعنى من الاتصال مخصوص غير مقابل لشيء من لوازم
فلك [illegible] الاجزاء الفرضية في الجسم بعضها الى بعض هو ان الاجزاء المفروضة فيه كالنصفين والثلث
وغير ذلك متصلة بعضها ببعض في نفس ذواتها ووجوداتها بمعنى ان الجسم شيء واحد منبسط قابل لان يفرض
فيه ذو نحو اجزاء لا كالاجزاء [illegible] الملاصقة بظواهرها المتماسة بسطوحها وبالجملة ما الاتصال بالمعنى
[illegible] كان يشتمل في جوف [illegible] حقيقة على اجزاء فرضية متواصلة متفقة الحدود [illegible] الاجزاء
فاذا طرء عليه الانفصال فانما يطرء على بعض الحدود دون بعض فانك اذا نصفت الذراع فانما يحصل
الانفصال في حد النصف فقط دون حدود الثلث والربع وانما يستلزم ذلك انفصال النصفين
فقط [illegible] الاتصال وانفصال الذراع [illegible] باعتبار ذلك الحد بعينه دون غيره [illegible]
[illegible] وظاهر ان طريان الانفصال بهذين المعنيين في حد ما من الذراع لا يوجب طريانه على جميع الحدود
ولا انعدام الذراع بالكلية ولا عدم كون الاتصال لازما لحقيقة الجسم ان لم ينعدم انما يجب ذلك
لو كان الاتصال اللازم [illegible] بسيط [illegible] في حاق حقيقته [illegible] او كان الانفصال طارئا
[illegible] جميع حدوده حتى لا يبقى حد الا وقد طرء الانفصال [illegible] في ذلك [illegible] ما طرء الا
في حد النصف مثلا فانما يبطل الاتصال على ذلك الحد فقط وباعتبار الذراع والاجزاء باقية
متصلة باعتبار سائر الاجزاء والحدود وهذا هو الجواب على [illegible] الطريقة [illegible]
السؤال شيء مما يكون لان الصورة الاتصالية من حيث نفس ذاتها ووجودها بالفعل [illegible] مما يرد
بالقوة ما بالفعل لها بالقياس الى وجودها والقوة لها بالقياس الى وجود ما يرد عليها [illegible] من جهة
واحدة وبالاضافة الى شيء واحد وهذا [illegible] شيء واحد قد نوقض [illegible]

[illegible]

نفس ذواتها بالفعل ومن حيث هي مستعدة لوارداتها بالقوة وما قالوا في دفعه من ان فعلية الهيولى انما
هي انها قوة الواردات فهذا سخف لا يقال لان الهيولى لا يمتنع ان وجودها بعينه هو وجود الصورة حتى يكونا
متكاملو جودا واحدا فان اوّل الهيولى وان التركيب اتحادي منهما واما ان لها وجودا في نفسها غير وجود الصورة
فان كان ان هذا الوجه بعينه هو من حيث هو وجود للهيولى قوة للواردات مع ظهور شناعته فلم لا يجوز مثل ذلك
في الصورة وحدها وان كان فيها شيء اخر به قوة الواردات وللهيولى افق هيولى اخر وهكذا الى ما لا يتناهى
ثم انا ناخذ الكلام من راس فنقول بعون الله سبحانه ان وجود الهيولى في الخارج لانه بعينه
هو وجود الصورة حتى يكون حقيقة الجسم بسيطة لا تركيب فيها ويكون المراد بقولهم للوجود للهيولى
ولا قوام الا بالصورة هذا فهذا هو القول بان الجسم من حيث هو جسم لا غير ولا يفهم فكيف يبقى احدهما
ويتزايل الاخر مع وحدة الوجود حتى يكون وجود واحد باقيا ومتزايلا واما ان كل واحدة منهما
موجودة بوجود على حدة غير وجود الاخر وان كان احد الوجودين محولا للاخر متقوما به لوجهما
على قياس كل معلول وعلته ويكون مرادهم بقولهم ذلك هذا فهو كقول كل شيء وان ارتبط بالعلة
والمعلولية فان كل واحد منهما من حيث هو وبالنظر الى نفسه مع قطع النظر عن جهة فانه شيء
تام متقرر متحصل فله ذاته واحكام وخواص لا مدخل لشيء من ذلك الجهة غير انه اذ هو ان كان
علة له وانما يوجده على هيئة وخصوصية يقتضيه هو بعينه كل ذلك ووضع لا مرتبة فيه فالهيولى موجودة
للموجودة المتقررة من حيث هي موجودة لوجود ما اختص بها لا يخفى اما انها متقررة الوجود في حاق
مرتبة موجودة ويتربها ومتحصلة بالانبساط في الجهات البتة فاذن الهيولى والصورة كلتاهما طبيعة واحدة
هو الجوهر المنبسط في حاق ذاته فالهيولى جوهر والصورة هيولى لا فرق بينهما فلا فارقان كانت الطول الجهات



وسطوحها فقط كان ذلك كملاقات سائر الاجسام وتماسها وان تلاقيا بالاسر وكل واحدة
منها امتداد وتقدير غير ما للاخر فقد تداخلا ~~...~~ احدهما فقط ودعوى الاخرى
متصلة واحدة في مطابقتي في آن واحد وان فلا اولوية لاحدهما بالذاتية والاخرى بالمحلية
فلا مالكيف منهما حقيقي الا كيف الصف ولا يجوز ان يتحقق احدهما بخصوصية تقتضي الحالية والاخرى
بخصوصية تقتضي الاخرى لان الخصوصية زايدة لان محض الجوهر المنبسط ما يعتبر ان يلحق الخصوصية
واما انها متقررة الوجود متحصلة في حاق مرتبة موجوديتها بعدم الانبساط اليه فاذا لاقت الجوهر
المنبسط في ذاته فاما ان يلاقيا لا بالاسر بل الهيولى جوهر موجود غير منقسم في ذاته وواقع في طرف
من جهة فهي كالجزء لا يتجزى بعينه ويبطله ما ابطلوا من البراهين لانه اما ان يحجب الطرفين او لا يحجب
واما ان يقع على الملتقى او لا على وغير ذلك او يتلاقيان بالاسر وبان يسري كل واحدة في الاخرى
وحينئذ فاما ان انبسطت الهيولى في ذاتها بعد ما تقومت بعدم الانبساط فقد تخلفت عن ذاتها وما قضتها
او هي غير منبسطة لحد فاذن لا ملاقاة النقطة مع الخط بالاسر وشناعته غير خافية واما انها
متقررة الوجود متحصلة وهي في حاق موجوديتها عارية عن الانبساط وعدمه كليهما حتى يلحقها كل منهما
ان لحق من خارج فقد ارتفع النقيضان عن مرتبة الوجود وانت خبير بان منع الارتفاع
ليس هو الزمان بل بمعنى الوجود اي حيث الا الى زمان ما هو عال عن الزمان من العقول وغيرها
فقد تحققت اذن من جميع ما اوضحنا لفضل الله سبحانه ان حقيقة الجسم من حيث هو جسم انما
هو الجوهر المنبسط في حاق ذاته وصرف حقيقته وصريح خالصه انه في الجهات الثلث المشتمل في
فلا حاجة معه الى الكون المركب من اجزائه الفرضية اذا اورد عليه القسمة انما يرد على الجسم حدوده فيفصله

وبالفعل من حيث نفس وجودها ... القابل ... والحاصل ... وجودها ... متصلا باعتبار سائر اجزائه وحدوده
ويبطل القول في ذلك الحد بعينه دون غيره وهو باق بوجوده ذلك
فرغ ... من اثبات وجود جزء الجسم شرع في اثبات تلازمهما وبداء بالصورة فقال

**فصل** في ان الصورة الجسمية لا تتجرد عن الهيولى لا يخفى ان مقصد الفصل السابق انما هو اشتمال الجسم على الهيولى
من حيث التمام وقبوله الانفكاك بحيث لو لم يكن ... الجسم صورة جسمية ... نفهم
ان الصورة جزء للجسم ... تلازمها بالعرض ومقصد هذا الفصل استلزام الصورة من حيث نفسها فقط
للهيولى بحيث لم يكن ... جسم لتم البيان ... انقسامها الى اجزائه يلزم اشتمالها عليها بالعرض
... مقصدي الفصلين ... لوازم مقصد الاخر لا عينه كما قد يتوهم هذا **لانها لو وجدت بدونها**
**بلا بدون حلولها في الهيولى فاما ان يكون متناهية او غير متناهية لا**
**سبيل الى الثاني لان الابعاد كلها متناهية الابعاد** وهذه المسئلة اي اثبات
تناهي الابعاد من مسائل العلم الالهي ... في احوال موضوعه الا ان ... لما ... المستلقي
... في العلم الاعلى ... واحتاجت احديهما اليها اوردها ههنا فاستدل عليه بقوله
**ولان لامكن ان يخرج من مبدا واحد امتدادان على نسبت واحد**
متصلين منقطعة بحيث ... اخرجتها ... **كالضعما ساقا مثلث**
ولا ريب انهما كلما **كان اعظم كان البعد بينهما ازيد فلو امتدا غير النهاية**
... **لامكن بينهما بعد غير متناه** مثلا لو كان كل
في الامتداد ... عشرين ذراعا كان البعد بينهما ... لكان البعد ازيد من الاول



وهكذا فلو كانا غير متناهيين كان البعد غير متناه مع كونه محصورا بين حاصرين هف
وهذا هو البرهان السلمي وعلى ما قررناه اندفع ما اورده الشيخ عليه من منع استلزام تزايد الخطين
الى غير النهاية تحقق بعد غير متناه بينهما بل كلما زاد فليس يزيد على ما كتبه الا القدر متناه والزايد
على المتناهي لقدر متناه متناه بل غايته ان لا يقف الزايد عند حد لا يمكن ان يزيد عليه
وذلك على قياس اللاتناهي في العدد فلم يلزم الغير التناهي وذلك لانا ما فرضنا انها
متزايدين الى غير النهاية بل انهما وجدا غير متناهيين فكل حد فرضت فيهما فما بقي منهما غير
متناه والمجموع زايد عليها فرضت بقدر غير متناه وهذا كما اذا فرضت ان العدد وجد غير متناه
فليس لك ان تقول ... ما كتب بقوله اولا فتم من غير نقيصة واستغنى عن تجشم تطويل
فعله الشيخ لا تمامه وظني انه لا يتم بدونه ... انه لو كان المراد هو اخراج الخطين
ممتدين الى غير ... ايرد على نفس الخطين ما اوردوه على البعد فيهما بعينه ولا ينفعه ذلك
التطويل لا يقال انا لا نسلم امكان وجود خطين كذلك لانا نقول لو كان الجسم غير متناه
فطبيعة المقدارية لا تابى عن القسمة باي هيئة كانت فان قيل هذا الدليل على وجوب
تناهي الامتداد الواحد لتوقف الانفراج لك على اللاتناهي في الجهتين فلا ينتقل عن
الكلام الى البعد الذي بين الخط المتناهي والذي غير متناه ويلزم عدم تناهيه في جانب
المحدود بالغير المتناهي **واما بيان انه لا سبيل الى القسم الاول فلانها لو كانت**
**متناهية لاحاط بها حد واحد او حدود فيكون متشكلة لان الشكل**
الهيئة **هو الحاصلة من احاطة الحد الواحد او الحدود بالمقدار** قد اعترض

على جميع تعريفات الشكل بالاحد لعدد ولا احد لمدد وحول في ... اخر وعليه شكل بما يرد

على الاول وجميع ذلك انما نشا من تغيره بخلاف ما ينبغي فبالحرى ان نفسر اولا اجزائه ثم

نفصل علله واجزاءه فنقول الشبهة الترى كما بعد مقدمته هي ان كل جسم يجب ... كل مالك

المحدود وغيره ثم بعضه ما شاركه فيه ان المراد بالهيئة هو الكيفية ... للمقدار ... لمقدار

المتناهية وبالحد او الحدود هو حدود التناهي ... الطول مثلا ذراعا والعرض ذراعين ... الى

غير ذلك وبالتناهي اعم من التناهي المقدار الذي هو تناهي المقدار في كل سمت يكون له

كالخط المستقيم والقوس من المحيط مثلا في سمتيهما ومن التناهي المساحي الذي هو تناهي

مساحة كل مقدار كان له سمت يمكن ان يقال انه متناه فيه او غير متناه كالمتناهي او لم

كمحيط الدايرة والكرة وذلك ان ثبت الاقتصار على التناهي المستلزم من الاول وبالمقدار

كل مقدار خطا كان او سطحا او غير ذلك وبالحاطة الحد بالمقدار التعيينه اياه وتخصيصه

بمرتبة من مراتب التناهي بحيث لا يخرج عنها ولا ينقص كشي طوله ذراع مثلا تعيين طوله

بالذراعية بحيث لا يتطرق منها الى غيرها وبتعيين الحد او الحدود شمول الكل بما يكون

له بعد بالفعل كالمربع فان طوله محدود وكذا في سمته وعرضه كذا وكذلك وان كان

الحدان متماثلين في القدر وما لا يكون له بعد كالكرة فان لها جهة اخرى التناهي واحداث

لو وجد له اي بعد لتحدد به في جميع سموته او شموله الكل بما يتساوى ابعاده كالكرة والمضلعات

الف ... الاصطلاح ايضا لان الذراعية اعم مثلا نوع واحد في انواع حدود التناهي

والثلثية او ذرع مدا ... ولكل ما يختلف العادة يكون بعضها ذراعا ولبعضها ذراعين

وانا ... ثلثة او ربع مثلا وهذا الحد ... اذ كشف جميع ذلك فخرج لقيد الهيئة ان الله لهيئة الزاوية

والاسطوانة والمخروط غير المتناهيين ... وكل عرض غير الكيفية المذكورة والخط المستقيم

وكل حصة معروضة ... فانها ... لكن لم يحصل الماحية ... فلا يكونا

ودخل جميع اشكال المضلعات والكرة ... الدايرة ... محيط الدايرة والكرة والقوس ...

ولو فرضت قائمة ... في خلا ... المتبادرة منها المراد بالحد والمقدار في كل جهة

كانت في جميع سموته خرجت الهيئات الثلثة ونظرها فتم التعريف طردا وعكسا بحمد الله فذلك

الشكل المخصوص اما ان يكون للجسمية اى الصورة الجسمية المشتركة لذاتها وهو محال والا

لكانت الاجسام كلها متشكلة بشكل واحد او لسبب لازم للجسمية وهو ايضا

محال لما مر من لزوم ... او بسبب عارض لها فهو ايضا محال والا

لامكن زواله اى الشكل ... الزوال فامكن ان تتشكل الصورة

بشكل اخر وتبدل الشكل ... الجسم ... متبدل من غير انفصال يطرأ عليه كالذي

... مثلا ... لانه يطرأ عليه انفصال ... التقديرين ... مستلزم

لقبول الانفصال ... لا ... تبدل المقدار ... على نفس الصورة

لان كل امرين يتبدل احدهما مع ... الاخر فهما متمايزان ... متقرر وكانت الصورة متفردة

بدون المقدار مع كونها ذات وضع بالذات فهي جزء لا يتجزى ... فتبدل المقدار مستلزم لتبدل

الصورة وهو مستلزم لمادة باقية في جميع الاحوال لامتناع الانعدام بالمرة ... والمادة ...

للانفصال فان كانت الصورة ممكنة ان يتبدل شكلها فتكون قابلة للانفصال وكل ما يقبل



الانفصال فهو مركب من الهيولى والصورة لامتناع كون الباقي نفس الصورة فيكون الصورة

العادية عن الهيولى بحسب الفرض مقارنة لها هف ولا فرع في اثبات التلازم ... 

شرع في اثباته ... فصل في ان الهيولى لا تتجرد عن الصورة ... اي لا يمكن ان

... لو تجردت عن الصورة فاما ان يكون

ذات وضع بالاستقلال ... بالاشتراك ... الجسمية

وهذا هو المراد ... ما هو المتوقف ... لبعض اجزائه بعض ثم الى

... ذاته ومنها ما هو جزء ... او لا يكون

ذات وضع ... لانه ... بالذات يمتنع ان يكون ... بحسب الغير في هذا العرض

ذلك الغير يجب ان يكون ذا وضع بالذات ... الى التسلسل ... بالذات

بعد الهيولى المتفرع فيها ... في الصورة الجسمية والهيولى في هذا الفرض ... لا سبيل

الى كل واحد من القسمين فلا سبيل الى تجردها اما انه لا سبيل الى الاول

فلانها اما ان ينقسم اولا لا سبيل الى الثاني لان كل ما له وضع بالاستقلال

فهو منقسم ... ولا سبيل الى الاول لانها اما ان تنقسم

في جهة واحدة فقط فيكون خطا او في جهتين فقط فيكون سطحا جوهريا ...

بالوضع او في ثلث جهات فيكون جسما وكل واحد منها باطل اما انه لا يجوز ان

يكون خطا جوهريا فلان وجود الخط على الاستقلال محال لانه اذا انتهى اليه طرفا

السطحين المستقيمين ... الخط ... 

لئلا يتخصص الايجاب باحدهما فاما ان يجب تلاقيهما او لا يجب لا جائز ان لا يجب

والا لزم تداخل الخطوط الجوهرية وهو محال لما مر في امتناع تداخل الحقائق الجوهرية

القوام ... فيه كفاية ... فما استدل بقوله لان كل خطين مجموعهما اعظم

من الواحد والتداخل يوجب خلافه هف وذلك لا ... في كل ما له عظم ومقدار

كالخط في جهة الطول والسطح في جهتي الطول والعرض والجسم مطلقا واما ما لا عظم له اصلا كالنقطة

والجوهر الذي ليس فيها عظم ... فلا يمكن ان ... مجموعها اعظم

وليحصل القول في امر التداخل فاعلم ان امتناع التداخل ... شيء مقطوع النظر عن كونه

متقدرا او لا ... في جميع الحقائق الجوهرية او العرضية ... 

كانت مجردة او ... فان ... مثلا لو تداخلا فليس معنى تداخلهما ... في الاخر لان

الدخول لا يمكن الا ... ظرفية ... المتقرر ... بل هو تحول

الوجودين ... وهذا ممتنع لان الوجودين ... الموجودين ... 

موجود ... 

... ما بدخل كل في الاخر ...

... الاخر ...

بل ... اعظم في كل ... 

ان السطحين مثلا ... في جهة العمق فليس معناه ان هناك تداخلا ولكنه جائز فان هذا ...

لان السطح حقيقة انما هو الامتداد في جهتين [illegible] فاما متقدر في جهة الجسم
او غير متقدر فهو كالجزء الذي لا يتجزى والقسم تداخله فحال لما بينا في القسم الاول بل انما هو على
سبيل التشبيه والمجاز لان جسميها اذا تلاقيا ولم يتميز ما عظم من كل واحد [illegible] وكذا القول
في الخط والنقطة [illegible] وهو ميرزة الشيئين شيئا واحدا [illegible] الحسية
لا بالذات والحقيقة كما في الاعراض الخارجية بالنظر الى موضوعاتها والهيولى بالقياس الى الصورة
وذلك لان تلك الامور [illegible] وجودها [illegible]
ليس [illegible] الاشارة ولا وضع ولا [illegible] في خارج الوجه الا [illegible]
جائز ان يجب ذلك والا انقسم الخط في الجهتين لان ما يلاقي منه احدهما
غير ما يلاقي الاخر وهو محال واما انه لا يجوز ان يكون سطحا فلانها لو كانت
سطحا فاذا انتهى طرفا الجسمين الموافقان له في الوضع كما مر فاما ان يجب تلاقيهما
او لا يجب وكل واحد منهما باطل على ما مر والقول فيه كالقول في الخط واما انه
لا يجوز ان يكون جسما فلانها لو كانت جسما لكانت مركبة من الهيولى والصورة
لما مر [illegible] واما انه لا سبيل الى الحكم
فلانها اذا كانت حين تجردها عن الصورة غير ذات وضع اصلا فاذا اقترنت بها الصورة
الجسمية فاما ان لا يحصل في حيز اصلا اما مكان واما وضع فان الحيز عندهم اعم من المكان
كما يتبع او يحصل في جميع الاحياز او يحصل في بعض الاحياز دون بعض والاول
والثاني محالان بالبديهة [illegible] فلا بد من مرجح وما قبلها الا الصورة الجسمية



وهو لا يمكن الا في حيز والثالث ايضا محال لان حصولها في كل واحد من الاحياز
ممكن [illegible] جميع الاجزاء الجسم من حيث هو جسم فلو حصلت في بعض الاحياز دون
بعض يلزم الترجيح بلا مرجح وهو محال [illegible]
بالجسمية [illegible]
لا يجوز [illegible]
والتمثيل [illegible]
لا يستلزم عدم [illegible] والازم المكان
التخلف واما [illegible] الكلية
الممكنة [illegible]
الترجيح من [illegible]
على [illegible] المرجح [illegible]
[illegible] ولا يلزم معارضة على هذا
التقدير [illegible] ان الماء اذا انقلب هواء او على العكس صار المنقلب اولى بموضع
في اجزاء [illegible] المنقلب اليه مع ان [illegible] جميعها لان الوضع السابق الذي كان
للمنقلب يقتضي [illegible] وكونها الوضع اللاحق للمنقلب اليه فلا يكون
ترجيحا بلا مرجح **فصل** في اثبات الصورة النوعية [illegible] حقيقية الجسم
من حيث هو جسم [illegible] بانها جزء [illegible] الصورة النوعية
[illegible] بلا لازم [illegible] وكيفية [illegible] فقال الدليل [illegible]

وهم في كلام [illegible] ان لكل
واحد من انواع الاجسام الطبيعية التي [illegible] بالبديهة صورة اخرى غير الصورة
الجسمية واحتجوا عليه بوجوه [illegible] لان اختصاص بعض تلك الاجسام
ببعض الاحياز وكذا ببعض الاشكال [illegible]
[illegible]
[illegible] البعض [illegible]
[illegible]
اذا [illegible]
ان يكون [illegible]
[illegible]
كانت [illegible]
ذلك [illegible] واما ان يكون
للجسمية العامة لجميع الانواع او لصورة اخرى جوهرية [illegible]
لا سبيل الى الاول والا اشتركت الاجسام كلها [illegible] في ذلك
البعض [illegible] فتعين الثاني
وهو المطلوب فثبت ان في كل نوع صورة جوهرية [illegible] النوع
[illegible] النوع من حيث هو نوع ويتميز عن سائر الانواع **هداية** في كيفية
تلازم الهيولى والصورة [illegible] من لزوم

الدور



الدور [illegible]
وبيان المطلوب [illegible] ان التلازم بالحقيقة لا يتحقق الا بين علة ومعلول
او بين معلولين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
التلازم [illegible] ان التلازم لا يكفي ان يكون [illegible]
[illegible]
اذا [illegible]
[illegible]
[illegible] اعلم ان الهيولى ليست علة للصورة مفيدة لوجودها لانها
لا يكون موجودة قبل وجود الصورة [illegible] العلة
الفاعلية للشيء [illegible] يجب ان يكون موجودة قبله والصورة
ايضا ليست علة [illegible] للهيولى لان الصورة انما يجب وجودها مع
الشكل [illegible]
[illegible] الشكل لا يوجد قبل
الهيولى [illegible] فلو كانت الصورة علة لوجود الهيولى لكانت

من الجسم الحاوي المماس للسطح الظاهر من الجسم المحوي كسطح داخل القدح المماس لسطح الماء

وكلا القول باطل فتعين الثاني وانما قلنا الاول باطل لانه لو كان خلاء فاما

ان يكون لا شيئا محضا او امرا [illegible] كما ذهب اليه المتكلمون او بعدا موجودا مجردا

عن المادة فانما برانه لا سبيل الى الاول لانه يلزم ان يكون خلاء اقل من خلاء فان

الخلاء بين الجدار [illegible] اقل من الخلاء بين [illegible] وكل ما يقبل الزيادة

والنقصان استحال ان يكون لا شيئا محضا [illegible] ولا سبيل

الى الثاني ايضا لانه لو وجد البعد مجردا عن الهيولى [illegible] لكان

لذاته في حيث طبيعته [illegible] غنيا عن المحل واللازم [illegible] فاستحال

اقترانه في هذه الجثة [illegible] في الجثة المذكورة [illegible]

فصل [illegible] السطح المذكور [illegible]

في الحيز [illegible]

[illegible]

كل جسم فله حيز طبيعي [illegible]

غيره ولو [illegible] عليه ويستدل عليه بقوله لانا لو فرضنا عدم تاثير القواسر

مقطع النظر عن جميع التاثيرات [illegible] لكان في حيز معين لا محالة وذلك الحيز اما ان

يستحقه الجسم لذاته او لغيره [illegible] ولا سبيل

الى الثاني لانا فرضنا عدم القواسر مطلقا فاذن انما يستحقه الطبيعة [illegible]

من حيث هو واحد واما اشتراك الجسمين المتماثلين في لازم واحد فانما هو لامر مشترك بينهما لا لما به تخالفهما اذا علمت فيجب ان يكون لكل نوع من الاجسام حيز طبيعي فاحياز البسائط الثلاثة عشر المرتبة على النضد الطبيعي على هذا التفصيل حيز الفلك الاعلى لكونه محددا للجهات كما سيأتي هو فوق الكل لانه محيط بجميع الاجسام ذوات الجهات ومقعره حيز فلك الثوابت وهكذا الى فلك القمر ومقعره حيز كرة النار ومقعر كرة الهواء ومقعرها لكرة الماء ومقعرها لكرة الارض بحيث انطبق مركز الكل على مركز المحدد والدليل على ذلك انا على المحدد فتحديده للجهات كما مر واما الباقي فان النضد الطبيعي لها كذلك احتمال القسر في اصل الفطرة حينئذ على العناصر فطلبها اذ فرضت وطلبها اياها واما احياز المركبات فان لم يزد فيها الصور النوعية لكونها اجزاء معنوية جسمية ليقتضي زيادة حيز انما هو حيز بسائطها فان كانت مركبة من الاكثر وجزء منها جزء غالب مطلقا فالحكم له والا فحيث ما اتفق الذي ذهب اليه الطرفين وان كانت مركبة من البسيطين فقط فالحد المشترك اي اتفق التركيب فيه والا فحيث ما اقتضاه القسر واعلم ان المطلوب الطبيعي ليس الحيز فقط والا لم يقع الحجر في البئر ولم ينزل الماء في الهواء فالا الوضع اي حصول الحيز في حيزه والبعد في المحدد والا لما استبدى الكبار في الماء اذ ليس ذلك الا لشدة اتصال الماء ونحو ذلك في سام الجدار ولا امتناع الخلاء ولا نفس الجهة والا لما وقف الماء دون صدوق الارض ولا الكلية والا لما التصق الحجر المرسل في قعر البئر بقعرها ولم يبق الحجر يطلب اجزاء طبيعته بالاجزاء الكلية والا لكان الحجر الصغير مع اجزائه في الكبر فحصل في هذا ان المطلوب الطبيعي الحيز بشرط ان يكون بحالة خاصة في المحدد وفي جهة مخصوصة لا كيف كان

**فصل** في الشكل كل جسم فله شكل طبيعي لان كل جسم متناه وكل متناه فهو مشكل وكل

مشكل



مشكل فله شكل طبيعي اما ان كل جسم متناه فلما مر واما ان كل متناه فهو مشكل فلانه يحيط به حد واحد او حدود فيكون مشكلا هذا الطريق لا طائل تحته وانما قلنا ان كل مشكل فله شكل طبيعي لانا لو فرضنا ارتفاع تاثير القواسر من جميع الامور التي هي خارجة عن الجسم لكان على شكل معين وذلك الشكل اما ان يكون للطبيعة وهو المطلوب او لامر خارج عن الطبيعة لا يجوز ان يكون للفاعل او للقابل لا سبيل الى الثاني لانا فرضنا عدم القواسر فاذن هو عن طبيعته وهو المطلوب فان قيل كان الفلك لا يتغير عن وضعه مع امتناع استناده الى طبعه فكذلك الشكل قلنا الوضع مما يقال لا يحصل الشيء الا بالقياس الى غيره وطبع الشيء يكفي في تحديد غيره وانما يلزم اذا كان غيره هذا الخلاف الشكل

**تكملة** فالشكل الطبيعي للبسيط هو الكرة لان كل شكل غيرها يشتمل بالفعل على امور مختلفة من الزوايا والخطوط والنقاط ويقتضي البسيط بعض اجزائه ما دونها من الامور دون بعض لا تخصص فان قيل فكيف استناد الاشكال المتشابهة الى الجسمية المشتركة فلنا من حيث الجنس الى الشكل الكري الذي لما ذهب البه الغير ومن حيث النوع الى الكري الواقع على مقدار خاص الى الطبيعة المقتضية لذلك المقدار واما المركب فالطبايع المخالفة التي الفها المزاج في موادها المختلفة لا لاستعداد هذا

**فصل** في الحركة والسكون ومن الاحوال اللاحقة للجسم الطبيعي الحركة والسكون فنعرفهما اولا ثم نفصل الاحوال المتعلقة بهما اما الحركة فهي الخروج من القوة الى الفعل على سبيل التدريج توضيحه ان الموجود قد يكون بالفعل من جميع الوجوه بحيث لا حالة له منتظرة وذلك هو الباري تعالى وهو فوق التمام وتحته مفارق الملكية القريبة وهم التمام ولا يكفي

---

ان يكون بالقوة من جميع الوجوه والا لكان محضا في الوجود اذ لا قوة تكون بالقوة من بعض الوجوه ولا يمكن ان يمتنع حصوله والا لما يكون له قوة والممكن الحصول قد يكون حصوله دفعة كصور العناصر وجودا وعدما وقد يكون على سبيل التدريج بحيث يحصل بعضه ثم بعضها الى ان يحصل بالتمام كحصول البرودة الطبيعية للماء بعدما تسخن فانه تنزل درجة درجة في الحرارة الى ان يحصل له درجة من برودته ثم ان يتعرى من الحرارة بالتمام ويستقر على برودته بالتمام وهذا الحصول التدريجي هو الحركة فكل حصول متعلق المرتبة بالكم المتقدم من حيث هو متقدم حركة في المادة كان اداني المفارقات وكل حصول متعلق المرتبة به لا من حيث هو متقدم بل من حيث امر غير منقسم منه كون لا تغير فيها ولك الكم في حيثية انما هو لكونه تابعا لها في صدورها وتميزه بالفعل الوا والزمان هو الكم المتقدم بمعنى ذاته وهذا المعنى هو حقيقة المطلق عنها تمام ماهيته والحركة امر خارج عنه من فروع له ولا يتوقف تعريفه عليها لئلا يلزم الدور فتفطن وسياتي زيادة توضيح لذلك واما السكون فهو عدم الحركة عما من شانه ان يتحرك فالتقابل بينهما تقابل العدم والملكة ثم اعلم ان الحركة لكونها مما خرج من القوة الى الفعل لها بدا اذ لا بد فيها من مبدا وغاية وتكون انتقالا في قوة لم تحصل في حال على التدريج فلا بد لها من مبدا ومنتهى ومسافة تكون مسافة لها او تعبر لها وزمان وان تتصل كما ان يكون واحدا بالتشخص ولا يمكن المستعمل للفاعل هو بعينه المستعمل للقوة فلا يجوز ان يكون محلها امرا ليس فيه قوة اصلا او فعلية اصلا بل يجب ان يكون امرا بالفعل من جهة وبالقوة من اخرى فان انتقال الشيء من قوة كما لا يتصور الا لما ثبت في العلاقة الحادثة في خلقتها حركة للاجماله وقد تقرر في جملة تلك الستة الامور ذكر احوال ثلثة منها الفاعل والمقولة والزمان لكونها اهم الا ان

الزمان



الزمان لما كان له احوال مختصة به مع قطع النظر عن حاجة الحركة اليها افرد لبحث عنها في فصل عليحدة اما الاول فاشار اليه بقوله وكل متحرك فله محرك غير جسمية اذ لو تحرك الجسم بما هو جسم لكان كل جسم متحركا دائما والتالي كاذب لسكون كثير من الاجسام دائما او احيانا فالمقدم مثله وهو المطلوب واما مقولتها ينبغي ان لا يتطرق اليه حكامه فاعلم انه اشار اليها بقوله ثم الحركة باعتبار المقولة التي تقع هي فيها على اربعة اقسام وسمي نوع الحركة في المقولة هو ان يتبدل المتحرك في كل آن فرضي في زمان حركته نوعا فرد من تلك المقولة او فردا منها مخالفا للاول بالنوع كالحركة في السواد الى البياض او بالصنف كالحركة في شديد السواد الى ضعيفه حركة في الكم وهي تتحقق على معنيين احدهما ما اشار اليه بقوله كالنمو والذبول وثانيهما التخلخل والتكاثف الحقيقيان بيان ذلك ان الازدياد في الحجم اما بسبب انضياف اجزاء من خارج اليه بحيث يتصل به اتصالا حقيقيا يزول بسببه الحجم الاول ويحصل حجم اخر ازيد منه وهو النمو فانه ازدياد الحجم بسبب انضياف الاجزاء الغذائية الى الاجزاء الاصلية في الاقطار الثلثة بنسبة طبيعية يقتضيها طبيعة ذلك النوع بحيث يتصلان اتصالا حقيقيا لا كالاجسام المنضودة او المماسة بعضها على بعض اوله واما بسبب استعداد نفس المادة من غير انضياف من خارج وهو التخلخل كالهواء في دخل القارورة المصمصة جدا المسدود راسها فان مادة الهواء الذي ملاها قبل الصمد لضعف القارورة استعدت بسبب المص وامتناع الخلاء في المص المصوص لهواء الحجم عظم في الاول تمام القارورة وكذا انتقاص الحجم اما بسبب انتقاص من المادة يوجب انتقاص الحجم وهو الذبول الحاصل في الكثافة واما بسبب استعداد نفس المادة من غير انتقاص منها الحجم صغر في الاول وهو التكاثف كالهواء المتخلل المذكور بعدما كسب القارورة على الماء فان الماء يدخلها صعدا وما ذلك الا لان الهواء المتخلل قسرا عاد الى ما كان من الحجم الطبيعي فالمحرك في النمو والذبول هو النفس من حيث هو الشخص الذي

في صورتها النوعية مع مادة ما في الاجزاء الاصلية المستبدل بالجملة فان ذلك المتحرك نفس المادة من حيث هي

وليس متغيرا في هوية الشخصية خصوصيات الاقدار الا ان يلتزم ان لا يكون المتحرك شخصا واحدا والا

المقادير متبدلة متضايفة لتلزم انتفاء الحركة وطرفي كيفية الحركة في النمو ومقابله ان المسمى بالذبول

الحركة في الكم فان الاول ازدياد الاجزاء الاصلية بحسب الاطلية على سبيل التنفذ لا الاتصاق وعلى سبيل لا مع

بقاء المتحرك شخصا والثاني انتقاص كذلك وحركة في الكيف كتسخن الماء في البرودة وتبرده

في السخونة كل ذلك يسيرا يسيرا مع بقاء صورتها النوعية احترز به عن الانقلاب ويسمى هذه

الحركة استحالة وحركة في الاين وهي انتقال الجسم من مكان الى مكان اخر على سبيل التدريج

ويسمى نقلة وحركة في الوضع وهي انتقال الجسم في اوضاعه يسيرا يسيرا ولا يستلزم

الحركة في الوضع الحركة الاينية لتخلفها عنها في ان يكون للجسم حركة على الاستدارة كحركة الكرة

على قطرها والبيضي على طول قطريه والعدس على اقصرهما فان اجزائه تبايني اجزاء مكانه

او ما في حكم مكانه من جسم اخر كحركة المحدد فانه يلازم كله مكانه ولا يفارقه اصلا فقد

اختلف نسبة اجزائه الى اجزاء مكانه على سبيل التدريج ولم يختلف نسبته

وقد يتحققان معا بان يكون احدهما بالذات والاخر بالعرض كحركة الكرة المدحرجة وتعليم انه قد

على اقصر قطريه والقطب اشارة اقصر فقوله وهو ان يكون اه انما هو للتنبيه على عدم الاستلزام المذكور

لا للحصر كما توهم واما باقي المقولات فلا يقع فيها الحركة لذواتها بل ان وقعت فبالعرض اما مقولة الجوهر فلما

في وجوب بقاء المتحرك بشخصه ولامتناع تقوم الحقائق الجوهرية بغير جوهريتها وتقوم المواد متخلفة عن

صورتها اللاحقة في التدريج واما المضاف فلكونه تابعا لمعروضه في الاحكام لكونها طبيعة غير متقلة

لا يعرض موضوعها الا بواسطة عروض مقولة اخرى له فان الجوهر من حيث هو جوهر لا ينضاف الجزء بل بسبب

عوارضه فان قبلت تلك المقولة الحركة كالسخونة قبلت اضافتها كالاسخنية وان لم تقبل كالعلية لا تقبل

اضافتها ايضا واما متى فلا تقبل فيه حركة اصلا لان الحركة تستلزم تدريجيا وزمانا فلو كان في متى حركة

لكان للمتى متى آخر بل الانتقال فيه دفعي كالانتقال من سنة الى سنة ومن شهر الى شهر اللهم الا ان يتحقق تقوم

نفس متى تقع فيه الحركة بالتبع فان متى لاحق للشيء اللاحق للحركة في مقولة الجدة وهي نسبة جسم

الى ما يشمله وينتقل بانتقاله كالتقمص والتعمم فالحركة فيها معقولة في ذلك عادية بالذات

وفي تلك النسبة بالعرض واما ان يفعل وان ينفعل وهو التأثير في الشيء والتأثر في الشيء على الهيئة الا

التدريجي على ما قالوا فقد اتضح من جهة ان الحركة من التبرد الى التسخن فيبقى ما يتسخن فلا يكون تبرد

باقيا لان التبرد توجه الى البرودة واخذ في افرادها والتسخن توجه الى السخونة واخذ في افرادها فيلزم ان تقصد

الحر والبرد معا فاذا لم يكن التبرد باقيا فقد انقطع التبرد ثم اخذ في التسخن فلم يتحرك منه اليه على الا اتصال

للامتناع اتصال حركتين متضادتين من غير تخلل سكون بينهما كما هو رايهم وكذا التسخن والتبرد

وفيه كلام لا يخفى ان ذلك لو تم فلا يدل الا على نفي الحركة في نوع الى نوع واما على نفيها في اصناف نوع

واحد فلا كما هو بين ولا يختص ايضا بالمقولتين بل يشمل كل حركة في الانواع لجريان البيان بعينه

فيها لحركة في البرودة والسخونة كما لا يخفى الا ان ولنقص ان الحركة في كل نوع نقص يستدعي ان يكون

الافراد الواردة على المتحرك جميعها في ذلك النوع وان كل نوع ان يكون الافراد جميعها في النوع المتوجه منه

المتوجه اليه الا انه لا يجب ان يكون كل فرد لاحق اقرب الى المتوجه اليه من الفرد السابق وان المتضادتين ان

كل منها متوجها اليه بالذات لحركة الماء الى كل في الحرارة والبرودة على سبيل الاستعداد ويمتنع الحركة اليها

مع الالتصاق وان كان التوجه الى احدهما بالعرض كما اذا تحرك الماء في البرودة الى السخونة فان توجهه الى البرد انما هو تبع للسخونة فلا يمتنع ان يكون الالتصاق كما سبق فتامل وقال الاستاد صدر الحكماء الشيرازي اعلى الله مقامه ان الحركة في المقولة لكونها حدوثها في فرد الى فرد فلا بد ان يكون تلك الافراد امورا قارة يمكن الخروج من بعضها الى بعض فكل ما لا يكون حقيقته تدريجية غير قارة كالمقولتين وشرط الحركة وما فيه من حيث انطباقه ذاتها مع الزمان لا يعقل وقوع الحركة فيه واقول هذا حق لو كان المقولتان تدريجيتي الحقيقة كما ظنوا ولعله ليس كذلك لان الانفعال مثلا لو كان حقيقة متدرجة فلا يخلو اما ان يكون حصوله لشئ يكون حركة لان الحركة هي الحصول المتدرج الذات او عدمها فمع امتناعه لكون التدرج في حدوثه كالتدرج في حدوث الوجود لا يكون له فلا ومعلوله اصلا او مطلقا فلا يخلو اما ان يكون نفسه تدريجيا فيكون اذن زمانا او حصوله تدريجيا فيعود البيان في نفسه ويستمر الى ما لا نهاية له وكذلك القول في مقولة ان يفعل فثبت اذن ان التدرج بحيثها الا لحوقها تبعا للحركة واما ان الحركة هل تقع فيها بالذات او بالعرض فالذي اظنه حقا هو انه بالعرض اما في مقولة ان يفعل فلانه اذا تحرك الفاعل في قوته الفاعلية شدة وضعفا او برودة وحرا مثلا فلا محالة يتحرك في التاثير كذلك واما في مقولة ان ينفعل فلانه اذا تحرك المحل في استعداده وقابليته ضعفا او قوة فيتحرك في التاثر كذلك واما اذا لم يتحرك في المبادي فلا تقع الحركة في المقولتين البتة هذا ما وصل اليه نظري القاصر في هذا المقام والحمد لله المفضل للانعام ثم ان الحركة اما ذاتية وهي التي يكون القوة المحركة فيه من حيث هو متحرك لا لشئ اخر فيه وهي التي لا تكون القوة موجودة في غير المتحرك كالحركة وهي يعنون بها الحركة الذاتية التي تتعلق بذاته القوة بالذات ولغيره بالعرض فلا يسند الا الى المجموع من حيث هو متحرك واذ قد فرغ من تقسيمها باعتبار المقولة قسمها باعتبار المحرك فقال ونقول ايضا



الحركة اما طبيعية او قسرية او ارادية لان القوة المحركة اما ان يكون مستفادة من خارج او لا وان لم تكن مستفادة من خارج فاما ان يكون لها شعور يكون محركا بحسبه او لا يكون شعور كذلك سواء لم يكن اصلا كالحجر النازل او كان ولم يكن له مدخل في التحريك كالانسان الساقط فان كان لها شعور فهي الحركة الارادية سواء كان على نهج واحد كما في الافلاك او لا كما في الحيوانات وحركات النفس وان لم يكن لها شعور فهي الحركة الطبيعية سواء كان على نهج واحد كما في العناصر او لا كما في النباتات ومحركها الطبيعة لا من حيث هي مطلقا فلا يتحرك دائما بل اذا اقترن بها حالة غير ملائمة لها فيحركها كي تصير الى حالة الملائمة فتسكن وان كانت مستفادة من خارج فهي الحركة القسرية ومحركها طبيعة المقسور لا من حيث هي والا لزم ان يتحرك دائما بل باستعداد يستفيده من القاسر الذي تحدثها الا قبل زوالها فلكية لهم بعدها التفصيل في القوى

فصل

اعلم ان لفظ الحركة كثيرا ما يطلق على معنى الاول كون المتحرك بين المبدء والمنتهى بحيث لا يكون في حد من حدود المسافة الى ويعبر عنها بالحركة التوسطية ولا ريب في وجودها في الخارج فان العقل يحكم بمعونة الحس بان للمتحرك حين كونه متوسطا بين المبدء والمنتهى كيفية مخصوصة ليست ثابتة له في المبدء ولا في المنتهى وهذه الكيفية واحدة مستمرة من اول الحركة الى منتهاها يختلف نسب المتحرك بسببها الى حدود المسافة فباعتبار ذاتها مستمرة وباعتبار النسب الى تلك الحدود سيالة واذا ارتسم كل نسبة الى حد في الخيال قبل زوال النسبة الى الثاني واجتمع جميعها فيه يتخيل امر ممتد غير قار منطبق على المسافة كما يرتسم من القطرة النازلة والشعلة الجوالة من الخط والدائرة وهذا الامر الممتد هو الثاني من معنيي الحركة القطعية ولا وجود لها في الاعيان لان المتحرك ما لم يصل الى المنتهى لم يوجد

الحركة وبعد ما لم يبق

اليه داخل وصل فقد زالت شبهة الحد المتقدم هذا ما قاله **فصل** في الزمان وفيه مطالب اربع الاول في اثبات ماهيته وتحقيق هويته وبيان ان موضوعه المفتقر اليه لكونه عرضا الشيء [illegible] هو وانما به انه غير منقطع البداية والنهاية فان الاول قوله اذا فرضنا حركة واقعة في مسافة على مقدار من السرعة وابتدا معها حركة اخرى ابطا منها اي تنقصا في الاخذ والترك وجد البطيئة قاطعة لمسافة اقل من مسافة السريعة والسريعة قاطعة لمسافة اكثر اذا تفقتا في ما فيه تختلف في الاخذ والترك وكليهما وربما اتفقتا في السرعة والبطوء واختلفتا في اخذ تلك الامور واخذ ان لذلك كان بين اخذ السريعة وتركها بين كل اخذ وترك امكان [illegible] اي امر ممتد لسبع قطع مسافة معينة بحركة لها في اول اكثر منها بحركة معينة اي تلك السرعة او اسرع منها المفروضة واقل منها اي في تلك البطيئة او اقل منها معين اي ذلك البطوء او ابطا منه وليس ذلك الامر هو نفس لها في اول الحركة لان كلا منها تختلف مع الاختلاف فيه وهذا الامكان كما لا نفرض وزنه قابل للزيادة والنقصان اللذين خاص الكم بالذات كما مر ومتصل لامكانه مع احد دون منه كما فرض ثابت ان نعلم منقض منقسم بذاته اذ لا توجد اجزاءه معا لانه منطبق على الحركة التي في الحركة تقطعها فاما لم يوجد بعضها لم يوجد بعضه الاخر واذا وجد الاخر فقد عدم الاول ولانه لو كان ثابتا لكان مقدارا لا مر ثابت وهو فاحتمي فيه اما لها فيه واما المتحرك وكلاهما باطل اما الاول فلا ستلزام ان يكون جميع الحركات الواقعة في مسافة واحدة او مسافات متساوية الامكان فلا يستلزم زيادة المتحرك بزيادته ولو كان كذلك لكان كل ما هو اسرع في الحركة الطبيعية ازيد في هذا الامكان لان الجسم كلما كان اعظم جما كانت حركته الطبيعية

دهو خلف



السرع [illegible] والتقدم ايضا وليس مع الاتصال لان الكم المنفصل لا يتصف باجتماع اجزائه فههنا امكان منقضٍ غير ثابت ان ثبت وجوده متصل متصرم الذات فان قيل الاستدلال بوجود ماهيته الزمانية والسرعة والبطوء المتوقف على وجود الزمان عليه دور قلنا تلك مقولات لا لاك والعلم بالمعلول العلم بالعلة توضيحه ان تلك الامور ليست افراد المفهوم الزمان حتى يتوقف العلم بها على العلم به بل من العلم هذه هو المقايسة المقابلة للتقدم والتاخر اللذين ملاكهما عدم الاجتماع في الوجود ومعنى السرعة والبطوء هو الكيفية التي بسبب اختلافها يختلف ذي المتحركين في الحركة في جميع الوجوه ثم بعد التحقيق يتبين ان الوجود لهذه المعاني لا يتحقق بدون الزمان كما ان وجود المعلول لا يتحقق بدون العلة فتنقطع والمطلب الثاني قوله وهو اي الكم المتصرم الذات المعنى من الزمان وهذا هو حده المنطبق على حقيقته ولا يتوقف تصوره على تصور الحركة كما لا يخفى وان افتقر الاستدلال على وجوده اليها فتعرف الحركة به ليس دوريا على ما ظنه المعلم الاول والمطلب الثالث قوله وهو مقدار الحركة ولا الكون هذا الكلام تحقيقا لماهية الزمان لان ماهية الشيء يجب ان تنطبق على حقيقته في نفسه ولا زيادة ولا ريب ان الحركة موضوع للزمان كما سنبين وخارج عن حقيقته اما كونه مقدارا فقد مر واما كونه للحركة فهو لانه لا يحل لكونه مقدارا للمتحرك او لما فيه او لما سواهما لانه مقدار الجسم التعليمي لا يخلو اما ان يكون مقدار الهيئة قارة او الهيئة غير قارة لا سبيل الى الاول لان الزمان غير قار وما لا يكون قارا لا يكون مقدار الهيئة قارة والا يلزم التناقض ولا الى الثاني لان الكم الغير القار مقدار للجسم القار اذ لا حركة في الكم لان الكم الا ان له في كل ان فرض غير قار فحصل افراده متدرج فهو مقدار الهيئة غير قارة وكل هيئة غير قارة فهي الحركة

ان هذا يتوقف على كون التقدم وعدم القرار بالذات للحركة والا لكان مقدار الزمان بل الامر بالعكس مع ذلك فان الزمان كم متصرم بنفس ذاته وهو المتصرم بالذات للازم لماهية الحركة فنبرئه الفصل لما تحقق ان الحركة غير قارة الذات لكان التطبيق واجبا للذاتي الذي هو فصل الاول في ذاته [illegible] هو جنس له ودفع عليه انه بالذات جسماني وقد يتقى واما اصناف من المقولات والامور التي قد تعلقها التقدم ويجب عنه انه هناك تبع للحركة هذا كالزمان مقدار الحركة والمطلب الرابع فهو من اهم المطالب وقد غلب فيه كل ذلك فيستند غرضه كهي الى الطالب الفاضل بعد تمهيد مقدمات وتمهيد مقدمات اولها ان الوجود قد يكون ذهنيا وظليا وفرضيا وهو الوجه الذي يكون به الشيء في الذهن ولا يترتب عليه اثاره وخواصه وقد يكون خارجيا واصيلا وفي نفس الامر وهو الوجه الذي ليس والذي يكون به الشيء مترتبا عليه اثاره وخواصه وليس من شرط هذا النحو من الوجود ان يكون في ظرف البتة ولا المراد بالخارج ونفس الامر ظرفا بازاء الذهن يستقر فيه الوجود فان ذلك باطل لان ذلك الظرف اما معدوم فلا يمكن استقرار الموجود فيه او موجود ولا يمكن ان يكون واجب الوجود لما مر وذلك علوا كبيرا ولا ممكن الوجود فانه ان كان موجودا في الذهن فالذهن في الشيء او في الخارج او في نفس الامر فذلك الخارج او نفس الامر والقول في هذا كالقول في ذلك ويتسلسل بل المراد بهما نفس الامر الذي يحكم عليه بالوجود حقيقة الخارجة عن الذهن فزيد مثلا موجود في نفس الامر معناه ان الوجود ثابت له بحسب نفسه وحقيقته في غير تعلقه بالذهن لان ذلك الثبوت يجب ان يكون في ظرف البتة فان الالفاظ اللغوية تقال على معنى واحد بالترادف لا بالعموم والخصوص الا ان الوجود اما حقيقي يتعلق بالزمان ويطلق عليه انه مقيس عنه ولا يفتقر اليه بل يكون موجودا الا ان فيه نفس الامر



[illegible]

وخصوصه الخارج فلا يكون في ظرف اصلا ولا يحيط به امر متقدر فلا يقبل هذا الوجود قسمة ولا تجزيئا بل هو بسيط بوحدته فقد يطلق الخارج بحسب العرف على الزمان لاقتصار الطبائع وعدم كما ذكر له ما فوقه فيقال الموجود في الخارج ويراد القسم الاول ويحمل على حقيقته فذلك تسبيل واما ما اشتهر بين المتاخرين من ان نفس الامر اعم من الخارج والذهن بعد ما عرفوا المعنى نفس الامر بما او متمسكين بالاساس كل ما في الذهن فهو يجب فرضي لها ارض كجنسية الحيوان وجوهري نفسه فمبني على توهم كون الخارج ظرفا مقررا للوجود حتى يكون الحيوان جنسا في نفسه دون ذلك الظرف وكون كل امر صحيح حقيقي في ظرف البتة حتى يكون الحيوان اذ كان جنسا ولم يكن ذلك في الخارج كان في الذهن ثابتا لها ان الوجه جوهريا كان او عرضيا بعد ما فيه لا يمكن ارتفاعه وهذه المعرفة بعد التامل ضرورية غير مفتقرة الى تنقيح وتحقيق الا انه يجب علينا بل استبعاد لكنه قد علم ان الوجه بعد ما ثبت في نفس الامر مثلا زيد اذا وجد بالامس مستوعبا لتمامه فلا يمكن ارتفاع ذلك الوجه الثابت عليه امس بعينه لاجتماع النقيضين بل ولا ارتفع ايضا واما عدمه اليوم فليس ارتفاعا لوجوده امس بل انما هو عدم اضافة الوجود عليه اليوم فتنقطع ما لنبينها ان الزمان موجود بنفسه فقط لا في زمان اذ لو كان فيه لكان للزمان زمان ويتسلسل رابعها ان تقدم الزمان وعدم قراره ليس بحسب نفس الامر في الخارج بل هو في نفس الامر موجود بازاله وازاده ويتبين لك هذا الحكم في الخارج منه لمعرفته الثانية ولنبين ذلك ببيان اتم ونقول ان مجموع مقدار الزمان لا يخلوا اما ان يكون معدوما في نفس الامر وهو باطل في حد البطلان او موجودا فاما بمجموعه وجوابره جميعا او بكل الى ان تبعه اخر فقط او به مع ما يقرب منه والاخيران باطلان لاستلزامهما في امتناع وجود الان وانه عدم صرف ولان تلك الاجزاء على تقدير

لفصل

رجحا عنه في الخارج تستلزم لتتالي الانات المستلزم لتتالي الاجزاء في المسافة لتحل بعزها الكل انها مقدار
تقبل الزيادة والنقصان وقد ثبت حينئذ ان الزمان بتمامه موجود وهو متصل غير منقسم بحسب نفسه
وفي وجوده الاصيل انما انقسم وعدم قراره في نظر المحبوسين في مضيق الزمان المحجوبين بسبب المكان
القاصر الانظار عن الحقائق تمامه الا بحسب نوع من اباميه [illegible] بالقياس الى الحركة التي هي [illegible]
المقربين فهو مع جميع الموجودات في اجزائه ثابتة كل بازائه متجلية دفعة واحدة غير مارة ولا ماضية
ونعم ما شبهوا ذلك بخيط مختلف الالوان يمر به على نظر نملة صغيرة البصر فتراها تارة بعد تارة عيني [illegible]
شامل الرؤية اخرى فان قبيل المكان الزمان مع ما فيه من الموجودات موجودة في نفس الامر لم يعدم بعض
حيل وجود بعض المتضادات الاحكام فان الشمس حين الطلوع في المشرق وحين الغروب في المغرب ورسدنا حتى الى
وميت اليوم اذ بعد وهكذا دائما [illegible] غير ذلك في الامور الزمانية فيلزم اجتماع جميع تلك المتضادات
في نفس الامر لان الموجودات الزمانية نفس مرتبها هو ايضا فتوافيها من منتهاها الى [illegible]
في نفس الامر ان يتجرد عن منتهاها ويحكم في ان بعينه فلا يلزم كون الشمس في المشرق الاحين الصباح وفي المغرب
الا حين [illegible] وكذا الكل وجه الا في دقة المحقق به ولا مشاح في ذلك واذ قد تحقق ذلك حينئذ
نقول ان الزمان لا يخلوا اما ان يكون متناهيا او غير متناه ومع الاول اما ان يسبقه عدم لا يجامع
وجوده او لا يسبقه عدم كذلك ومع الاول اما ان يكون ذلك العدم عدما متقدرا موهوما او موجودا او غير
متقدر بل هو نفس ان طرفه والحق في ذلك هو الثالث والثاني الاخر كلها باطلة اما الاذان [illegible]
فيها فلان ذلك السبق لا يخلوا اما ان يكون تقدم الامر من غير ذاتيها كسبق زيد الامس على عمرو اليوم
فيلزم ان يكون للزمان زمان ويتسلسل او يكون لعلة مقتضية لوجوده مع الزمان ايضا او يكون



لدات احدهما كسبق الامس على اليوم وليس العدم ذات وحقيقة يقتضي امرا او يقتضي المتاخر [illegible]
على الزمان ليس الا الصفات العرفية الترتبية لانه شابهه من القوة لهما فهلا الممتنع استناد العدم
اليه او ذكونه غير متناه فلان الزمان الموجود في نفسه مشتمل على دورات متعاقبة فاذا اعتبرنا ما
في دورة هذه مثلا وزمنه الماضي فكل دورة منها سابقة على الاخرى ومسبوقة لما قبلها
سوى الدورة الاخيرة فانها مسبوقة محضة فيتحقق جملتان من السابقات والمسبوقات منطبقتان على
سلسلة الدورات من تلك الدورة فاذا لوحظنا من هذه الحيثية كانت احديها ناقصة عن الاخرى
واذا لوحظنا من حيث هما مقطوعتان النظر عن الطرف فهما على محاذاة المسبوقية الاخيرة الماضي بازاء
التالية لها وبالعكس وكذا ان السلسلة فينبغي نقصان في غير جانبه لم تنطبق منتهيا في جانب [illegible]
وكذا في جانبه الماضي لكونهما غير متناهيتين فيلزم كون سلسلة المسبوقات في نفس الامر زائدة وغير
زائدة وهذا البرهان المسمى برهان التطبيق وبرهان التضايف وتقريره ان يقال ان [illegible]
الموجود يجب في نفس الامر تكافؤ ان كل جزء من احديهما بازاء كل جزء في الاخرى وبالعكس
لكونهما متضايفين فيجب ان يكون عدد احديهما مثل الاخرى لكنهما غير متناهيتين في جانب الماضي
فيلزم زيادة احديهما بواحدة هي المسبوقية الاخيرة هذا ولا يرد عليها بان يقال الخ فان
المسبوق الاخير ان اريد بكونه مسبوقا محضا انه ليس سابقا على مسبوق حتى مع بعده فاعدة
فليس مسبوقا ايضا بهذا المعنى وان اريد مطلق فكما انه مسبوق بما قبله سابق ايضا على ما بعده
وذلك لان كل مسبوقية في تلك الجملة فهي بازاء سابقية في جملة جميعا ولا يكون سابقية باعتبار الا
فانها بازاء مسبوقية فلك الاخير وانما خارجان في تينك الجملتين وبرهان السلمية اوضح



ان الزمان منقسم بحسب دورات الفلك الاعظم مع عدم انه يزيد لا الى نهاية فيوجد بحسب دورات فلك الثوابت
دينبو الطرح العدد الاقل لا الى نهاية فينتهي الطرح لعدد الاكثر ايضا كالاكثر فثبت اذن بحمد الله تعالى ان الازل متواد
الملازم مثناه غير مسبوق بعدم منقطع اصلا ولقد اوحى الشيخ الرئيس قوله ونقول ايضا ان الزمان
لا بداية له ولا نهاية لعله بنبه بابطال النقيض الذي يدل قوله لانه لو كان له بداية لكان
عدمه قبل وجوده قبلية لا يوجد مع البعدية وكل قبلية لا يوجد مع البعدية
فهي زمانية هذه الكلية بعد ابطال احتمال الذاتية والعلية لما وقع فيكون قبل الزمان زمان هف
ولو كان له نهاية لكان عدمه بعد وجوده بعدية لا يوجد مع القبلية
فيكون بعد الزمان زمان كما مر هف واما موارد المطلوب هذا اجمالا واذ تحقق
جميع ما حققنا ليسهل عليك النقض عنه **سد** اعلم ان الموجود كما سبق ثلثة الاول ما غير مرة ولا يكون
مجردا اعني الزمان منصبغ الوجود بدونه لعلاقة حقيقة بالمفارقات ويمتنع ان يكون في حيز الكلام ماهو كك
وليس كذلك فانه لا استعداد في سكون الجسم وانقطاع حركة ولا يلزم كونه عدمه ابتداء وانما قال الرابع
لا يتصح له الوجود بدون حركة اذ لا يتصح لها الوجود بدون جسم موضوع لها فلو توقف تصحيح وجود ذلك
الجسم ايضا على الوجود المتوقف عليه لدار فاذن ذلك الجسم موجود في نفس الامر مجرد عنه اللانهاية له
واما الزمان يترتب عليه بعد تعذريته ذاتية وكذا سائر الامور اللازمة للزمان مدخل في حدوثها فان
موجهتوا ان اخذ باعتبار تقرره فانما هو على سبيل الاعدام اولى يجب اجتماع المتقدم مع المتقدم له
وان اخذ باعتبار قراره الحقيقي فهو على سبيل الترتيب وهي مع مع المشروط به في نفس الامر وعلى التقدير بل انه
فلا يقر انقطاع الزمان لوجود الاجسام وبقائها بحسب نفس الامر وكذا هو امر عظيم لعلك تطلع عليه في تمام

وعند هذا قد جف القلم فحفظ الجميع وذلك حتى لا تزل قدم عن قدم وعليك ان لا تزري في غيرها
تحقيق هذا المرام بذلك النظام ثم هذه النهاية دانية الحمد ومنه نهاية الفن الثاني في الفلكيات وبيان
احوالها المختصة بها وفيه ثمانية فصول **فصل** في اثبات كون الفلك مستديرا لحيث
يمكن فرض نقطة في وسطه يكون نسبة جميع الاجزاء المفروضة في محيطها اليها بالقرب والبعد على السوية
واما ان ان ثبتنا احوال الجهة وكون الفلك محددا لها ليبنى عليه كرويته ونعدها ادون الخراء
فنقول وبيانه ان الجهة وهو طرف كل امتداد ولا في حيث هو طرفه بل في حيث هو في ماخذ
الاشارة او الحركة يتمر اليه الا انه الحقيقة ست على ما هو المشهور من الفوق والتحت والقدام والخلف
واليمين والشمال وسبب الشهرة انها اي عامي اصطلح عليه العوام وهو الاعضاء المتمايزة في الانسان
في راسه ورجله ووجهه وظهره ويمينه ويساره فسموا الجهات باعتبار موازاتها للاعضاء ودونه غير
الحيوان المتجهة اليه ويعتبار دفعه كوضعه وخاص اصطلح عليه الخواص وهو ان لكل جسم ثلثة امتدادات
متقاطعة على زوايا قوائم ولكل امتداد طرفان ولا يكف التطبيق الا باعتبار هي ولا وليس هو ابتداء وان
في كون الجهة جهة فالجهات باعتبار كل الامتدادات الممكنة الانفراض في كل جسم بل حول كل نقطة
غير متناهية واذ قد عرفت ذلك ان ههنا اي في تلك الجهات جهتين متعينتين في نفسها بالطبع
لا يتبدلان بتبدل وضع الجسم في ركبة احديهما فوق والاخرى تحت ودليل لان الاول
مثلا اذا صار منكوسا لا يصير فوقه تحتا وبالعكس بل يصير راسه في تحت ورجله في فوق ولا بد الاول
يجب تخالف طالب بها شئ انه في طلبهما كالاتر فلو لم يفرق بينهما لما كان كذلك بخلاف سائر الجهات لان [illegible]
اذ صار مواجها للشمال بعد ما كان مواجها للجنوب مثلا لا يبقى الجنوب قداما بل يصير خلفا ولا الشمال

خلفا بل يصير قدامًا وكذا سايرها فان قيل بل هما انما يتبدلان بالقياس الى شخص قائم على طرفي قطر الارض فان ما يوازي راس احدهما يوازي قدم الاخر قلنا اعتبار الموازاة انما هو بحسب الوضع الطبيعي للانسان وهو ان يكون راسه الى السماء وقدمه على الارض فمن ارتفاع في الخط كان ما تحت هو جهة الارض وما فوق جهة السماء ولم يتبدلا اصلا كل واحد منهما الى الفوق والتحت موجود اعم من ان يكون منقسما او لا يكون شيئا ولا شرعه متحد وضع كونه غير منقسم في امتداد ماخذ الحركة او حركة الا الموهوم في الاشارة اذ كل متحرك في الاين فان لم ينقسم اصلا فنقطة او انقسم في غير ذلك الامتداد او في غيره فخط او سطح قطعي ومتى كان كذلك كان نهاية جسم مستعيدا وانما قلنا ان الجهة موجودة ذات وضع لانها لو لم تكن كذلك لما امكنت الاشارة اليها لامتنع الاشارة الحسية الى ما لا وجود له اصلا او يكون مجردا ولما امكن اتجاه المتحرك المذكور اليها لان المراد بالجهة هو الامر الذي يتوجه اليه المتحرك فيه او يقرب منه فلا محالة يجب ان يكون موجودا قبل الحركة وذات وضع انهم لا كل ما يتوجه اليه وان كان لا يتحصل وجوده الا بحصول فيه فان ذلك هو مقوله الحركة وانما قلنا انها غير منقسمة في ذلك الامتداد لانها لو انقسمت ولا فرض جزئين ووصل المتحرك الى اقرب الجزئين وتحرك فاما ان يتحرك عن المقصد او الى المقصد ولا محال الحركة فيه ولا يكون سامة لا جهة فان تحرك عن المقصد لم يكن البعد الجزئي من الجهة وان تحرك الى الجهة لم يكن اقرب الجزئين من الجهة واذا ثبت هذا وبان ان الجهة عرض يكون طرفا للامتداد فلا محالة يتقرر في محدد وهو انه محدد ذو وضع فنقول يحدد بالجهات ليس في خلو لامتناع كحقيقة فتعين ان يكون في ملاء وهو باعتبار وحدته



وتعدده وباعتبار كونه تحدد الجهات جميعها او بعضها في مخيط او اطرافه وعلى التقادير باعتبار كونه كريا او غيره ثم باعتبار كون المتعدد على سبيل الاحاطة او التباين ثم باعتبار الكرية في الواحد وفي المتعدد على سبيل الاحاطة في جميعه او بعضه دون التباين اولا بد في هذا الاعتبار فيه ثم باعتبار كون مركز المحيط منطبقا على مركز المحاط اولا ثم باعتبار كون تحديد المحاط بذلك الجزء او بغيره ولا عبرة باختلاف النوعي لكون كلا من المحيط في نفسه متشابهة لنسبة الاجزاء ولا تاثير لنوعيته في التحديد كما ستبين ولهذا لم يعتبره بل ترتقي تحتملاته الى اربعين شقا او اكثر والواجب منها واحد والبواقي كلها باطلة وتقسيم باعتبار جهات البطلان وهي لزوم التحيص بلا مخصص وارتفاع غاية البعد عن الجسم ولزوم الزايد على الواحد في المتعدد وانواع ثلثة اقسام وقد يكتفي ببعض الشقوق لواحدة وقد شارك في اثنين والكتفى في ابطال كل قسم بذكر بعض شقوقه فاشار الى الاول بقوله ولا في خلاء متشابه والا لما كانت الجهات مختلفة بالطبع لامتناع تخصيص بعض اجزاء الفراغ المتشابه بكونه جهة دون الاخر فلا يكون احد منهما مطلوبة لبعض الاجسام ولا مهروبا عنه لذلك البعض هذا خلف بحث ما مر ويندرج في هذا القسم جميع الشقوق المستلزمة لتحدد الجهات في اطراف ونهايات خارجة عن الملاء المتشابه وان كان ولو واحدا او متعددا لتشعبه والى الشق الواجب بقوله ومتى كان كذلك كان تحددها بجسم واحد كروي ما جميع صفتها في حقيقتها مختلفة ضرورة امتناع استناد المختلفات بالحقيقة الى جهة واحدة ورتبة باطل الحقيقة العابثين فقالا لان تحددها اما ان يكون بجسم واحد كذلك او باكثر فان كان بجسم واحد وجب ان يكون كريا لان مثل ... وكل منها جهة في الجهات

بين ابطال كون التعدد وذوي كرى ملاء متشابه لزوم التخصيص بلا مخصص وابطال التعدد وجهة الهايط وايضا الطالب لامتناع غاية البعد لانها صورة كانت المحدد غير كري وبطل تعدد المحدد لكونه لغوا وهو القسم الثالث

والقسم الثاني لان الجسم الذي ليس بكري لا يتحدد به جهة السفل لان جهة السفل غاية البعد عن جهة الفوق ولا التبدلات بالنسبة الى ما هو البعد فيلزم اما ان يكون لا مرجح بعد تحققه وضده او ان يكون جهة السفل غير موجوده لان كل حد تفرض فهو ليس سفلا بالحقيقة بل ما الاقرب الى الفوق وانه اذا جاوز المتحرك في الفوق الحد الاقرب فليس يتحرك بعد الى السفل لان الحركة في كل حد لا يمكن الا الى فوق ولان الفوق لا يتحدد به غاية البعد لان كل حد فرض البعد في جزء منه فهو اقرب في جزء اخر فلا يتحدد به جهة السفل بخلاف الكرى فانه يتحدد بمركزه غاية البعد عن محيطه ولا يرد انه ان اريد بغاية البعد عن مجموع جزء من المجموع فيكفي فيه نقطة في وسط المكعب كالمركز يبعد عن مجموع محيطه وان اريد عن كل جزء منه فكما لا يمكن في غير الكرى كذلك لا يمكن فيه ايضا لان غاية البعد عن كل جزء غاية القرب في مقابله وذلك لان الفوق هو قرب ذلك الجسم مطلقا والسفل يجب ان يكون غاية البعد عن مجموعه من حيث المجموع بحيث يتبادى نسبة اليه في جميع الجهات وهو لا يمكن في غير الكرى وان كان التحدد باجسام متعددة فتنحو اما ان يكون متباينة وجب ان يحيط بعضها ببعض والا فان كل واحد في الجهات تقرب بعض الاجسام والبعض الاخر يبعد البعض الاخر فيجب ان يكون ذلك البعد غاية البعد عن جميعها انما عن محدد نفسه فقط او انما عن محدد القرب فوجب غاية جاعد الجهتين ولم يتحدد بها غاية البعد لان ما هو البعد عن بعضها فهو اقرب من الاخر وكل ما يفرض غاية البعد عن بعضها لم يكن غاية البعد عن المجموع وان اكثر تقرب كل من الاجسام جهة في الجهات او بعيده وحيث يجب ان يكون ذلك البعد قربا في الاخر او بالعكس فلم يكن جميع الجهات بالقرب او بالبعد يلزم ان لا يتحدد جهة السفل او جهة الا لامتناع تحدد غاية



البعد عن كل منها بالاخر لان كل حد يفرض في احدهما ابعد من جزء من الاخر فهو اقرب من جزء اخر منه ويشمل هذا القسم كل ما هذا حكمه وشرع في ابطال القسم الثالث بقوله فيجب ان كان المحدد متعددة اجسام ان يكون بعضها محيطا بالاخر ويكون المحيط كريا وحيث ينطبق مركز المحاط او لم ينطبق على مركز المحيط ويكون تحديد المحاط بذلك الجزء والا فيدخل في احد القسمين الاولين ويلزم ما يعرض الى لغوا في التحديد لان تحديده ان كان بذلك الجزء فرجع الى القسم الاول وان كان من حيث غاية البعد عن المحيط فالمحيط هو الذي حدد الجهتين بمحيطه ومركزه ولا مدخل للمحاط في ذلك ويندرج في هذا القسم كل ما هذا شانه فثبت ان تحديد الجهتين بجسم واحد مستدير من حيث المحيط والمركز فحصل المطلوب الا ان هذا البيان لا يستلزم الاستدارة التي منه لاحتمال كون المحدد جسما واحدا مستديرا كنصف كرة محيطه بحيث يحيط بالمحيط ومركزه وعلى هذا فالصواب ان يثبت بالتحديد او لا بطلان المحدد ثم يثبت كريته كما لا يخفى والحمد لله على ما منه تحقيق اذا ثبت ان المحدد جسم واحد كرى عند ويقرب الفوق وبعده التحت وان الفوق الحقيقي غاية قربه والتحت الحقيقي غاية بعده وسائر الحدود فوق وتحت بالاضافة الى الحقيقي فنقطع من هذا ان ساير الجهات ليست في انفسها جهات متحققه متميزة يمكن وقوع الحركة فيها انما هذه الجهات غير الفوق والتحت بل هي اما فوق واما تحت حقيقي او اضافي لان المتحرك في اي حد فرض لا يخلو اما ان يكون له قرب ما من المحدد فيكون في فوق او بعد فيكون في تحت فاذا تحرك في ذلك الحد فلا محالة يتحرك الى مقابله فان الحركة في اي حد لا يمكن الا الى مقابله فلا يمكن وقوع الحركة في حد الى حد الا ان يكون في احد تينك الجهتين الى الاخرى وانما هذه الا من سائر الابعاد انما باعتبارات زايدة على انفسها مغيرة الى اعضاء الانسان او الى سطح الشمس ومغربها او مسيرها وغيرها

فصل في ان الفلك بسيط اي لم يتركب من اجسام مختلفة الطبايع ونفي التركيب

في الحس ولا غير متميزة اي لم يتركب من اجزاء متمايزة في حيث الحس مثالفة بان يكون الاجزاء في حيث طبايعها اجسام

اجزاء له وان كان بعض اجزائه طبيعة خاصة غير معتبرة في جزئيته كالكوكب فانه جزء الفلك لا من حيث انه

كوكب بل من حيث انه جسم فقط وقد يطلق البسيط في الكلام على معنيين جزئين احدهما ان لا يتركب من اجسام مختلفة

الطبايع بحسب الحس وان تركب منها بحسب الحقيقة وهذا المعنى في الفلك يتناول الافلاك والعناصر وجميع

المعدنيات وامثالها وكثير من النباتات ودونه فانه مختص بالاول فلا فان اذ يمكن جميع اجزائه المقدارية

ومع ان نتخيل مقدار الكلي الى مقادير مشاركة له في الاسم والحد فيشمل العناصر والمعدنيات ولا

فانها وان تركب من العناصر الا انها ليست باقية فيها بصورها كما تحقق في موضعه والافلاك

من حيث انها اجسام خاصة متفرقة النوع في كونها ابدانا للارواح فان اجزاء المقدارية مطلقا مشاركة لها

في الطبيعة الخاصة بها وفي الاسم او وضع لها ولكل الحيوانات كالنخلة والاعضاء التي الفت لها ولا ما وسم

وقد باعتبار حقيقة خاصة به دون اجزائه كالشريان فان هذا الاسم والحد له مشروطان بالتجويف

وطولانية الشكل والحركة والسكون مخرجه بهذا الاعتبار فالف كله وان شاركه في اصل الطبيعة وفي الاسم

وضع لها وكذا الافلاك من حيث انها للارواح الان هذا الاعتبار امر خارج عن رتبة الجسمية مبائن

عن الطبيعة الخاصة بها من حيث جسمية كالاكف هذا فظهر ان تعميمه المعنى الاخير لا معنى باعتبار

كنه الجزء بحسب الحقيقة او بحسب الحس والاول في المعدنيات وامثالها في التسمية ودون الاول كما فيه بعضهم

ليس بشيء لانه لا يقبل الحركة المستقيمة بما ثبت عليها بالارادات والمراد بالمستقيمة

الاينية مطلقا على ما هو مصطلحهم وذلك لان الحركة الطبيعية المستقيمة الاصلية للمكان الا المستقيمة



لا ممتنع ترجيح المرجوح ويسمون الحركة الوضعية مستديرة لكونها في مطلوبهم ان مباحث الفلكيات كذلك

ومتى كان كذلك كان بسيطا اما انه لا يقبل الحركة المستقيمة فلان كل ما يقبل

الحركة المستقيمة فانه متجه بالامكان الى جهة وتارك لغيرها وكل ما هذا شانه

فلجهاته متحدد قبله لامتناع ان تطلب الجهة وتركها الا بعد تحددها ثم يحتمل انه لو جاز عدم

المحدد الحركة المستقيمة لصدق على كل كان موجودا انه يمكن ان يطلب الجهة ويتركها وتحدد الجهة لا يتقدم

على الامكان طلبها وتركها فيجب ان يكون متقدما على ما معه الذي عرض وجد المحدد معه ودونه ان

الامكان الحركة بالفعل بمعنى ان كل زمان يمكن ان يوجد الحركة فيه لستدعي تقدم التحدد عليه دائما كما

بمعنى القوة عليها فلا يستدعي تقدم التحدد عليه لجواز ان يوجد المحدد فيتحدد ويمتنع عليه الحركة في مرتبة التحدد

لعدم الشرط ويمكنه عن تلك المرتبة ان يتحرك بعدها فالتحدد مقارن لقوة الحركة ومتقدم على الامكان بفعليتها

ولا محذور فيه فالصواب ان يقال فالحركات متحددة ونحوه لانه لا امتناع ان يتحرك الشيء في قرب نفسه

وبعده والفلك ليس كذلك بل يتحدد به الجهات فلا يكون قابلا للحركة المستقيمة ومتى كان

كذلك وجب ان يكون بسيطا اذ لو كان مركبا فاما ان يكون كل من اجزائه البسيط على شكل

طبيعي او قسري او بعضها على طبيعي وبعضها الاخر على قسري لا سبيل الى الاول والا لكان كل

واحد منها كرة لان الشكل الطبيعي للبسيط هو شكل الكرة كما مر ولو كان كل واحد

منها كرة لا ستحال ان يحصل منها مجموع محاط بسطح واحد كرة متصل الاجزاء دون بينها في جوانبه

ولا سبيل الى الثاني والثالث لانه لو لم يكن كل واحد منها او بعضها كرة فيكون بعضها

للشكل الطبيعي بالامكان فيكون قابلا للحركة المستقيمة اذ لا يتاتى مبدل الشكل

بامكان الحركة للفلك امكانها الذاتي فلا ينافي امتناعه بسبب عدم علته والا لاريد ان له استعدادا تاما بحسب استجماع

الشرايط وارتفاع الموانع فهو لم يلزم مما مر وذلك لان المراد اولا الاستعداد وهو اللازم مما تحقق فان قولنا الفلك

ان تحرك ليس في اللاجهة ولكن للاستعداد القريب لانه لا يكفي الابالميل نفسه بل البعيد وهو لا يكفي فلم يكن مبدا

كان الامكان المذكور ان يعقل ما فيه للنحو فقلنا له مبدا ان يعقل هذا فيم ترك لفظه مبداء في قوله فيه ميلا

ومع قوله وانما قلنا انه لو لم يكن في طبعه مبدا ميل مستدير لما قبل الميل في خارج من الابعاد

الثلاثة وهو جزئي في جزئيات مسئلة كلية هي ان كل ما يقبل ميلا قسريا فان في مقوله كانت فلا يجب

ان يكون فيه مبدا ميل وفيه ان الدليل عليه هذا هي والدليل عام وهو قوله لانه لو تحرك من خارج

بالاسيف فيه في طبعه التحرك بقوة معينة مسافة متوزنة في زمان او لو يتصور حركة ذو غيرها كما

مما تصادفه ويكون تلك الزمان اقصر لانه من زمان حركة ذي ميل طباعي مما ذي الحركة في قوه الى

القسرية يتحرك بمثل تلك القوة شدة وضعفا في عين تلك المسافة الا ان لا يلتحق زمان عديم الميل

اقصر لكان الشيء مع العايق كهو لا معه هف وذلك لان زمان الاقصر له نسبة لا محالة

الى الزمان لا الاطول ولنفرضه نصفه فاذا فرضنا ميلا اخر طباعيا ميله اضعف من الميل

الاول بحيث يكون نسبته الى الميل الاول مثل نسبة الزمان الاقصر الى الزمان الاطول

بشرط ان يكون حجم الاجسام الثلثة كلها وما دونه في العوائق الخارجية واحد من قدر خاص او عدد ما فيتحرك تلك

القوة القسرية في مثل زمان عديم الميل مثل مسافته لان ذي الميل الضعيف مساويا لتحريك ذي الميل الاكثر

في المسافة والقوة المحركة وجميع ماله دخل في الحركة الثلاث على تقدير الزائد بعض ما يقتضي الذي لا يتحرك في زمان

حركة نصف زمان حركته لان الحركة يزداد سرعتها بقدر انتقاص القوة الميلية ما



التي في الجسم وينقص بازديادها لانه لو انتقض لشيء من القوة التي في الجسم ولا يزداد

السرعة او ازدادت القوة ولا ينقص السرعة لم يكن القوة الميلية مانعة من الحركة فهو فرضنا

حركة بقبيل الميل اضعف بمثل حركة كثيرة وزمان حركة عديمه اما كان يوجد العوايق فيها ثبت ان قطر ان

الجسم القليل الميل والذي لا ميل فيه متساويان في السرعة لان الاختلاف في السرعة والبطوء

انما يكون باختلاف في الزمان بمعنى ان زمانهما يتفق ادهما دبيع الاتفاق في كليهما لا يتحقق اختلاف في ازمنة

كلها متفقة وهو محال لان سبب الاختلاف منحصر في اختلاف القوة المحركة ولما دونه ومن موجبها

الجسماني في وجود العايق وعدمه وكيفيته والوقوع علته في كل باب البديهية وهذا الدليل انما اولا به تارة على امتناع

الخلاء وهو موجبه وجود العايق الخارجي وتارة على وجوب وجود العايق الداخلي والذي قرر في كل منهما بكثير

ان يعبرات على المحركات في الاعراض ما دعتين عليه الايرادات وقرره القوم تقريرات وجوه فاترة دابا

عنه اجوبة بحسبها لها ناقصة غير بارزة ووقع في شرح القاضي بتقرير قريب من التمام وتتمه لنتفيع العوام

ونقول للدرب ان الحركة لكونها حصولا تدريجيا لا يتقرر حصولها ولا يحصل قبل مرتبة الوجود الا بالزمان

فان الزمان مرتبة تعين الحركة تعينا نوعيا كما ان الكم المقدار مرتبة تعين الجسم كذلك وقد يرتب فيه نسبة الزمان

لسبة الفعل الى النوع للاثر الكلي الذاتي هذا الزمان ليس معتبرا في مفهومها ولا قدرا خاصا منه كما قال في الجسم

ومقداره معينة بل يحتاج في خصوصيات افراده الى امور خارجة مخصصة وتلك الامور هي القوة المحركة المعتبرة

بحسب اثره المعينة والعايق الخارجي والداخلي والدليل موقوف على ان لا يكون في تخصيص القوة المحركة

بحسب اثرها فقط بمعنى ان تقتضي قوة معينة وان فرضت على التمام ما يمكن في مسافة معينة الحركة الجسم

مقدرا خاصا من الزمان بل يجب مع ذلك وجود العايق وما لم يثبت هذا لم يتم ذلك فقول المعترض

الا بحركة اينية ومنع ذلك بجواز كونه دفعياً مكابرة هف لا تسلم انه تقدم التجريد على الجزء وان كشف لنا ظهور هذا الطبع وضعه تلمه لقاب الخلاء بجانب تلمجه فنقول بعينه ان الجزء المجرد قبل التركيب كان اذ دفعه او معه لم يرتبه وجود ليس فيها المجرد حتى في الجزء الا بل يمتنع وجوده بالذات كما ان الجزء مع كله وهو في ان اذ لا له يحصل الكل او كان لا غير طبيعي ولا يحصل له الا ما هو يطلبه بالطبع ولا يمنع في خارج كما هو الا مع طبيعته فان انتفى ذلك العود عن كونه اينية وهي متقدمة مع تجرد الجزء الممتنع بالذات في تلك المرتبة يلزم ان يكون ممتنعاً بالذات في تلك المرتبة لا امتناع كون المتقدم بالذات في مرتبة عدم ثبوته كالجزء للمجرد لكل او عن طبيعي يلزم ان لا طبيعة له لا ادري مع دعوى لا قبل فهو ان جزء المجرد من طبيعة الحركة الاينية طبيعته لها ان ادرته ولا ان هذا الذي بهذا التقرير الذي هو تقرير بعينه كون البسائط باقية الصورة في المركب واما ما يستحقه لا يمكن في اشباع ذلك فنقول لو كان المجرد المجرد مركباً من طبائع مختلفة فلا يخفى اما ان يكون البسيط بعد التركيب طراز التركيب ومع يكون لها ما بها اتصاف وضعيته بالمجاورة والمماسة ووقوع بعضها في جهات من جهات الآخر ونحو ذلك وهذا قبل تحدد مخصص او تخصيص بالمخصص واما ان يكون التركيب منزعاً مع وجه الاجزاء ووقع فلا وجه للحكم بالتركيب ثم لا يحصل الا مختلف على طبائع مختلفة فلم يلتحم البعض منها ويرد على الدليل انه ان تركب جسم من اجسام مختلفة محيطة بعضها ببعض متلاصقة غير منفصلة كما هو الان في وضع الافلاك ثم طرأ عليها مع وجود وضع بانه هو بسيط او لا الاظهر تقضاء البسيط المتصل الكري ولا يعدم تحديدات الجهة المجرد ولا كونه لبسيط من فرض تركيبه ولا للتخصيص وغير مخصص لا قيضاء طبيعته كل منها مقدار الحيز الا ان ما هو محيط بكيف مخصصا والذي ينسق الا ان الحكام الافلاك بعد الا في الوقوع عن تنقيب في غرائب صنع الله وعجائب حكمته بكيم به الكتاب. والدليل على هذه الافلاك ان انا بين الخبرات مرتبط عليها.

**فصل** في مطالب ثمة من احوال الفلك الاولى ان الفلك قابل للحركة المستديرة



الوضعية بحيث لا يلزم منها الحركة الاينية لان كل جزء من اجزائه المفروضة فيه لا يختص بان طبيعته يقتضي حصول وضع معين ومحاذات معينة بالقياس الى الامور الخارجة عنه لكانت التساوي لاجزاء في الطبيعة كما هو مقرر ابطح فكل جزء يمكن ان يزول عن وضعه ويصل الى وضع جزء آخر وهو لا يمكن الا بالحركة واذا امتنعت الاينية مطلقاً تعينت الوضعية مستديرة واعلم ان كون الفلك قابلاً للحركة المستديرة كما يستلزم عدم وجوب كونه في وضع مخصوص لان طبيعته يقتضي الحركة عن الاوضاع كيف وسيأتي انه لا امتناع كون حركته طبيعية فلا يرد انه لو كان قابلاً للحركة المستديرة فان الحركة في جميع الحركات فيردع جميع المنضادات وان الحركة في بعضها دون بعض فوجود تحكم محض وذلك لان زوالها يستند الى الطبيعة بل اما الى ارادة واما الى قضاء امر فارج يقتضيها تخصيصاً والا يلزم ان البسيط اذا تحرك عن الاستدارة فلا بد هناك من قطبين معينين ساكنين وفي نقاط مفروضة عليها يرسم حركاتها مختلفة بالصغر والعظم دوائر مختلفة بالصغر والكبر موزعة على جميع الاجزاء وصلاح كل لا للاخر وذلك لان هذه التخصيصات طبع تخصص الجهة الى آخرها بقوله ونقول ايضاً هذه الحركة المستديرة لا تقبلون الى آخره اما في الطبائع او في خارج كما مر وعلى التقديرين يجب ان يكون فيه مبدأ ميل مستدير اما طبيعة الجسم المحرك اذ لا يحصل وطبايعه اما كونه مستديراً والمراد به او بعض ما لا ترى من امتناع الافقي واما كونه طبيعياً على ما قال لان ما كان قابلاً الحركة المستديرة لكن التالي كاذب فالمقدم مثله بيان الشرطية انه على التقدير الاول فظ ودع ان الافق فهو انه لو لم يكن في طبعه ان فيه مبدأ ميل مستدير لما قبل الميل من خارج فلا يكون فيه ميل اصلاً فيمتنع ان يتحرك لا امتناع صدور الحركة عن غير القوة المحركة وقد ثبت بطلانه في الفلك وبهذا التقرير اندفع ما اورده عليه انه ان اريد

... الحركة

الحركة بنفسها ليستدعي زماناً على ما وقع في تقريرها ثم منها منفردة عن تلاحق لا على الصرعة والبطوء الا يستلزم لانتفائها استلزم لانتفاء الحركة اصلاً الكلام فالجواب بوجودها منفردة عنها حتى في المقام وعن الحق مصادرة بالمرام وايضاً المنقضي يقبل الحركة المستديرة جزء او والله لان الميل المستقيم لا يعادي الميل المستدير كما سيأتي انه من عدم تنافيهما ولا ميل فيها مستديراً يمكنه لمعاد وايضاً كيف يمكن ان يكون الحركة القسرية مستلزمة بالذات للمعاوق الداخل وان كان كذلك لا يمتنع تخلفها عنه وانه قد يتخلف كما اذا فرض ان حجراً صغيراً نزل بالطبع لم يتصل فواماه في قمة جبل عظيم صدمه حركة عظيم باشتداد حركة الصغير فيحدث بحسب قوته في الصغير حركة قسرية في غاية الكبر وهذه الحركة ليس لها معاوق في الصغير لان الميل الطبيعي الذي فيه مشارك لها في الجهة وان ضعفها في القوة فلا معاوق لها في جهة الجهة لا يتوقف الا ضعف لا امتناع مصادمة الضعف من حيث انه كذلك للشدة هذا وربما قيل ان الحركة لا تحصل الا مفردة عن حد ما من الصرعة والبطوء ولا بد في تحصلها في حد من مراتبه منها من مخصص وهو ان كانت الطبيعة متحدة في المعاوق لان الطبيعة لا تقتضي فيها ذا الطبائع ام منتهية الينا بخلاف الارادية فان النفس يجب دواعيها المختلفة لتعدد مراتب الحركة فيه او لا ان الطبيعة وان كانت غير مختلفة من حيث كونها متفاوت يجب تفاوت مقدار الجسم في الطبيعة ولولا ذلك لما اختلف الجزاءان الموالجان والقاعد ان تحرك في ملاء متشابه القوام بالطبع لكونهما ثانياً انه القسر لا الطبع هو مطلوبنا ههنا ولا ايراد الذي قد تقرر الان كل ذي ميل ممتنع للميل يجب شرط عدم محال بالضرورة لا امتناع استلزام الكلي للميل اذا ان يبنى في الفلك ان ذلك الامر ما هو لعينه حتى يعرف فعل وهذا المحال انما لزم من فرض تحرك ذلك الجسم الذي لا ميل فيه او من فرض الميل الذي نسبته الى الميل الاول كنسبة زمان عديم الميل الى زمان





ذي الميل الاول او من فرض حركة الجسمين ذوي الميل الطبعي او من اجتماع ذلك الامر لكن فرض الميل على النسبة المذكورة وفرض حركة الجسمين الاولين ممكن بالضرورة وكذا اجتماع الامور لا لان امتناع فان لا امتناع المجتمعات وهو ما يحتمل فيه كلها ممكنة الا ان الذي اوردنا بيان قاله ان امتنع الاجتماع وهو انما يمتنع اذ لا كان تعاقب فحصل المحال انما يلزم من فرض تحرك الجسم الذي لا ميل فيه اصلاً واذا عرفت حال الدليل فقس عليه حال الدليل الثاني الثالث لقوله ونقول ايضاً ان الفلك لا يكون في طبعه ان فيه ان كان مبدأ ميل مستقيم والا لكانت الحركة المستقيمة ممكنة له بالذات اذ لا مانع الا فقدان الذات امراً ممتنع لها بالذات هف لان من امتناعها بالقياس الى طبيعة الفلك واما ما سند لانه عليه لقوله ولا لكانت الطبيعة الواحدة يقتضي الامتناع في المتنافيين هف لان الميل المستقيم يقتضي التوجه الى جهة والمستدير العروض فقيه وجوه من القصور منها ان المستدير لا يقتضي جهة لا انه يقتضي الصرف عن الجهة واما من ذلك لا يرى الى الكل ومنها النقض بالكرة المدحرجة اذ فيها الميلين قد اجتمعا فيها ولو منعنا ولا يتحقق وما قيل في ان المستدير فيها عرضي فليس بشيء لان الذي لو تحقق فلا يكون العرضية كلام معها ان الميل العرضي هو الذي في المتحرك بالذات الذي يرى حركته الى غيره وكان ان الحركة تعلقت بذلك الغير بالعرض كميل الحركة جالس السفينة ومنها عدم ثبوت المستدير الطبايع الفلك لا انتقاض الدليل

**فصل** في ان امتناع الحركة المستقيمة على الفلك وهو امور منها ما ذكره ثم وهو ان الاول ان الفلك لا يقبل الكون والفساد اذ لا يتكون من جسم ويفسد الى آخر كما يجوز في العناصر بل وجوده غير طبيعية انما هو سبيل الابداع وكون عدمه على سبيل الفساد ان الثاني انه لا يقبل الخرق والالتيام ان المعون الاجماع.

اما انه لا يقبل الكون والفساد فلانه محدد الجهات ولا شيء من المحدد للجهات يقبل الكون

والفساد فلا شيء منه بمحدد الجهات اما الصغرى فقد مر تقريرها في الفصل الاول واما الكبرى فلان

ما يقبل الكون والفساد فللصورة الحادثة حيز طبيعي وللصورة الفاسدة حيز آخر

طبيعي لما بينا ان كل جسم فله حيز طبيعي وان كل حيز فانما تقتضيه جسم ما وكل ما هذا

شانه فهو قابل للحركة المستقيمة لان العنصر الكائنة اما ان تحصل في حيز طبيعي

او في حيز غريب المراد بالحيز الغريب ... فان حصلت

في حيز غريب تقتضي ميلا مستقيما الى حيزها الطبيعي وان حصلت في حيز طبيعي فالصورة

الفاسدة كانت قبل الفساد حاصلة في حيز غريب فكانت تقتضي ميلا مستقيما الى حيزها

الطبيعي واما انه لا يقبل الخرق والالتيام فلان ذلك ايضا انما يحصل بالحركة

المستقيمة ...

ان الفلك بطبيعته ...

لاستدعائها ...

لا يتعدى ...

فصل في ان الفلك يتحرك على الاستدارة دائما

لان الحركة الحافظة للزمان اما ان يكون مستقيمة او

مستديرة ولم يلتفت الى ... ابطال

واما الكيف فلم يقل ... ان الجسم الابداعي لا يجوز عليه الاستحالة وحركة الكون



وحركة الكون والفساد لا يحفظ الزمان لا جائز ان يكون مستقيمة لانها اما ان يذهب

الى غير النهاية او ترجع ... لا سبيل الى الاول والا لزم وجود

بعد متناه ... الزمان ... عدم تناهيه

جايز وعليه ... ولا سبيل الى الثاني لانها لو رجعت لكانت ينتهي قبل الرجوع

الى طرف فتكون منقضية بالسكون ... وما يبنيه ...

عليه قوله لان بين كل حركتين سكونا لان الميل الموصل الى ذلك الطرف يجب وجوده

كلما ... موجود حال الوصول لانه يفعل الايصال حال

الوصول فلو لم يكن موجودا حال الوصول استحال ان يفعل الوصول وكلما كان الميل

الموصل موجودا لم يحدث فيه ميل يقتضي كونه غير موصل ...

لاستحالة اجتماع المتنافيين ...

او ... فالحال ... الذي فيه ميل الوصول غير الحال الذي

فيه اللاوصول وكل واحد من الميلين ...

وكونه غير موصل ... ان ... الوصول وعدمه يستلزم ... الميلين

موافق ... وجود العلة والمعلول لان حال الوصول ...

لو كان زمانا منقسما ... ما يكون الجسم في احد طرفيه لم يكن ...

والا لزم انقسام ... وكذا الحال ... الجسم غير موصل ...

لان ... الزمان ... التدريج كالحركة ...

آن فرض في زمان وجوده موجودا كالجسم والزمان ... فالميل الموجب موجود ... ذلك

المبدأ فالمراد بالآن ... فان ... يكون حدوثه ووجوده

في آن فقط او يكون حدوثه في آن ... واذا كان كل واحد منهما من الميلين ان يجب

ان يكون بين الآنين زمان لا يتحرك فيه الجسم والا لزم تعاقب الآنين فيكون الزمان

مركبا من اجزاء لا يتجزى من الآنات ويلزم منه تركب المسافة من اجزاء لا يتجزى

لانطباقها على الحركة المنطبقة على الزمان ...

في ... يقتضي الوصول والمباينة كما قال الشيخ ... لا يجوز ان يكون ...

... الآني ... زمان ... الزمان ...

... ان المباينة ... طرف زمان المباينة ... الحركة ...

الذي كان فيه ... الحركة ...

... الآن الذي ... زمانا ... الزمان الذي ...

... البعد ... زمان ...

... الميلين الموصل والمبين ... الحركة ...

... الحركة ...

والمباينة ... في آن ...

الميل المبين ... طرف زمان ... الوصول ...

الذي يصدق فيه انه ... زمان ... الميل المبين ...

مالدينا



مالدينا ... وجوب ... الميل ...

... الكلام لتحقيق ... فنقول ...

المفضل المكرم ... الآن ... الآن في الزمان والنقطة

في الخط ... حقيقة ...

... لا النقطة ... الحكم ...

... وجودي ... حقيقة وجودية ... لا يقبل ...

وليس ... الجسم

... حقيقي ...

كان الامر على ما علمت ... الآن ... في حاق الآن ... بل

الزمان ... الآنات ... الخط ...

في نفسه ... في مباديها ومقاطعها ...

والمنتهى ... جزء

جزء لا يتجزى ... ان يكون النقطة والآن ...

الوصول ... الزمان متقطعا ...

تقطعها ... النقطة والآن ... التدريجي ... في نفي الزمان فتلك

اوان قسمة ... الزمان متقضي

بتقضيه جزءا فجزءا ... الآنات ... زمانه

معها الحركة القطعية والدفعي التي هو ثبات في الآن ووجوده غير منطبق على الزمان بل في كل آن فرض
فهو موجود بتمامه وهذا كالصور الموجودات القارة والحركة التوسطية والمطلوب انهم باعتبار نحو كان
للآن وانما له وجود لكان في القسم الثاني واذ تحقق هذا فلنقول ان اريد بالآني والقطعي
المنتهى والمبداء المقاطع العدمية او جزء من كل كم غير منقسم في اوان وحال الوصول فلا دخول وعليتها
لما ذكرنا وان اريد قطعة من كل كم منقسمة في اوان بعينه حال وصل الكم فيقتضي ان الوصول
وعليتها والحركة التي للازمان متصفة بكل زوج في اتصال ضلعي الزاوية مثلا لما تحرك فرض منطبقه
عليها في غير محل السكون ولا فصل برهان ولا يلزم تجزي ما فيه ولا ما يلي الآن ثم اعلم ان استلزام
الجزء ليس على ما هو متعاهم العرف من ان بازاء كل آن جزءا فانه لو كان الآن امرا منطبقا محالا
لكان الاستلزام في جزء واحد ايضا ولا توقف على التقابل لانه لم يكن بازاء الآن الواحد جزء
بازاء الآنات اجزاء ولو اريد استلزامه لتركب المسافة من الاجزاء فمع كونه قبل الحدوث فهو غير لازم
كما في ان الواحد وجود جزء او جزئين لا يوجب التركيب كما لا يخفى بل ما انه تعالى اما ان
بان يكون قطعيا في الزمان راس كل غير راس الآخر لحصل اتصالا بل تجزا او لا يكون فيه حادثا
وهي منطبقتان على المسافة فالحاصل منهما اما عدم محض وهو محدد الطرفية فمنقسم واما موجود
منقسم في زمان محض واما غير منقسم ومع كونه خلف فما بازائه في المسافة جزء لا يتجزى واما الا
ان واحد قطعة واحدة منقطعة فلكونه لا يجري في المجرد لا يستلزم جزءا هذا وان استنبط في هذا
وليلا تاما على امتناع وجود الآن الا انه عدم لا برهان ان اعلم ان لكلام الطرفين جميعا
غير تامة الدلالة لا تبع ذكرنا من هذه الحركة فليحرز على عدم وجوب السكون بغير ما هم فيه بينهم

يقولون



يقولون فنقول بعين ما ذكر نفرض قطرا في محدد الجهات مارا في سمت الراس الى سمت القدم
يتحرك على محوره حركته في الحال وهو نقطة الحضيض الى اعلاه وهو نقطة الاوج على محوره الاولى وفي الاوج
الحضيض ما ابطله مثل وجوب السكون بين ما بين الحركتين المتلفتين فلنفرض قطرا خرج القطر الاول
ومكان فيجب ان الكلي الموجب الاختلاف الغير المتناهية الممكنة الاتفاق في جوف منطقة حركة
ثم اعلم ان الاستناد الزماني الحركة المستديرة لا يتوقف على وجوب السكون المذكور لان الزمان اذ هو متصل
واحد من نوع متحقق بحسب المستند اليه ومع غير الدورية من الحركات المستقيمة كانت او غيرها متوجهة الى
غاية ما ثم رجعت على حدة او دورا فهو لا محالة متكثرة غير متسقة الا انت فعلم اذن ان الحركة
الحافظة للزمان ليست مستقيمة ولا كيفية ولا كمية فيكون مستديرة وهذه الحركة
غير منقطعة والا لزم انقطاع الزمان والحركة المحتملة لهذا الامتداد العظيم ازلا وابدا لا تحقق
غير الفلك لان الحركات الطبيعية والقسرية والارادية الحيوانية كلها متوجهة الى غاية ما قبلها متناهية
منها فثبت اتساق الزمان فاذن الفلك يتحرك على الاستدارة دائما وهو المطلوب
ويتدخل في هذا المبحث ما اومانا اليه في بعض ما سلفنا ان بادرت اليه فنحن به والا فقدره
هداية الى التقضي عن حجة ضعيفة للقائلين بنفي السكون المذكور هي انه لو وجب السكون لزم الا
الحبة المرمية الى فوق جبلا عظيما نازلا على رمانا في الفلاة لوجب سكون الحبة بين حركتيها
الصاعدة والراجعة بان الحبة المرمية الى فوق ينتهي حركتها الى السكون ولكنه غير مانع
من حركة الجبل لان سكونها آني وحركة الجبل زمانية وليس بينهما منافاة اقول الاولى
في الكون اما لا قتضاء الدليل المذكور فهو لو تم لدل على السكون الزماني وما لانقطاع الحركتين في هذه الحجة



في غير فلك منهما بل على اتصالها كحد مشترك فرض فهو غير محل النزاع واما لا انقطاع على انفصال بينهما غير منقسم
هو الآن ففيه ما مر مما لا مزيد عليه على ان زماني بين الحركتين سلم التقابل فنمنع زماني هذه الحركة
فلو فصل بينهما بهذا الانقطاع يجب ان يحصل فيهما انفصال كما لا يخفى ويلزم السكون المذكور على ان الجواب الحق
عن هذه الحجة لو تم دليل على وجوب تخلل السكون بمكان الحتمي الجبل فلذلك الوجوب لا الحبة ولا استبعاد فيه
لظهور آثار غريبة في الوجوبات والاقتضاءات الذاتية كدخول الجم الغفير في القارورة المحصورة وصعود الحجر
العظيم بما يجذب به الحيوان في الجبل المشدود بالادوية وغيرهما ثم انهم طولوا الكلام في هذا المقام بالمنع
والابرام والمنع ملازم بما لا مزيد فوقه ولا طائل تحته فصل في ان الفلك متحرك بالارادة
لان حركته الوضعية لو لم يكن ارادية لكانت طبيعية او قسرية لا جائز ان يكون طبيعية
اما اولا فهو لان الحركة الطبيعية هرب عن حالة منافرة وطلب لحالة ملائمة ومع
ذلك تارة مطلقا وتارة في غير الجهة وتارة في غير المستدير مطابق مرجحه لان الحركة ليست مطلوبة
لذاتها ومنع هذا لا يتاتى الا ممن لم يتصور مفهوم الحركة لان مفهومها هو الخروج من القوة الى الفعل على التدريج فقط
الطبيعة اما تلك القوة المخروج منها فلا يخفى لا اقتضائها الخروج منها واما هذه الفعلية المخروج اليها فلان الخروج
مطلوبا الوضع ونفس الخروج والخروج عن شيء للكون مطلوبا الا ان يكون ذلك الشيء منافرا فاما
في خروجها ما رته عن تلك القوة والهرب عن شيء لا يمكن الا عنده والخروج ليس يتم بلا القوة على الفعلية
على ان القوة ليس الا عدم امر ولا معنى للهرب عن نفس العدم الا ما لطلب الوجود المقابل له فطالب المطلوب
اذن هو الفعلية لا نفس الخروج منه فلعدم المطلوب لتعلق فالك الهرب والطلب في الحركة
المستديرة محال اما انه لا يمكن ان يكون هربا فلان كل نقطة او وضع من الحركة

يتحرك

يتحرك عنه الجسم بحركته المستديرة فحركته عنها توجه اليها والهرب عن
الشيء بالطبع استحال ان يكون توجها اليه وهذا بخلاف الحركة الارادية فان الا
والكرات المتجددة يجوز ان يتعلق بحسب اغراض مختلفة بامر واحد بعينه في ازمنة شتى واما قول وان
ترك وضع ليس بطلب بعينه لامتناع اعادة المعدوم بل بمثله فمدفوع بان الهارب لا يلزم كون الا باب الزمان وهو لا يكفي
في خلاف الهرب والطلب الطبيعيين لان الطبيعة لا تقتضي بخصوصه الزمان ولكان ذلك الامر واحدا بعينه واما ثانيا
ليست طالبة او طلب لحالة ملائمة فلان كل وضع يتحرك اليه الجسم بحركته استدار
بحركته اليه هرب عنه وبين ذلك من الحدود المفروضة في مسافة الحركة المستقيمة لان الطالب هنالك انما هو
الطبيعة اللازمة لكان بينها وبين المتحرك تلك الحدود الغير الملائمة ولا يوفي طبيعتها لامتناع الطفرة فطلبها
بالحركة متعاقبة بحسب كونها اقرب فاقرب فاذا وصل الى كل منها وزالت الحالة الوضعية وهو الا قريب منه
وحصلت الا قرب هرب عن ذلك وطلب ما الى ان يصل الى المطلوب واما ثانيا فهو لان الطبيعة اذا
وصلت الجسم بالحركة الى الحالة المطلوبة سكنته فلو كانت حركة الفلك طبيعية لزم سكونه بعد
اتمام دورة واعترض عليه بان لزوم السكون انما هو اذا كان المطلوب غير نفس الحركة او اذا لم يتعدد ليستبدل
الحالة المطلوبة لحالة اخرى ويكون الى غير النهاية والجواب اما على الاول فقد مر واما على الثاني فلان
هذه الحالة الثانية للانتقاع اما ان يكون طبيعية كالاولى او لا فان لم يكن فالحركة اليها ليست من الطبيعة
وان كانت فاما ان تحدث الطبيعة فيلزم الكون في العقول في الفلك او لم تحدد واتصال شغاف فلزم ا
الوحدة من حيث هو ودهم للمتضادين او اجتماع الجهات المتضادة في الطبيعة الواحدة والطلب لها فرد
ادنت بهتان فالمطلوب ليس احدهما بخصوصه بل القدر المشترك في الاحكام الامور الجزئية الحقيقية فيتحقق

في نفسه كلي وينقطع الحركة بالاولى اذ الكلية العقلية فليس مطلوبا للجسم بما هو جسم بل لكان فلا ارادة
عقلية فثبت وجب يكون الحركة الطبعية والنفسية الفلكية ليست كذلك اعلم ان المستفاد
من الدليلين للتدليل على امتناع كون مطلق الحركة المستديرة طبعية بل اذا كان بحيث لكل واحد من اجزائه
لا يكمل له وضع حاله الا وقد حصل قبل كما في الفلك واما اذا كانت بحيث يحصل له وضع جديد في قدر نقطة
واراده دورة كما ان جزءا انفصل طبعه كره دفعة ثم واوضح عنه ثم ضمن وطبعه له وراء الميل على
اقرب الطرق بالاستدارة او لسبعة دورات كما في الخيط المفتول جدا اذ لا طبع فان حركته لانه له
طبيعة الاستقامة ووضع اجزائه وجميع الحدود المفروضة في مسافة الحركة فكم هو مسافة المستقيمة
كما تري ولا يلزم طلب مهرب عنه لا عدم الانتهاء الى الكون واحد ته ولا يجاب ان يكون قسرية
لان القسر على خلاف الطبع بحيث لا طبع لا قسر ان اراد ان مفهوم القسر هو هذا فهو لا ان القسر
كلام انما هو الاثر الذي يكون من خارج لا من طباع وليس معتبرا في مفهومه ان يخالفه الطباع بل يكفي
ان يكون الاثر مطلقا وانه اسر مختصا كما فهمتك وان اراد ان يحقق القسر لا يمكن الا ان يجاد
الطبع كما هو فيما قضيه الحقيقة كما انه ان سلم كل من التقريرين يكفي الى انتفاء الطباع والمانع الطبعية لعين
الاولى حركة الفلك هذه طبعية وان لا ميل فيه مستقيم واما ان لا ميل الطبعية مستديرا اصلا وان لا ارادة
له الحامع ان نتيجة هذه الدليلين انما هو ان اثباتها فلا كما لا يخفى ثم انه يمكن ان يقال ان الفلك لكونه مبدعا
غير واقع تحت تصرف الزمان غير متعرض للتغير والحركات الحادثة حركة قسرية فلا يكون من العوارض الطبعية
بل الحادث فلعلي من الجرد العقلانية وقيل هو لا ليست كما في الجسمانية والادهم كما ان اقول الجود نسبة
جامعه حركة بل العقلية كلية فلو قسرته على الحركة فلا محالة لنوع بعود اليه اولا حول اتي يمنى يريد

دعوى الجسم



دعوى الجسم بما هو جسم من الحركة الوضعية ليس الا الدفع الكائن والمشهور الحركة في هذا القسم يبطل واذا هو
اشرف الاجسام وافضلها واحد ذرا رتبته واكملها فليس وجود ما ثبت للمولد فلا يحكم هذا القسم من الاول قبل
ولا يعقل كان هو الاول لا باشرو ان كل جسم فلكون قواهم غير متناهية في الشدة لحركة في غير زمان كما يبتنى والحو
يمتنع فثبت ان ذلك المقصد ان الحركة للفلك الاكثيرة حيوانية فهو حيوان المطهر لا يتغير ولا ينمو ولا يتغير ولا يرد
لا يموت من الصنائع ومقرب الله اليه **فصل** في ان القوة المحركة للفلك يجب ان يكون مجردة
عن المادة ان ارادة لها كبرى دنفس مفارقة ذات ارادة كلية تتعلق بالفلك يعني تصرف لا يتعلق
الطباع اعقد بر كلتي نفس الحيوانية بيدنا في التصرف فقط واثبتوه بالاستدلال من حركته وهو طريقة
في جهة غرضها وهي ان الحركة الحيوانية لما شهوانية لجذب ملايم من غذاء او ما وادكيفية او هواء داما
غضبية لدفع منافر من معرض القتال او تغير حال وهما منتفيان في الفلك كما ترى فاذن ارادته عقلية
كلية المحركة نفس عقلية وفي حقه فاعلها وهو القوة المحركة وهي التي ذكرها المص وتبيانها السيد بمقدمتي
اولهما ان المادة والاستعداد والنفاس الانتسابي انما تعرض بالذات للكم وبتوسطه لغيره اما بتعارضه
كالجسم والسطح او متعلقه بما يقاربه كما القوى فان القوة التي تعدد عنها عمل او عمل انما توصف بالزيادة
والنقصان ويقابلها والمقاس بين قوة اخرى بالمساواة ومقابليها اذا اعتبر معها كمية العمل اذا الاعمال فلكه
باعتبار العمل الواحد اما ان طول المدة يدل على انتميتها او النقصان في القوى بهذه الاعتبارات تنكه
اصناف ثمانية الاول كقوتين يحصل كل منها لفعلا معينا في زمانين مختلفين او منفاوتين
فالتي زمان فعلها اطول فهي اتم لا محالة وينتسب ثم حدثا بالمدة وينبغي ان كانت غير متناهية ان
يقع عملها في زمان غير متناه الثاني كقوتين تقطعان مرفه معينه في زمانين فالتي زمانها اقصر اتم وقت



بالشدة وبعد فيها ان كانت غير متناهية ان يقع عملها في لا زمان الثالث كقوتين يفعل كل منها عملا معينا
مرات فالتي يحدد عدد الزيد اتم ويتسب بالعدد ويعرضها ان كانت غير متناهية ان يكون عدد عملها غير متناه
فالتيها انه لا بد في تحقق النسبة بين القوتين من فرضين العمل ثم قياسها بالكمية والتعين في الصنف الاول انما هو
بالمساحة فقط لان القوة التي يدل طول المدة على ضعفها انما هي القوة المحركة ليس الا وعلمها الحركة وهي لا تقدر
الا بالاعتبار المسافة والزمان او الزمان اذ لا يجعل مقياسا لنسبة القوة فتعينها انما هي بالعدد كما يقال اطول مساحة كذا
وفي الصنف الاول نجزله مدة النسبة بعكس ما ذكر الصنفان متباينان لا ضعف وثلث فقط فلا نسبة قوة محركة
الى مثلها بالشدة وان كان متساويا في مدة اذ لا اعتبار لتفاضل المدة بل يدل الانواع على القوة والضعف
وثبات الصنف الثالث لا يكسب من كيفيته لان العدد لا يناسب شيئا اصلا بل يعرض الكم وغيره والاطول لا قصر فوائم
في الاوليين مطلق اذا عرفت هذا فاعلم انه اثبات المص لقوله لان القوة المحركة له للفلك
يقوى على افعال غير متناهية بالمدة لشهادة صيغة الجمع وهي ان درته حركة كما هو المبهم
دون المدة لا تفرغ لمقدمة الثانية وان الشدة ان اتكي اعتبار فيه لان حركة في الاوضاع الغير
المتناهية على وجه صادر عنه في الزمان الغير المتناهي الا انه لا يوافق الكبرى لان عدم تناهي الزمان يدل
على عدم تناهي القوة في الضعف الى ما لا اضعف منه والمحكوم به في الكبرى انما هو امتناع البلوغ في
طرف القوة الى ما لا اقوى ولا دليل لا ثبات على ما يكون من الجزء له ولا شيء من القوى
الجسمانية كذلك فالمحرك للفلك ليست قوة جسمانية بيان الكبرى
ليتبين مقدمات الاولى ان الجسم بما هو جسم متقطع انقطاع طبعه الخاصة به لا يقتضي حركة ولا سكون
فليس فيه مانع ان نعم ان القوة الجسمانية كان بالطبيعة اذ حركة جسمه وهو امرا فالاخر لها حق فلا تفاوت

في السرعة

في السرعة والبطوء كل جسم جسم صغير بل ان كان تفاوت فانما هو في القوة او في العائق الخارج الثانية ان القوى
المنطبعة في الاجسام السارية فيها المنجزية بتجزيها من الضعف ملاقاتها في الصغر والكبر ويتناسب متناسبة انها
تحققها فهي الكبرى بقوله وانما قلنا ان القوة الجسمانية المذكورة لا يقوى على حركات ولا افعال
مطلقا غير متناهية لان كل قوة جسمانية كذلك فهي قابلة للقسمة محلها الى اجزاء متقارنة للتحري
الى اجزاء كل منها قوة والجزء منها اي كل جزء يقوى على شيء والجملة على مجموع تلك الاشياء
والا اي وان لم يكن اثر جزء القوة جزء الاثر كلها فاما ان ليس له اثر اصلا فليس قوة هف او له اثر مثل
اثر الكل وان كان كذلك لكان الجزء مساويا للكل في السابق هف فثبت ان اثر جزء القوة
جزء اثر كلها ومتى كان كذلك فالمجموع لا يقوى على غير المتناهي لان الجزء منها
اما ان يقوى على جملة متناهية من مبدأ معين او على جملة غير متناهية
والثاني باطل اذ المجموع يقوى على ما هو ازيد فيلزم الزيادة على غير المتناهي
المتسق النظام هف اقرب ما قيل في ترجيه هذا القيد على سبيل التحمل هو ان المراد بالا
عدم الانقطاع وبالزيادة على غير المتناهي المتسق الزيادة عليه في جهة عدم تناهيه فان المتدا
او عددا مرتبا غير متناه ينبني في جهة وحدة انما يمتنع الزيادة عليه في تلك الجهة فقط وزعم ان
هذا البرهان لا يتم مع عدم تناهي ما بالشدة اما في جانب الشدة فلانه يستلزم وقوع الحركة
في الا زمان ومع بطلانه ضرورة فلا يمكن الترديد في ان الاثر متناه او غير متناه لان الاثر
امر وجود في الا زمان ولا كمية له اصلا واما في جانب الضعف فلا تتم في انتهائه مما لا يتم له من
الجزء بل انما يتم مع الاشتراك بالمدة الى المتزايد في جانب القوة لا في جانب الضعف للابتداء المذكور

في السرعة

واشتغال فرض الجزء للوحدة ووقوع الزمان في الوجود لما لا ينقسم فلا يرد ان التفاوت بين الكل والجزء لو فرض [illegible]
انه بالسرعة والبطء لان الطرف لا يلزم انحصاره في ذلك لانه ان اقيم مقام اللغة فهو بيان لما باشره
على ان السرعة والبطء انما يتحقق باختلاف في الزمان او في المسافة في زمان واحد ولا يلزم تتبين الحركة دون الزمان
لكن في الطرفين بان السرعة [illegible] وان قسم مقام البطء فلا [illegible] فيه للسرعة او بطء فعلم ان الجزء يقوى على حركة متناهية
والجزء لا محالة مثله فالمجموع لا يقوى على غير المتناهي لان انضمام المتناهي الى المتناهي [illegible]
كالشيئين او ثلثة بحسب ما فرض من الجسم لا يوجب اللامتناهي فثبت ان كل ما يقوى عليه القوة
الجسمانية فهو متناه فالقوة المحركة للفلك ليست بجسمانية [illegible] ان الارض مثلا لو
وطلبت لا قضت حصولها في مكانها والجواب ان الطبيعة لا تقتضي [illegible] من حيث تحريكها [illegible]
ولا فارسها التجزي القابل من حيث نفس كونها طبيعة بدليل عدم اختلاف اقتضائها ايضا باختلاف صغر
محلها وكبره فهي بهذا الاعتبار خارجة عما نحن فيه بخلاف اقتضائها الحركة فانها وان كانت لا تقتضي الحركة
[illegible] من حيث هي حركة مطلقة من حيث التجزي الا ان الحركة لما امتنع وجودها مجردة عن حدود السرعة
والبطء وفي تعيين هذا الحد لا مدخل لا محالة للاقدار الجسمية اقتضت الحركات الخاصة بحسب التجزي
في تلك الاقدار ومنها النقض بالقوة الانفعالية للهيولى فانها غير متناهية عندهم والجواب
ان قابلية الهيولى ليست باعتبار تجزيها وهو ظاهر ومنها غير ذلك مما يكفيك في توجيهها
اذا اوردت ما اصلنا من الاصول في تضاعيف ما [illegible] فتذكر [illegible] فصل في ان
المحرك القريب للفلك قوة جسمانية منطبعة فيه مدركة للجزئيات [illegible]
نفسه المجرد [illegible] الجزئية الارادية فهي لها بمنزلة الخيال [illegible]
غير ان الخيال يختص بالدماغ وهي [illegible] جميعها لبساطتها [illegible] الاجزاء سارية فيه [illegible] المنطبع

ن [illegible]

لا يبقى ان الفلك ذو نفس [illegible] لا امتناع في حركة جسم [illegible] لان التحركات الارادية
الصادرة عن النفس الفعالة انما يصدر بان يتصور اولا امر ما كليا او جزئيا ملائما او منافرا جاذبا
او عقليا [illegible] منبعث [illegible] ذلك المتصور شوق الى جلب ذلك الامر او دفعه ثم عزم عليه [illegible]
فالحركات الجزئية لا يمكن اما ان يقع عن تصور كلي وجزئي لا سبيل الى الاول لان
التصور الكلي نسبته الى جميع الجزئيات على السوية فلا يقع منه بعض الحركات
الجزئية دون بعض ما لم يخصص به كما اذا كان لك درهم وعندك زيد وعمرو وانت تعلم ان الدرهم
[illegible] فلا يمكنك ان تعطيه احدهما ما لم يتخصص عندك الكلي بزيد وعمرو والا لزم الترجيح
بلا مرجح فمبدا الحركات الجزئية الارادية له تصورات جزئية وكل ما له تصور
جزئي فهو جسماني لان الصور الجزئية قد ترتسم وهي صغرى وترتسم وهي اكبر
فاما ان يكون الاختلاف في الصغر والكبر لاختلاف الصورتين بالحقيقة والماهية
او لاختلاف المأخوذ عنه [illegible] بالصغر والكبر او لاختلافهما في الآلة
فقط واما الاختلاف بالكلي فهو تابع للاختلاف بالمقدار والاختلاف [illegible] بالسواد
والبياض لا مدخل له في الاختلاف المقدار لا سبيل الى الاول لانا نتكلم في الصورتين
من نوع واحد ولا سبيل الى الثاني لان الصور المختلفة بالصغر والكبر لا يجب
ان يكون ماخوذة من خارج فتعين القسم الثالث فيكون الصور الكبرى منهما
مرتسمة في محل في المدرك الجزئي غير ما ارتسمت فيه الصغرى فينقسم ذلك
المدرك في الوضع وكل ما هذا شانه فهو جسماني هذا اذا كانت الصور [illegible]



متشكلة واما اذا كانت معاني جزئية كالمحبة الجزئية التي يدركها السخلة في امها والعداوة التي يدركها
امها في الذئب فانه ليس ادراكها متعلقا بالصورة الخيالية فحكم مدركها حكم مدركها [illegible]
[illegible] فان قيل هذه التحركات الى اللانهاية كيف يصدر عن القوة الجسمانية
متناهية انما يصدر عن التصور الكلي للنفس المفارقة [illegible] تصورات جزئية [illegible]
[illegible] متجددة [illegible] مبدا قريب [illegible] الحركات الجزئية وليس فيها [illegible]
ليندرج تحت ما افاده ختم اعلم ان جميع احوال الفلك مما ينبني على تحديد الجهات [illegible]
وغير ذلك [illegible] الاطلس الذي هو المحدد للجهات واما ما عداه [illegible]
ليعرف في الكتب المستقصية [illegible] العليم الحكيم الفن الثالث في العنصريات
اي البسائط العنصرية وما يتألف منها وهو مشتمل على ستة فصول فصل في البسائط
العنصرية وفيه مسائل الاولى في عددها كما قال وهي اربعة بالاستقراء حيث وجد الاجسام
العنصرية قد تخلو عن الكيفيات المبصرة والمذوقة والمشمومة والمسموعة ولم يخل شيء منها عن الكيفيات
الملموسة اعني الحرارة والبرودة واعني الرطوبة واليبوسة ولم يكن [illegible] وحده منها فقط
ولا يمكن اجتماع اكثر من اثنين [illegible] الموجب للتضاد فالبارد الرطب هو الماء لشهادة الحس والبارد
اليابس هو الارض بالحس ايضا والحار اليابس هو النار اما حرارتها محسوسة واما يبوستها فلعل
لها وجه [illegible]
المقابل للرطوبة [illegible]
[illegible] الحار الرطب هو الهواء اما حرارته فلان الماء

بالتسخين

بالتسخين والتلطيف ينقلب هواء واما رطوبته [illegible] المذكور هو المراد في هذا المقام [illegible]
الاربعة هي امهات المواليد [illegible] عالم الكون والفساد [illegible] المركبات [illegible]
تركيبها واليها تحليلها [illegible] الثانية [illegible] بالحقيقة [illegible] وكل واحد
منها يخالف الاخر في صورته الطبيعية والا لتشغل بالطبع كل واحد منها [illegible]
للآخر حين ذلك الاخر والتالي باطل لان كلا منها يهرب عن حيز الاخر بالطبع فالمقدم مثله
الثالثة في جواز الانقلاب بينها كما قال وكل واحد منها قابل للكون من الاخر
المضاف اليه بان يخلع [illegible] ويلبس صورة [illegible]
فالاحتمالات [illegible] في انقلاب كل واحد [illegible] اثنا عشر ستة منها
ما يقع بين كل متجاورين [illegible] بين كل متفاصلين [illegible]
[illegible]
[illegible]
الماء [illegible] ينقلب حجرا في [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والحجر الصلب [illegible]
[illegible]
التكسير [illegible]

الهواء ينقلب ماء كما يرى في قلل الجبال فانه ينعقد الهواء فيها غيماً من غير ان ينساق اليها
سحاب لشدة البرد ويتقاطر [illegible] ونقل الشيخ انه شاهد ذلك بجبال طبرستان وغيره [illegible]
اهل المساكن الجبلية كثيرا واما عكسه فبقوله والماء ايضا ينقلب هواء كما [illegible] القدور
الثياب المبتلة في الشمس واما انقلاب الهواء نارا فبقوله وكذا الهواء ينقلب نارا كما في الكور
الحدادين اذا سد [illegible] على الهواء الجديد والح في النفخ والعكس فبقوله والنار
ايضا ينقلب هواء كما يشاهد في المصباح فان شعلته [illegible]
[illegible]
ونقول ايضا الكيفيات زائدة على الصور الطبيعية بالبديهة لان الصور [illegible]
والكيفيات [illegible] لانها تستحيل في الكيفيات
قبل التسخين في الماء والتبرد في الهواء مع بقاء الصور الطبيعية ولو كانت الكيفيات
نفس الصور لاستحال ذلك [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible] الكيفية [illegible] المنفصل [illegible] الكيفية [illegible] انفصال [illegible]
فقال والبسائط [illegible] المزاج [illegible]
اذا تصغرت جدا واجتمعت وتماست [illegible] بعضها في مادة بعض [illegible]
[illegible] الكيفية بقواها المتضادة [illegible] المتضادة بالنوع [illegible]
[illegible] غاية الخلاف [illegible] الاطلاق [illegible] وكسر كل واحد منها
سورة الاخرى [illegible] الكيفية [illegible] كيفية [illegible] فيحصل كيفية
متوسطة [illegible] بين الكيفيات المتضادة [illegible]
[illegible] الحرارة [illegible] الرطوبة واليبوسة [illegible]
والطعوم وغيرها متشابهة في اجزائه بان يكون كل جزء [illegible] الكيفية المتوسطة
[illegible] يكون الجزء الناري [illegible] حرارة ضعيفة [illegible] برودة منكسرة [illegible]
الكيفيات في الاجزاء حقيقة [illegible] كيفية [illegible]
[illegible] وهي المزاج **تكميل** [illegible] المركب
[illegible] كيفياتها [illegible]
[illegible]
[illegible] لو كانت الصور باقية [illegible]
[illegible] صورة المركب [illegible] المزاج [illegible]
[illegible]



[illegible] ملتئمة [illegible]
للصورة [illegible] صورة المركب [illegible]
[illegible] المنفصلة [illegible] لو كانت الصور باقية
وصورة المركب سارية في الاجزاء [illegible]
[illegible]
[illegible] الصورة الواحدة في مجموع الاجزاء
من حيث المجموع [illegible] الصورة الاولى [illegible]
صورة المركب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الارض [illegible]
[illegible] الارض في هذه [illegible] المزاج
في سلب صورة النار [illegible] الكائنات [illegible]
[illegible] المركبات [illegible]
[illegible]
[illegible] صورة
[illegible] صورة الارض [illegible]
[illegible] صورة المركب [illegible] كيفية حصول المزاج
[illegible] والحمد لله **فصل** في كائنات الجو من مركبات غير تامة
الامتزاج [illegible] الشمس [illegible]
[illegible] في الهواء [illegible]
في الجو [illegible] السحاب والمطر وما يتعلق
بها فالسبب الاكثري في ذلك تكاثف اجزاء البخار الصاعد لان ما يحاذي
[illegible]

طبقتين باعتبار وصول شعاع الشمس المنعكس من وجه الارض وعدمه وثانيتهما الاخريين باعتبار
الاختلاط مع البخار وعدمه ليستقيل كيفية البرد تسمى الماء ثم الطبقة الزمهريرية وهي القابلة
من الارضية التي ينقطع عنها تأثير شعاع الشمس تبقى باردة [illegible] فانها
تسخن بالشمس فاذا بلغ البخار في صعوده اليها يتكاثف بواسطة البرد فان لم يكن
البرد قويا اجتمع ذلك البخار وتقاطر بسبب التكاثف الموجب للثقل فالمجتمع هو
السحاب والمتقاطر هو المطر وان كان البرد قويا فاما ان يصل البرد الى اجزاء
السحاب الرشية قبل اجتماعها وتراكمها او لا يصل قبله فان وصل نزل
السحاب ثلجا وان لم يصل الا بعد ما اجتمعت والتحمت نزل بردا بفتح الراء واما
اذا لم يصل البخار الى الطبقة الباردة لفقد الحرارة المصعدة فان كان كثيرا
فقد ينعقد باصابة البرد اليه سحابا ماطرا كما [illegible] وقد يوجد في اسافل بعض
الجبال [illegible] كانه [illegible] وكان هو فوق تلك الغمامة في الشمس [illegible]
يمطرون وقد لا ينعقد ولا يمطر ويسمى ضبابا وان كان [illegible] حرارة
يصل اليه وان كان قليلا فاذا ضربه البرد في الليل نزل [illegible] الا
بعد [illegible] الارض فان لم ينجمد فهو الطل وان انجمد فهو الصقيع ونسبة
الطل [illegible] تقعد [illegible] في غير [illegible] الاقسام
المذكورة [illegible] بالاكثر واما الرعد والبرق فسببهما ان الدخان
قد يرتفع مع البخار مختلطا فيعد ما انعقد البخار سحابا اذا احتبس الدخان فيما بين السحاب

فصل



فاصعد منها الدخان الى العلو بالطبع لبقاء حرارته او نزل الى السفل لتكاثفه بالبرودة في السحاب
صعودا او نزولا تمزيقا عنيفا فيحصل صوت هائل هو الرعد بتمزيقه وان اشتعل الدخان
بالحركة العنيفة المشعلة كان برقا ان كان لطيفا لا يشتعل الى الارض وصاعقة ان كان كثيفا
[illegible] فربما يتلطف او وصل الى الارض بحيث ينفذ في المتخلخل ويذيب الشمع فيحرق الذهب والكيس
[illegible] في الاثناء وربما لا يتلطف فيحرق كل مصادم وقد يقع على الجبل صخقا فيدكه دكا
واما الرياح فقد يكون بسبب ان السحاب اذا انفصل لشدة البرد اندفع الى اسفل فهواء
تتسخنه بالحركة [illegible] يسمى ريحا وقد يكون لاجل فاع [illegible] في تقادم
السحب [illegible] فيسير السحاب من جانب الى جانب فيحرك الهواء فيكون ريحا
وقد يكون لانبساط الهواء بالتخلخل في جهة واندفاعه الى جهة اخرى وقد
يكون بسبب رد الدخان المتصاعد في الطبقة الزمهريرية لسبب برودته فهوى وفي جملة الرياح
ما يكون سموما بالفتح اي [illegible] لكيفية [illegible] محرقا [illegible] ذكر
[illegible] او باعتبار [illegible] وبمعنى [illegible] كل
ما عرضه لاحراقه في نفسه [illegible] الشهب او [illegible]
بالارض [illegible] الكرهية [illegible] ريحان [illegible]
[illegible] واما قوس قزح
فهي انما تحدث من ارتسام ضوء النير الاكبر في اجزاء رشية صقيلة [illegible]
[illegible] مستديرة [illegible] الدائم [illegible]

فلا تقصر [illegible] الكل فان الصغير جدا الا [illegible] الكبير فلا يحكي [illegible]
وانما تظهر [illegible] فاذا كانت الاجزاء على هذه الصفة وكانت [illegible]
وراءها جرم كثيف كسحاب او جبل [illegible] دون شكله واكثر ما يكون في النهار
ونادرا في الليل [illegible] واختلاف
الوانها بسبب اختلاط ضوء النير والوان الغمام المختلفة وبحسب [illegible]
الاجزاء [illegible] التي حدثت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
في فرج شعور الشمس فانه يرى [illegible] الوان [illegible] واما الهالة
فايضا انما يحدث من ارتسام ضوء النير في اجزاء رشية على الصفة المذكورة
مستديرة حول النير [illegible] في الغمام
[illegible]
[illegible]
للاقسام وقد يتفق [illegible] فيحدث [illegible]
[illegible]
[illegible] واما الشهب فسببها

ال



ان الدخان اذا بلغ طرف منه حيز النار وكان ثمة في الطبقة القصوى من الهواء وكان
لطيفا لحرارته [illegible] اشتعل فيه النار فانقلب الى النار والتهب من اعلاه على التدريج
كل جزء بعد ما يلطف [illegible] حتى يرى كالمنطفي كان شعلة تحركت
[illegible] وان كان الدخان كثيفا لا [illegible] في اشتعال
[illegible] وان كان بالغ الكثافة فيبقى [illegible]
شهورا او اياما وربما [illegible] كوكب [illegible]
الكوكب [illegible] او ذنب [illegible] الارض [illegible]
ما عليها ويسمى حريقا وقد يرتفع مادة غليظة جدا في الارض متصلة لا ينقطع حتى تصل الى النار
[illegible] الى الارض [illegible]
[illegible] الدخان [illegible] واما الزلزلة وانفجار العيون
فاعلم ان البخار اذا احتبس في الارض يميل الى جهة [illegible]
مختلطة باجزاء بخارية فاذا كثر [illegible] بحيث لا تسعه الارض
اوجب انشقاق الارض وانفجر منها العيون وان لم [illegible]
[illegible]
[illegible] بحيث لا [illegible]
[illegible] اجتمع طالبا للخروج ولم يمكنه النفوذ فزلزلت الارض وربما اشتد الزلزال
[illegible] الارض [illegible]

لكن عمد [illegible] متعالية السماء غضبانية نعوذ منها بالفتحة الرحانية **فصل** في المعادن والعناصر
اذا امتزجت امتزاجا تاما وحصل لها نوع من البسيط فيض لها صورة نوعية غير صور البسائط فان كان
شانها حفظ ذلك التركيب والمزاج فقط تسمى معدنية وان حصل معها ذلك التغذية والتنمية تسمى
نباتية وان زاد الحس والارادة الجزئية تسمى حيوانية وان زاد التعقل الكلي فانسانية وتسمى الثلاثة
الاخيرة باسم النفس الارضية فهذه من كمالات [illegible] هذه الانواع المختلفة متفاوتة في [illegible]
في الطرف ما الاقرب مزاجا الى الاعتدال الحقيقي اكثر اثارا [illegible] والمركبات التامة
اراد ان يتكلم في المركبات التامة على الترتيب الطبيعي فبدا بادناها فقال الابخرة والادخنة
المحتبسة في الارض اذا كثرت يكون منها ما ذكر واذا لم تكن كثيرة اختلطت على ضروب
من الاختلاطات المختلفة في الكم والكيف فتكون منها الاجسام المعدنية فان غلب
البخار على الدخان يتولد مثل [illegible] والبلور والزيبق والرصاص [illegible]
والصور [illegible] المكونة من الزيبق والكبريت وغيرهما من الجواهر المنطرقة كلها من [illegible]
لغير الابخرة المذكورة [illegible] وان غلب
الدخان تولد الملح والزاج والكبريت والنوشادر ثم من اختلاط بعض هذه مع بعض
كالزيبق مع الكبريت تولدت الاجساد الارضية السبعة المعروفة بالجواهر المنطرقة
مثل الذهب والفضة والنحاس والحديد والاسرب [illegible] والقلعي فان كان الكبريت والزيبق
صافيين ممتزجين امتزاجا تاما [illegible] تولد الذهب
وان كان ابيض فالفضة وان لم يكمل الامتزاج [illegible] فالحديد [illegible]
قبل الاختلاط والاسرب وان كان الكبريت فقط رديا [illegible] قبل تمام النضج [illegible]
تولد [illegible] وان احرق الكبريت [illegible]



قبل [illegible] **فصل** في النبات [illegible] المركب الحقيقي
وله قوة [illegible] **الشعور** يصدر عنها حفظ التركيب والمزاج وحركات
وافعال مختلفة في التغذية [illegible] **بآلات مختلفة** [illegible]
[illegible] بحيثيات [illegible]
[illegible] **وتسمى نفسا**
**نباتية وهي كمال** وهو الذي يكمل الشيء [illegible]
[illegible] **كمال اول** [illegible]
[illegible]
[illegible] القطع للسيف [illegible] الجسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الذي [illegible] **من جهة ما يولد وينمو ويتغذى فقط** [illegible]
[illegible]
[illegible] النفس النباتية [illegible]
حفظ التركيب مع زيادة هي التغذية والتوليد [illegible] النباتية

زيادة [illegible] الحيوانية مع زيادة [illegible]
[illegible] ان يكون في النبات [illegible] لحفظ التركيب [illegible] النباتية [illegible]
[illegible] فقط في كل [illegible] ذلك النوع [illegible]
هذه الغاية [illegible] ذلك النوع [illegible] هذه الانواع [illegible]
[illegible]
ليست مقصورة على هذه الغاية [illegible] النفس النباتية
اراد ان يذكر [illegible]
**فالحافظة غاذية** [illegible] **وهي القوة التي تحيل جسما**
**آخر** [illegible] **الى مشاكلة الجسم الذي هي فيه** [illegible]
[illegible] فيلصق ذلك المشاكل به [illegible]
[illegible]
[illegible] **فالثانية** [illegible]
[illegible] **نامية** [illegible]
[illegible] **وهي التي تزيد في الجسم الذي هي فيه طولا وعرضا**
**وعمقا** [illegible] **الى ان يبلغ كمال النشو**
**زيادة على تناسب طبيعي** [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] **والثالثة مولدة** [illegible]
**تأخذ من غذاء الجسم الذي هي فيه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **والغاذية**
**بجذب الغذاء الى جميع الاجزاء وتمسكه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
في العروق [illegible] في جميع الكبد [illegible]
[illegible]
[illegible] **فلها**
[illegible] **قوة جاذبة وماسكة وهاضمة للغذاء**
**ودافعة للفضلة والنامية يقف من الفعل** [illegible]
**وتبقى الغاذية تفعل الى ان تعجز** [illegible]

على ايراد البدل دغ مصادمة الآلات المحللة الموجبة لبطلان الرطوبة الغريزية المؤدية الى
بطلان الحرارة الغريزية لبطلان مادتها وشبهوا ذلك بنضوب الزيت في المصباح وتشبثه وكلما تتحلل
ويقل الزيت بسبب الحرارة الواردة عليها من شمس او نار او ريح لطيفة يختلط مضادا للنار كالماء
او عاصي عنها كالتراب يضعف شعلته وكلما تضعف الشعلة بسبب مزيلات ما وفيما بقي الزيت
مصلحا لها فينطفي المصباح وكذلك امر الحرارة والرطوبة الغريزيتين المقدرتين في الحكيم بحسب كل
تقدير الاجل [illegible] ان طرا عليه [illegible] بسبب زوال [illegible] فان كان ذلك بسبب التحلل
الطبيعي المقدر كان موتا طبيعيا وان كان بسبب [illegible] فهو الموت الغير الطبيعي قيل ان لكل الحرارة
اجلا [illegible] الموت [illegible] **فصل في الحيوان** هو ما له نفس مدرك وهو
**مختص بالنفس الحيوانية وهي كمال اول لجسم طبيعي آلي من جهة ما** يدرك ويتحرك
**كما قلت ويدرك الجزئيات الجسمانية ويتحرك بالارادة فقط** فقولنا تدرك
اه هو الذي يتم ذلك الجنس حيوانية [illegible] باعتبار [illegible] ان **قوة**
**مدركة وقوة محركة اما المدركة** [illegible] **فهي اما في الظاهر او في** الباطن
**اما التي في الظاهر فهي خمس** بالاستقراء قال الشيخ [illegible] ان يكون [illegible] المشهورة
وان يكون الطبيعة لا تنتقل في درجة الحيوانية [illegible] فيجب
في ذلك ان يكون جميع الحواس [illegible] فقد تكلف
شطط **منها السمع** وهو قوة مودعة في العصب المفروش في مقعر الصماخ يدرك بها الاصوات
وهو كيفية حاصلة في تموج الهواء ونحوه في الجسم الرطب [illegible] المنضغط بين القارع والمقروع

او القالع



او القالع والمقلوع مع مقاومة ما [illegible] لا بمعنى ان يصل هواء واحد بعينه [illegible] بل [illegible]
وذلك الهواء يتموج [illegible] كيفية [illegible] ان يتموج الهواء [illegible] وتكيف
فيحصل السمع [illegible] سماع الصوت بل وجوده متوقف على تموج الهواء [illegible]
امرا قائما [illegible] كلادة [illegible] القرع او القلع [illegible] لانه
هو القرع [illegible] والقرع يحس بالبصر [illegible] اللون [illegible] الحركة
[illegible] تموج الهواء [illegible] الحركة [illegible]
[illegible] فهو اذن كيفية عارضة في هذا التموج [illegible] هواء [illegible]
تموج [illegible] صوت [illegible] **منها البصر** وهو قوة مودعة في ملتقى العصبتين المجوفتين اللتين تتلاقيان
في غور البطنين المقدمين من الدماغ [illegible] فيتقاطعان
والبصر [illegible] ثم ينفذ [illegible] النور
[illegible] اولا بالضوء واللون [illegible] والمقدار والحركة وغيرها [illegible] في كيفية الرؤية
[illegible] ان يخرج [illegible] الهيئة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بكيفية [illegible] الشعاع [illegible]
[illegible] الشعاع [illegible] الا الشعاع ولا

بل اذا اجتمع شرائط الابصار حصل للنفس علم [illegible] بالمبصر [illegible] كلها [illegible] اما الاول
فان اريد [illegible] فلا يخرج جسم منبسط
[illegible] ثم اذا [illegible] وان يتحرك الجسم في غيره
ولا ارادة [illegible] الكواكب [illegible] قبل
برهان [illegible] والشيخ [illegible] الزجاج وان يرى
[illegible] فلا [illegible] الذي
في عين [illegible] كيفية [illegible] الكواكب ولانه [illegible]
ولانه تقبل [illegible] البصر اذا [illegible] راوا
[illegible] الاجتماع انه لا [illegible] الآثار
ان يكون متغايرة في الوجود [illegible] كيفية [illegible]
[illegible] كيفية [illegible] الابصار [illegible]
في تجربته [illegible]
[illegible] الشعاع [illegible]
[illegible] بالاستقلال [illegible]
[illegible] الشعاع [illegible] الاول
[illegible] بالانطباع [illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] المرئي [illegible]

[illegible]



متفاوتين في جميع [illegible] الاكبر [illegible] كذلك [illegible]
ترى [illegible] التفاوت [illegible] الا الشيء
[illegible] الاكبر [illegible] الشيخ
[illegible] الاجسام
[illegible] بالانطباع [illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] الانطباع [illegible]
بالانطباع يلزم [illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] الابصار الرابع [illegible]
[illegible] العلم [illegible] ان
[illegible] تمام الحقيقة [illegible] بالكنه [illegible] بالوجه [illegible]
فيه [illegible] فنقول [illegible] الصورة
المنطبعة [illegible] الحقيقة [illegible] الجسمية [illegible] مقدار
غير مقداره [illegible] الانطباع [illegible]
[illegible] الانطباع [illegible]
[illegible] بعينه [illegible]
[illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] الانطباع [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد ... [illegible] ... ثابت لكل

[illegible]



[illegible]



[illegible] ... وأما التي في الباطن فهي ... الحس المشترك والخيال والوهم والحافظة والمتصرفة ... [illegible]

[illegible] ... فنقول أما الحس المشترك فهو قوة مرتبة في أول التجويف الأول من الدماغ تقبل جميع الصور المنطبعة في الحواس الظاهرة ... [illegible]

... لانا نشاهد القطرة النازلة خطا مستقيما والنقطة الدائرة بسرعة خطا مستديرا وذلك على سبيل المشاهدة لا التخيل وليس ارتسامهما ... [illegible] ... فيه الا المقابل الموجود وهو القطرة والنقطة ... فاذن ارتسامهما انما يكون في قوة اخرى غير البصر ... [illegible]

للباقية [illegible] كان الرسم في شبحها موقوف عليه في البصر دون الباقية هذا ما عندنا [illegible] الالتئام
والمرتسم في المحسوسات [illegible] بالحس المشترك [illegible] فلابد من قوة بها يكون ذلك
ولا يخفى ان هذا الدليل [illegible] على جميع المحسوسات [illegible] في الحقيقة
به كما هو المراد [illegible] اما الاول [illegible] غايته ان الكل [illegible]
فقط والثالث اما يحكم [illegible] الجزئيات المحسوسة المتباينة بالنوع كقولنا هذا الملون هو هذا
الاصفر [illegible]
الحكم [illegible] ولا يمكن ذلك [illegible] النفس لامتناع ادراكها الجزئيات
[illegible] كل نوع من المحسوسات فلابد من قوة جامعة
موحدة [illegible] كقولنا هذا [illegible]
[illegible] واحد [illegible] ان الكل مرتسم في ذات النفس
والمرتسم في النفس لا [illegible] المرتسم في قوتها [illegible]
وتخصيص وجوب الاجتماع بالمحسوس دون [illegible] بالدليل المذكور [illegible] والتحقيق ان
موضع الادراك ليس [illegible] الاشباح [illegible] الوجود [illegible]
القوى [illegible]
[illegible]
لا محالة [illegible] في [illegible]
[illegible]
[illegible] اتصال [illegible] العلم [illegible]
بالانطباع [illegible] اتحاد [illegible]
[illegible] المحسوس [illegible]
[illegible] هذه القوة

[illegible]



[illegible] ان يكون [illegible] مبصرا مرة [illegible] وتلك القوى
فهو [illegible] وتلك القوة فقط وليس للابصار بالبصر فالروح الباصرة مختصة بذلك [illegible]
انما هو [illegible] الهواء الخارج ولا مرتبة له [illegible] التي تستحضر النفس بها [illegible]
وليس [illegible] فقط دون تلك القوة وليس لها في
[illegible] واما الخيال فهي قوة مرتبة في مؤخر التجويف
الاول [illegible] يحفظ جميع صور المحسوسات وتمثلها بعد الغيبوبة وهي خزانة
الحس المشترك [illegible] بالانطباع [illegible] في وجود قوة
تستثبت المحسوسات وتحفظها [illegible] الغيبة [illegible]
[illegible] جميع الادراكات
الوهمية [illegible] لا يناسب المقام واما الوهم فهو قوة
مرتبة في آخر التجويف الاوسط من الدماغ [illegible] في الدماغ كله [illegible] الحاكم
الرئيس في الحيوان [illegible] هو آخر هذا
التجويف تدرك المعاني الجزئية الموجودة في المحسوسات [illegible]
[illegible] بالصور [illegible] قوة مدركة [illegible]
[illegible] كالقوة الحاكمة في الشاة بان الذئب
مهروب عنه والولد معطوف عليه [illegible]
[illegible] النفس في الانفراد [illegible]
ذلك [illegible] واما الحافظة فهي قوة مرتبة في اول
التجويف الاخير من الدماغ يحفظ ما يدركه القوة الوهمية من المعاني
الجزئية الموجودة في المحسوسات وهي خزانة للقوة الوهمية [illegible] صور

نفسية [illegible] واما المتصرفة فهي
قوة مرتبة في اول البطن الاوسط من الدماغ من شأنها تركيب بعض ما في الخيال
والحافظة مع بعض [illegible] وتفصيله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اما بتوسط القوة الوهمية فقط [illegible] او بتوسط القوة العقلية [illegible]
[illegible]
[illegible] غير موجودة [illegible]
[illegible] المزاجيات [illegible] الخيال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] في المحفوظات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المحسوسات [illegible]
[illegible] التجويف الاول [illegible] الخيال
[illegible] المتفكرة [illegible]
واما القوة المحركة فتنقسم الى [illegible] الخيال او الوهم
في الحيوان [illegible] باعثة وفاعلة اما الباعثة
المسماة بالشوقية فهي التي اذا ارتسمت في الخيال [illegible] صورة مطلوبة او مهروب عنها
انبعثت [illegible]
[illegible]

على التحريك



على التحريك [illegible] يطلب به الاشياء المتخيلة
[illegible] المعتقدة [illegible] ضارة [illegible]
لحصول اللذة والمنفعة [illegible] تسمى قوة شهوانية وان حملت على تحريك يدفع
به الشئ المتخيل انه ضار [illegible] طلبا
للغلبة عليه [illegible] تسمى قوة غضبية واما الفاعلة [illegible] للتحريك [illegible]
[illegible]
[illegible] فصل في الانسان [illegible]
[illegible] وهي تختص بالنفس الناطقة
وهي كمال اول لجسم طبيعي آلي من جهة [illegible] الامور الكلية
والمجردات العقلية وتفعل بالافعال الفكرية [illegible]
الاول [illegible] قوة عاقلة [illegible]
التصورات والتصديقات [illegible] قوة نظرية وقوة عاملة يحرك
بدن الانسان [illegible] الى الافعال الجزئية بالفكر والروية [illegible]
[illegible] وقوة عملية [illegible]
فالقوة العاقلة والنفس [illegible] مراتب اربع [illegible]
بالقوة والقوة اما قريبة او بعيدة او متوسطة [illegible]
[illegible] المرتبة الاولى [illegible] ان يكون خالية عن جميع المعقولات [illegible]
[illegible] بل يكون مستعدة لها [illegible]
[illegible] وهي العقل الهيولاني [illegible]
[illegible] المرتبة الثانية ان يحصل لها المعقولات البديهية [illegible]
[illegible]

المعقولات

الى النظريات وهي العقل بالملكة الرابع استعداد الاتصال والقوة [illegible] المرتبة الثالثة
ان يحصل لها المعقولات لكن لا يطالعها بالفعل بل صارت مخزونة عندها بحيث
يقتدر على استحضارها متى شاءت من غير كسب جديد وهي [illegible] الاقتدار التام على المخزونات المكتسبة
العقل بالفعل لشدة قربه من الفعل وفعلية الكمال المرتبة الرابعة ان يطالع معقولاتها
المكتسبة وهي العقل المطلق وسمي العقل المستفاد لكونه مستفادا من العقل الفعال [illegible]
[illegible] المخرج للنفس في قوة الكمال الى فعليته باذن ربه النور الوهاب [illegible] ويسمى
معقولاتها عقلا مستفادا [illegible] وهو قد يعتبر بالقياس الى معقول معقول فيحصل كثير
من الناس في كثير من الاوقات وقد يعتبر بالقياس الى جميع المعقولات فلا يحصل في النشأة الدنيا الا
لنفوس علية لا يشغلها شأن عن شأن في بعض الاوقات او كالبرق الخاطف وقيل لا يحصل
في هذه الدار بل في دار القرار ثم ان الهيولاني وبالملكة استعداد ان لاستكمال الكمال وبالفعل [illegible]
فهو مما فرع المستفاد [illegible] الملكة من التمرن وتعوده عليه [illegible] على العقل بالاقتدار
التام ولذلك قد يحصل ثالثة المراتب وقد يحصل رابعتها ثم العقل بالملكة الذي شأنه الانتقال
من البديهيات الى النظريات ان كان في الغاية في شدة الارتباط بعالم العقل بحيث يكاد
يحصل له النظريات باسرها من غير فكر [illegible] بل بالحدس الصائب يسمى قوة قدسية
لتقدسها عن لوث العلائق الجسمية وشوب الغواشي الطبيعية ثم العقل [illegible] وفي
لم [illegible] شيء منها ولا النفس فيها عقلا [illegible] بل العادة [illegible] استعمال [illegible]
النبوية والنواميس الالهية [illegible] في رذائل الملكات [illegible]
والامور القدسية [illegible] الاتصال بعالم الملكوت والخوض في لجة الجبروت [illegible] بالصور
الروحانية والتحقق بالحقائق العقلانية رابعها الانغماس [illegible] والخروج عن [illegible]
انية [illegible] وكماله بحيث يرى كل قدرة وجود
لا بل كل رسم في الوجود مضمحلة في كبرياء جبروته ومستهلكة في عظمة لاهوتيته اللهم ان ذلك
عليك يسير وسهل فلا تجعلنا ممن ليس له بال [illegible] واعلم ان القوة العاقلة



[illegible] النفس [illegible] جوهر لانها كمال اول لنوع جوهري ويمتنع تقوم الجوهر بالعرض ومجردة عن المادة
في ذاتها اذ لو كانت جسما او حالا فيه لكانت ذات وضع بالذات او بالعرض فاما ان
لا ينقسم الى اجزاء متباينة في الوضع او ينقسم لا سبيل الى الاول لان كل ما له وضع
فهو منقسم اما بالذات فبالذات واما بالعرض [illegible]
[illegible]
[illegible] ولا سبيل الى الثاني لان معقولاتها ان كانت بسيطة [illegible]
[illegible] يلزم انقسامها لان الحال في احد جزئيها غير الحال في الجزء الآخر
[illegible]
[illegible]
[illegible] وكل مركب انما يتركب من البسائط [illegible]
فيلزم انقسام تلك البسائط هف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible] الخارجية [illegible] على مغايرة النفس للبدن [illegible]
[illegible]
[illegible] ويجب ان يشير [illegible] وجود النفس [illegible] على سبيل التنبيه [illegible]
اشارة شديدة الموقع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وكفاك في محكمات الآيات قوله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية ومن جياد
الروايات قوله عم من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible]
[illegible] ونقول ايضا ان التعقل [illegible] النفس ليس بآلة جسمانية
بل بنفس ذاتها [illegible] الكلال لضعف البدن في سن الكهولة [illegible] القوى الجسمانية
وليس كذلك لان البدن بعد الاربعين يأخذ في النقصان مع ان القوة العاقلة هنا
ليشرع في الكمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] النفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ونقول ايضا ان النفوس الناطقة حادثة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
انما توجد اذا وجدت [illegible] لانها لو كانت
موجودة قبل البدن سواء كانت حادثة او ازلية [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لا تمانع بدون ذلك والا ان يكون متكثرة فيلزم تكثر الماهية النوعية شخصًا بلا مادة وهو ممتنع اذ لو كان
الاختلاف بينهما انما يكون بالماهية ولوازمها او بعوارضها المفارقة لا جائز
ان يكون بالماهية ولوازمها لانها مشتركة كما بيّن وما به الاشتراك غير ما به
الامتياز ولا جائز ان يكون بالعوارض المفارقة لان العوارض المفارقة انما
تلحق الشيء من علة مفارقة لا تختلف نسبتها الا بسبب اختلاف استعدادات القوابل لان
الماهية لا تستدعي العوارض لذاتها والا لكان العارض لازمًا ويكفي هذا المطلب
[illegible] بعد مقدمتين اوليهما انه كما ان النوع في مرتبة ماهيته قبل مرتبة وجوده وعدمه [illegible]
[illegible] لا موجود او معدوم وهي الدرجة النوعية التي هي التنزل عن الدرجة الجنسية وقبل الوصول
الى الدرجة الشخصية التي هي انزل الدرج واقرب للتعين بتميزه عن مشاركاته الجنسية بفصله الذي هو من
لواحق جنسه ومقوم له وداخل في حقيقته كذلك الشخص في مرتبة شخصيته كزيد بما هو زيد فقط
وساير الاشخاص المشاركين له في النوع يمتاز بعضهم عن بعض بامور خارجة عن حقيقة نوعهم داخلة
في ذواتهم من خصوصية كل منهم وهذيته ولولا كذلك لما تمايز زيد وعمرو في حد ذواتهما
بل كانا بالذات شيئا واحدا هو طبيعة النوع فيلزم ان يكون النوع قد وجد بحيث ما هو نوع
وامتناعه ضروري كامتناع وجود الجنس بصرافة انه جنس لا بواحد [illegible] بمعنى ان يوجد
هذا او ذاك والثانية ان قولنا لو تكثرت الماهية فالاختلاف بينهما بما هو المراد به
هو هذا الاختلاف اما الرجحان الذي يحصل لبعض المعلولات دون بعض في مرجحات خارجة حتى
يتعين لسببه للصدور عن علة والا لا يتوقف الدليل على المفارقات العقلية ولا يتمشى بان
جهة العلية التي بالنسبة الى بعض المعلولات يكون مرجحًا للصدور عن غير تفاوت الا المادة اذ تحققوا
نقول اولا لا نسلم ما ذكر لا منع تكثر الجنس الواحد الا ان يكون ما وبه واشخ وجود العقول
والمادة نفسها فاستحال وجودها لعالم [illegible] والحاصل ان الكثرة الا [illegible] كانت او [illegible]

[illegible]



يختلف بالماهية ان الفصول والمشخصات قوله مشتركة فيما انها جزء للماهية اي الجنس والنوع وتماميا ان العوارض ان
اريد بها التي عوارض للنوع ومقومات للاشخاص فسلمه قوله انما يلحق من خارج غير مختلف النسبة فلا يتحقق
ايضا بالكثر النوعي والحق انه انما يكون كذلك لو كان ما به الاشتراك سابقا تماما متقررا ثم الحقه المشخصات
المميزة من بعد وكانت الماهية لمحوضة وهو بينها مجعولة كذا لو كان الكلام في الصدور فان اريد بها التي عوارض
للاشخاص ونحن الكلام في الحاصل الاختلاف في مرتبة الماهية ام الاختلاف في مرتبة الوجود فلان العوارض
المفارقة لا يدخل الشيء في مرتبة تقول القايل العلة الا [illegible] انما هو نفس مرتبة المعروض للماهية خارجة عنه
في بدن او غيره فان قيل كما انه جهتا الحقيقة والقبول فهو مركب في شيء كالمادة وليس كالصورة فقط
ليس كذلك ومعه وتشمالات انه تحقيقه في غير هذا الموضع واذ ابطل المصنف برهنة التكثر بالمادة اورد قوله والقابل
للنفس انما هو البدن مع فيه في ان القابل للاعراض انما هو المعروض ولا مدخل في ذلك البدن فهيئة تكفي
كما ترى ليستتبع بها وليس ان هذا المطلب مشاع التكثر الشخص في غير مادة الظرف شامل هذا الدليل [illegible]
لم كان انه [illegible] او التي الجسم وهي شهيد لان مرتبة الجزئية كما اوشانا اليه اسفل مدارك [illegible]
في سلسلة الماهية من حيث انتوب سعته ويتقص صفته والمادة هي انزل مراتب التنزل في سلسلة الوجود
الى حيث مع الغاية ويحكي عنه النهاية فلا يتغاير حال ولا تتباعد ان ثم يبني ما بني الدقيق كما
يكون لا يمسه الا المطهرون ولوح محفوظ لا يعثر عليه الا المعبرون وسما تمسك بهذا زيادة تحقيق انه [illegible]
فيما لم تعد الماهية مادية نوع [illegible] الجزئية فمتى لم يكن الابدان الشخصية موجودة لم
يكن النفوس الجزئية موجودة فيكون حادثة بحدوثها ضرورة ولا يمار في الامر و
دليل آخر نقول بعينه لهم او مستحق بمعنى الوجود لا يبدن لكانت هي والعقل في درجة واحدة في الوجود
ولم يكن انزل منه في رتبة الانية لكونها كهو مستغنية في التقوم الخارجي والتحصيل الوجودي
وجودها وبقاؤها عن مادة ولو كانت كذلك لكانت كاملة بالفعل كالعقل او هو ايضا ناقصا
كونها في ترتيب الكمالات غير دقوة تابع لامحالة لدرجة الوجود تمامية ونقصانا فالجوهر
لا يتقرر في كماله الى المادة والنازل رتبة لا يكمل الا بها هف لان العقل كامل في غير مادة والنفس



لا يتكمل الا بها فان قيل فلك لعله الاختلاف الموهبة في مناسب ورتبة فلعلها انها فيعني حاصلي كما يثبت
الماهيات وشيئيات وجوده مع اختلاف مرتبتها وحظها ثم جاء كل لكمال الا بها زاديا وانزل
في الهيولى فكيف لك او ذنبه تقديرها فاحمل الجمل زيدا راكبا فان قيل على الدليلين لعل النفس
لتشخصت ثابتة قبل هذا البدن على ما يقوله ارباب التناسخ فنقول ان كانت حادثة فالنفس حادثة
ايضا وان كانت قديمة فان كانت من ابدان نفسا وهو قديم فنسأل قدم غير حافية او غيره فلا يقر
مطلوبا لان النفس حينئذ لم يكن تعلقا بنية فعطوها الا ان هذه المسئلة غير متبنية على بطلان
التناسخ كما ظن عليه المتاخرون ولنكتف هذا اخر كلامنا في قسم الطبيعيات والحمد لله اولا واخرا
وتليه ثم ونوفي ان قسم الالهيات ومنه الهداية ما حاجة وعابرا القسم الثالث في الالهيات
التي موضوعها الوجود المجرد عن المادة وان قارنها لا احتياج للافتقار وهو مرتب على ثلاثة فنون
لان ما لا يفتقر الى المادة اما ان يمكن ان يقارنها اولا وهو اما واجب الوجود او ممكنه الفن الاول
في تقاسيم الوجود الى [illegible] المتعددة او الوجود ان صفة المتعدد كقولهم الموجود اما كلي او جزئي
وعلة او معلول ومتقدم او متاخر وقوة او فعل وحادث او قديم وواحد او كثير وواجب او ممكن
والممكن جوهر او عرض الى غير ذلك ومع عموم هذا الفن اثبات هذه الاقسام ما كان خفيا منها وبيان
كيفيتها والاحكام المتعلقة بها تعلقيا اوليا ولقي ما ذهب اليه وهو شغف الا انه تعارف منهم
تصدير كل فن باثبات وجود موضوعه لكمال العلاقة والمناسبة وهو مرتب على سبعة
فصول فصل في الكلي والجزئي وكيف وجودهما اما الكلي فيقال على اشتراك
في جهة انه مشترك بين كثيرين اما بالفعل كالانسان او لا انه جائز اشتراكه وان لم يوجد واحد كما
كالبيت المسبع او وجد وامتنع اشتراكه لسبب من خارج لا من نفسه كالشمس وبجميع الثلاثة انه من جهة
انه مشترك ما كان نفس مفهومه بين كثيرين واطلق اسم الكلي اولا على هذا المعنى المشترك بين كثيرين
لا الانسان المشترك او الغير المشترك بل الحق عندهم المشترك مجردا عن موصوف مطلقا وسموه منطقيا
لكون بحثه مقصورا عليه ثم على مجموع الوصف والموصوف اعني الماهية المشتركة وسموه عقليا لما زعموا
انه لا يوجد الا في العقل ومعا ولو وجود الاشتراك في غير فرض كما يأتي ثم على موصوفه وحده اعني الماهية
من حيث هي [illegible] كلية بالقوة وسموه طبيعيا لكونه طبيعة عقلية فاطلقت العلاقة على الكل

الطبيعي

الطبيعي موجود في الخارج ؟ وجودات افراده وحيثيات الشخص هي الماهية بشرط شيء وهي ما كان موجودا فالماهية جزء
فهو ايضا موجود في الغرض في ذلك الحكومة وقالوا لبس الحركة الافرد ولاية نفسه فلا وجود له ولا علم توهموا
من قولهم جزء منه انه موجود بوجود سوى الذي للشخص ثم نفت الاقوام زعموا ان الكلي المنطقي والعقلي ليس
موجود في الخارج البتة وقالوا ان الكلي فليس واحد بالعدد موجود في الخارج مشتركا فيه بين كثيرين
والا لكان الشيء الواحد بالعدد بعينه موصوفا في حالة واحدة بالاعراض المتضادة مثل
كونه اسود وابيض او عالما وجاهلا الى غير ذلك في الصفات التي للطبيعة نفسها الا الكلي الى افرادها هف
بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكل واحد من جزئياته في الخارج على معنى ان ما
في النفس لو وجد في اي شخص من اشخاصه متشخصا بتشخصه لكان ذلك بعينه هي
غير تفاوت اصلا واقول ان انه [illegible] في [illegible] ادعى جمهور العلماء [illegible]
[illegible] عقلك [illegible] الخلاف الحلاف زيد الموجود مثلا في الخارج لا انه موجود بعرض [illegible] موجود
فقط لا انه [illegible] موجود او امر ما في الامر موجود حتى انه ليس للماهية ما فيه حظ من الوجود اصلا وفي مثل هذا
فقد قال سوفسطا بغير علم اذ الشيء اذا كان موجودا فذلك الامر الذي هو غير [illegible] موجود وفي مذهب اليه
فقد ركب شططا وليس فيه بلم على ان هذا الذي هو غير [illegible] موجود فلا حالة فيه في الموجودات موجود
او هو [illegible] موجود فان كان زيد [illegible] موجودا وهي احرى موجوده فالطبيعة اذن موجودة ليس
الفرق الا [illegible] ثم اقول اذ كان الطبيعة الا ان مثلا موجودة في زيد والكلام في عمرو وبكر كما من جهته الكلام
فيه بعينه فلا يخلو اما ان الطبيعة موجودة في الكل ولا وجود الحقيقة بعينها نفسها غاير الوجود انهم وح
فلا يخلو اما ان يكون هي موجودة في كل واحد منهم بوجود تحقق بها غير الاخر موجودة به في الاخر
فيكون الانسان الموجود في زيد والانسان الموجود في عمرو في [illegible] للطبيعة الانسان والقول
فيهما كالقول في الاولين ويتسلسل او تكون موجودة فيهم باجمعهم وجودا واحدا غير متعدد
فيلزم القائلون فيهم بأوصاف متضادة كما مر واما انها موجودة فيهم بمعنى وجود انهم لا موجود
تحقق بها وح فاما ان يكون الطبيعة الانسانية الموجودة بوجود زيد هي التي تجب بنفس الطبيعة
والماهية التي موجودة بوجود عمرو فلفظة الانسان اذن لفظة مشتركة كالقول عليهم بالواطئ بل

مانع

كل واحد منهم نوع منحصر في فرد واحد وتلك الانواع ايضا متباينة [illegible] مندرجة تحت جنس من الاجناس ولا
لان الكلام في الطبيعة الجنسية والنوعية واحد بعينه فتتعدد الاجناس العالية حسب تعدد الجزئيات
الخارجية لكل منها منحصر في نوع منحصر في فرد اذ تكون الطبيعة طبيعة واحدة وصورة نوعية بحيث لو انتفت
خصوصيات الجزئيات عن الذهن وعن وجودها لزالت تلك الكثرة وذهبت ولم يبق الا طبيعة
منزهة موجودة بوجود واحد بريئة عن لوث النقصان مصونة عن درن الجنس والفصل فالطبيعة
اذا موجودة في الخارج بمعنى وجودات افرادها ولو لم يكن عقل ولا عاقل وشركته بينها في نفس الامر
بمعنى هذه الوجودات ولو لم يفرضها فارض ولا اذعن [illegible] وليس كما يقوله [illegible] الاول واقول ايضا
من وجه اخر فلا اعم من الاول ان الكلية والنوعية والجنسية والفصلية بل الجزئية والشخصية
والفوقية والتحتية والفردية والزوجية الى غير ذلك وان لم يكن مما لا يحتاج الى [illegible]
الذي سموها امورا انتزاعية ومعقولات ثانية وزعموا ان وجودها المحقق انتزاع العقل اياها
من الاشياء في الخارج وليس لها في نفس الامر ما يحاذيها ويكون حقيقة لها بل ان لها وجودا الا
وجود منشأ انتزاعها فقد ظنوا [illegible] ظنا [illegible] وذلك لان كل من له عقل
بصير في المعاني اذا راجع عقله يجد منه ان الحكم على بعض الاشياء الخارجية [illegible] بهذه الامور
حكم حق في نفسه ولو لم يكن عقل ولا عاقل قط لكون الانسان نوعا وكليا وكون الحيوان جنسا
وزيد جزئيا [illegible] ليس حقا في نفسه الا ان فرضه فارض فيصدق الجنس فرضه
[illegible] اذ كان الامر [illegible] فان لم يكن طبيعة الانسان مثلا موجودة في نفسها ولم يكن
معها امر موجود هو كليتها واشتراكها بين افرادها وليس في زيد [illegible] امر موجود كذلك
لكان الحكم عليها بانها كلية وانتزاع الكلية والاشتراك منها [illegible] في غرابة [illegible]
ولكان قولنا الاربعة زوج والثلاثة فرد [illegible] كقولنا زيد كلي والخمسة زوج [illegible] والعلام
ليس الوجود كوجود [illegible] ولا الكل الموجود مثل الاخر بل له انحاء شتى وطبقات [illegible] حسب
طبقات الموجودات ودرجات الماهيات فبعضها قائم بنفسه وبعضها بغيره وبعضها محسوس وبعضها
معقول وبعضها متجدد وبعضها مستمر الى غير ذلك واشال هذه الامور كان [illegible]
الا [illegible] وخصوصيات ذاتية او عرضية لمهية اخرى متحققة متقررة [illegible] وجوداتها بالقياس

وجودات [illegible] الحمد [illegible] اذن بفضل الله تعالى ان الامور العامة والطبايع الكلية موجودة
في انفسها بحسب اختلاف مراتبها مع عمومها وكليتها ولا يلزم في اتصافها بالاوصاف المتضادة تناقض
ومحال اصلا لانه كما ان الماهيات مختلفة في مرتبة تقررها في نفسها من حيث [illegible] سعة وضيقا حسب ترتيبها
عموما وخصوصا فان كل عام كالحيوان مثلا بما هو حيوان له سعة معنوية بسببها يشمل جميع الافراد
التي تحته ويتصف بفصوله الذاتية اذ لولا ذلك لما كان الحيوان في نفسه جنسا لانواعه اذ ليس
معنى الجنس [illegible] فرضه جنسا ولو لم تفرضه كذلك لما كان كذلك بل انه فرضه وان لم يكن فارضا اصلا [illegible]
جنس لانواعه مشترك بينها كما بينا ولا يلزم تناقض اصلا واذا تنزل الى مرتبة [illegible] انواعه [illegible]
سعته لم يشمل سائر الانواع ولم يتصف بفصولها واذا كان له سعة ما [illegible] اقل من الاول اشتمل
على افراد اقل من الاول [illegible] ان [illegible] سعته الى المرتبة الجزئية [illegible] بالكلية فلم يشمل الا واحدا
من جزئياته [illegible] ان زيدا واخوته ليس الا جنسهم [illegible] تنزل قليلا
قليلا الى حيث هو بالفعل كذلك الوجود متطور باطواره [illegible] بشئونه مرتبة مرتبة الى مرتبة
لا ترى [illegible] زيد واخوته بعينه هو وجود الجوهر وله في تلك الدرجة [illegible]
تنزل [illegible] حسب [illegible] الى ان صار وجود زيد وعمرو وغيرهما [illegible]
[illegible] بما هو فوقه [illegible] ان هذا [illegible] الزمان [illegible] بالمتقادير
في اجزائه ولا امتناع فيه واذا تحقق [illegible] لا يقبل الا [illegible] في طرفي [illegible]
في الامور الذاتية [illegible] الانواع وتحقق الحقائق [illegible]
لا يحمل الحيوان بما هو حيوان بل بعد تحصله [illegible] لا بطبيعة الا بعد [illegible] مرتبة [illegible]
فلا يلزم كون الحيوان [illegible] بما هو حيوان ضاحكا وبليدا وكذا [illegible] بالعلم
والجهل [illegible] زيدا وعمرا [illegible] فيقول فيه ان المعقول في النفس [illegible]
لا يمتنع ان يكون في زيد وعمرو [illegible] افراد [illegible] نفس الامر والخارج [illegible] وتقرير
[illegible] في انفسها وان لم [illegible] فيه [illegible]
في نفسك [illegible] التشخص [illegible] في [illegible] فان فرضت [illegible]
[illegible] فافهم هذا التحقيق [illegible] ولا تنظر الى [illegible]

بسيرة [illegible] كثيرة واما الجزئي فانما يتعين تشخصها بعينه [illegible] حقيقة [illegible]
جزئية [illegible] الذاتية على الطبيعة الكلية [illegible] عن الطبيعة [illegible]
الشئ هو داخلة في حقائق [illegible] مقومة [illegible] تشخصها [illegible]
او [illegible] الا كونها خارجة عن الطبيعة [illegible] لان كل كلي فان نفس تصوره غير مانع من الشركة [illegible]
كثيرين والتشخص من حيث هو هو مانع من الشركة فالتشخص زائد على الطبيعة
الكلية ولا كونها داخلة في ذات الشخص مقومة لحقيقته [illegible] بعينه لان هذا الشخص [illegible]
[illegible] امتنع [illegible] الشركة لو لم يكن داخلا في حقيقته [illegible] حقيقته [illegible] طبيعة نوعية [illegible]
[illegible] الشركة [illegible] امتناع [illegible] الاشتراك لا من حيث [illegible] بل باعتبار امر خارج عن حقيقته
[illegible] في مباحث [illegible] تحقيق بصادة التحقيق انا [illegible] ان المهية المتشخصة
لا بد ان تشخصها [illegible] او من غيرها [illegible] يجب ان [illegible] تشخص في ذاته [illegible]
[illegible] يجب ان يكون له [illegible] ذاته وان يكون [illegible] بنفسه [illegible] التشخص
في ذاته وغيره [illegible] في ذاته [illegible] لا يكون حقيقته [illegible] الشركة بين الكثرة [illegible]
[illegible] التشخص وذلك ظاهر المناقضة لان هذه الحقيقة [illegible] مشاركة [illegible] الحقائق [illegible]
وجود [illegible] الوجودات وان كانت [illegible] الماهيات ولا [illegible] حقيقة [illegible] كلية [illegible] التشخص وذلك
[illegible] في الماهيات [illegible] التشخص [illegible] الكلام فيه
لان الكلام في الاول [illegible] في ذاته [illegible] في الجهات [illegible] المطلقة [illegible]
[illegible] عليه [illegible] او [illegible] التشخص [illegible] متصلة [illegible] غير ذلك [illegible] منفصل
بالفعل [illegible] كيف يصير [illegible] اذا قسمتها [illegible] عليها [illegible]
[illegible] فان قيل [illegible] الوحدة [illegible] متصلا [illegible]
القسمة [illegible] يحصل [illegible] في [illegible]

الطبيعة النوعية [illegible] في مرتبتها على جميع [illegible] المجردة [illegible] وبحق [illegible]
عن كل شخص يتحقق الشخص من غير انضمام امر خارجي [illegible] ان يكون [illegible] التشخص للطبيعة
النوعية [illegible] الفصل للطبيعة الجنسية لانها [illegible] الحيوان ليس [illegible] حقيقة [illegible] الحيوان
[illegible] يكون الانسان حيوانا ناطقا لا حيوانا [illegible] بعينه الحيوان الذي له النطق الا انه [illegible]
من حيث هو ناطق فقط [illegible] الشخص [illegible] عن الحيوان [illegible] فيه [illegible]
او ليس [illegible] حقيقة التشخص [illegible] الا [illegible] الاشتمال الكلي [illegible]
[illegible] طبيعة النوع [illegible] الاوراق [illegible] كل شخص منه [illegible] طبيعة نوعية [illegible] مثلا [illegible]
[illegible] جزء منه [illegible] لا [illegible] الجنس الى فصله [illegible] ولازم [illegible]
[illegible] النوع الى الشخص [illegible] فان كان ذلك اللازم من حيث هو جزئيا [illegible] في الحكم
[illegible] كليا [illegible] كلي لا يوجب الجزئية بل [illegible] في فرد [illegible]
الجنسية المطلقة بل الطبيعة الكلية [illegible] مطلق [illegible] الزمان [illegible] في نفسها [illegible] التشخص او لا
واذ ليس [illegible] مطلق ولا بانضمام [illegible] ثم لا [illegible]
كما [illegible] الوحدة [illegible] اذ لا تمايز بينهما الا من حيث [illegible] الوحدة [illegible]
[illegible] الجوهر [illegible] عنها [illegible]
[illegible] ولا وضعا ولا [illegible] ان ما به التشخص [illegible] في الوحدة [illegible] اذ
[illegible] زمان [illegible] في [illegible] وضع كل منها [illegible] تشخصها [illegible]
[illegible] هذا الاسم [illegible] لان ما به التشخص [illegible] التشخص [illegible] لان [illegible] مبدأ [illegible]

المتشخص بهذه الاشياء انما هو فى الوجود الخارجى المتأخرة عنه او الوقت ما لم يتشخص بعضها لم يوجد لم يوصف بانه [illegible] ولا وقع ذلك
او لا ترى ان كون الورقة فى هذا الزمان فى هذا المكان [illegible] هذا الشئ انما [illegible]
اللازم [illegible] منها حتى الوجود فقط لم [illegible] الا مطلق كلية ولم يتشخص الا [illegible] الورقة [illegible]
الخارجية [illegible] هذه [illegible] الورقة [illegible] يتشخص [illegible] اللوازم وكيف [illegible]
[illegible] الاسباب اليها وليست [illegible] الكتب [illegible] يتشخص [illegible]
[illegible] ما نسب اليه [illegible] وقد [illegible] ما قال [illegible]
[illegible] ان المتشخص كل موجود انما هو بنحو وجوده [illegible] المراد به
[illegible] ان حقيقة زيد مثلا [illegible] زيد يتشخص بنحو وجوده [illegible] ان مرتبة التشخص
متقدمة على مرتبة الوجود فقد اتضح لك ان الطبيعة الكلية [illegible] يتصف بالتشخص [illegible]
كليتها [illegible] باستعداد [illegible] التقسيم ثم [illegible] تشخصه [illegible]
[illegible] ان الحقيقة هى الوجود [illegible] شانه [illegible]
الحقيقة المحضة [illegible] التشخص ولا [illegible] الجزئية [illegible] الجسمية [illegible]
ولا تتوهمن ان ذلك يوجب [illegible] للوجود [illegible]
والكل [illegible] الطبيعة الجنسية [illegible] يكون هذا النوع او ذاك [illegible]
النوعية [illegible] ان يكون هذا التشخص او [illegible]
بانضياف التشخصات الحقيقة [illegible]
[illegible] بشئ [illegible] فى ذاته [illegible]



[illegible] الا بالجسم [illegible] وقد تقوم [illegible] الشخص [illegible]
[illegible] منقسم [illegible] بالفعل [illegible] كثرة ولا [illegible]
[illegible] بل [illegible] من حيث [illegible] كالفرض [illegible]
[illegible] ان يصير زيدا او عمرا [illegible] طبائع [illegible] كالانسان والفرس [illegible]
[illegible] بخلاف زيد مثلا فانه مع كونه [illegible]
[illegible] ان [illegible] فى الاذهان [illegible] فى المرتبة [illegible]
الخصوص [illegible] ذلك [illegible] الجزئية والتشخص [illegible] القول [illegible] التشخص والجزئية [illegible]
ان [illegible] التشخص والجزئية [illegible] الان [illegible]
التعيين [illegible] فى هذا الفصل فى [illegible]
لك والحمد لله [illegible] **فصل** فى الواحد والكثير اما الواحد
فيقال على ما لا ينقسم من الجهة التى يقال انه واحد كقولنا زيد [illegible] واحد فان
معناه انه ليس [illegible] وان كان [illegible] الوحدة [illegible] الحقيقى [illegible] الوحدة
هذا التعريف [illegible] التصور [illegible] تصوره [illegible] الوحدة
ولا [illegible] فى الجهة [illegible] انه لا ينقسم [illegible] ان يكون الواحد
الواحد [illegible] الحقيقى [illegible]
قد يكون شيئا [illegible] اكثر [illegible] وهو [illegible]
قد يكون بالجنس اذا كان [illegible] كالانسان والفرس [illegible]
وقد يكون بالنوع ويقال له [illegible] بالفعل [illegible]



فى الكان او [illegible] وقد يكون بالمناسبة كحال السفينة عند الربان وحال المدينة عند الملك [illegible]
[illegible] الاول [illegible] المناسبة [illegible] الثلاثة [illegible] بالوحدة [illegible]
بالذات وقد يكون بالمحمول اذا عرض ان يكون موضوعان فى محمول كالقطن والثلج المتحدين فى البياض
المحمول عليهما وقد يكون بالموضوع اذا عرض ان يكون محمولان موضوع كالكاتب والضاحك
المتحدين فى الانسان الموضوع لهما وقد يكون بالتركيب اذا عرض ان يتصف [illegible]
[illegible] فى [illegible] بالعرض [illegible]
[illegible] وقد يكون [illegible] الواحد [illegible]
بالحد [illegible] الواحد الحقيقى [illegible] وقد يكون واحدا بالاتصال
وهو الذى ينقسم بالقوة الى اجزاء متشابهة كالماء وقد يكون بالتركيب
وهو الذى له كثرة بالفعل كالبيت وقد يكون حقيقيا وهو الذى لا ينقسم اصلا
لا بالقوة ولا بالفعل فان كان [illegible] فهو الواحد الذى [illegible]
زاد عليه [illegible] فنقطة [illegible] التقسيم [illegible]
[illegible] المتأخرون فى بعض [illegible]
الكلام فى [illegible] واما الكثير فهو ما يقابل الواحد [illegible]
[illegible] الواحد **هداية** [illegible] التقابل [illegible] الكثير [illegible]
عنه [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] الاثنان [illegible]
يتقابلان وهما الاثنان لا يجتمعان [illegible] فى زمان واحد [illegible] فى شئ [illegible]



مطلقا [illegible] بالتضاد فى [illegible] او موضوع [illegible] ولم يجتمعا [illegible]
اصلا واحد من جهة واحدة فبقيد [illegible] فى زمان واحد خرج ما هو فى زمانين [illegible] المحل [illegible]
[illegible] كوجود زيد وعدمه [illegible] كابوة زيد [illegible] وبنوته [illegible] التقابل [illegible]
ما هو [illegible] الصدق [illegible] شيئان [illegible] لا يكون احدهما [illegible] كالانسان [illegible]
والعرض [illegible] فى [illegible] كالفرس [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] وليس [illegible] القسم [illegible] بمنزلة المحل [illegible]
ما هو [illegible] الوجود [illegible] موجودين [illegible] كالكتابة [illegible] والوجود
والعدم وهذا التقسيم وان [illegible] القوم [illegible] لكنهم لم [illegible] بالكفاية واقسامه اربعة
[illegible] اعتبار [illegible] اربعة احدها الضدان وهما الموجودان [illegible]
[illegible] غير المتضايفين [illegible] كالسواد والبياض
وقد يكون الضدين مع التعيين لازما للموضوع كالبياض للثلج والسواد للقار [illegible] لا يكون [illegible]
عنها كالحرارة والبرودة للماء [illegible] كالسواد والبياض [illegible]
وسائط [illegible] الموضوع [illegible] النوع الاول [illegible]
[illegible] النوع [illegible] التغير [illegible]
[illegible] الشيخ [illegible]
[illegible] الاطراف [illegible] الاطراف [illegible]
فى الاطراف [illegible] التقارب [illegible] والتضعف [illegible]
[illegible] فى حيث [illegible]

على الطبيعة الانية فمن حيث هو قد يقارن التقابل الاخر فيها تنقطع فظهر من ذلك ان الضدين بهذا المعنى لا يكون بينهما الا غاية الخلاف كما قال الشيخ ايضا وثانيها المضافان وهما موجودان اذ وجد يعقل كل منهما بالنسبة الى الاخر كالابوة والبنوة وثالثها المتقابلان بالعدم والملكة وهما امران يكون احدهما وجوديا والاخر عدميا اي عدما لذلك الوجودي بشرط ان يكون المحل قابلا لما اضيف اليه السلب سواء كان هذا القبول بحسب شخصه في وقت الاتصاف بالعدم كالكوسجية او في غيره كالمرودة او بحسب نوعه كالعمى للاكمه او جنسه القريب كعدم الحركة للعقرب او البعيد كعدم الحركة الارادية للشجر هذا الذي ذكرنا في تفسير التضاد والعدم والملكة هو مصطلح الالهيات واما في الاصطلاح فاطيغورياس فلم يشترطوا كون كلا الضدين وجوديين بل يجوز ان يكون احدهما او كلاهما عدميا واشترطوا في العدم المطلق لكنه بحسب الشخص في وقته لا غير بل يرتب م العدم داخلة في التضاد ويسمى الاولان بالحقيقي والثاني بالمشهور بني كل ذلك في الشفا فالى ولا يجب ان يكون ما يذكر في فاطيغورياس مناسبا لما للمبتدى المتعلم بالمشهور ولم يتكلف ما يدق في الفروق واما ما اشتهر بين المتاخرين من ان الضدين في التضاد ما يكون في غاية الخلاف والمشهور اعم في ذلك وجعلوا ذلك منطقيا والاول الهيا لم يفد وجوازه الضدين مطلقا وجوديين فليس في كلام الشيخ ولا وجه له بعد ما علمت من ان الوجوديين ليسا الا في غاية البعد ورابعها المتقابلان بالسلب والايجاب كالفرسية واللافرسية ويسمى تقابلهما بالتناقض والمتناقضان قد يوخذان نفس الموجب والسالب فموضوعهما نفس موضوع القضيتين كقولنا زيد موجود او ليس بموجود فان موجود وليس بموجود قد حملا على زيد وقد يكونان بسيطين وهو وجود الشيء في نفسه وسلب ذلك الوجود كما ذكر وقد يكونان مركبين وهو وجود الشيء لغيره وسلبه عنه كقولنا زيد كاتب او ليس بكاتب وقد يوخذان نفس الايجاب والسلب فموضوعهما نفس القضية اذ هو المحكوم عليها فيها ثم اعلم انه لا يعتبر في التقابل ورود المتقابلين على المحل وكان ظاهره في التضاد والتضايف





وجودية وكذا في العدم والملكة لان العدم والكائن سلبا اللاتي لا يعتبر فيه حاجة المحل كيف ولو كان وجوديا مغاير الوجه محلها في الخارج صح انه ارتفعا وردت عليه فصح اتصافها بالتقابل في الخارج كما عرف الا في التضايف اذ لا تقرر ولا قوام للمتضايفين فقطع النظر عنها في الخارج بل الوجه نفس قوامها وجنس امر بتية والعدم فقيل عرض مقيد بامر وجودي فلم يصح ورودهما في الخارج على المحل واتصافها فيه بالتقابل بل يحتمل ان يلاحظها العقل ويميز بينهما ويورد بعضها على بعض وكذا اللفظ كما في القضيتين المعقولة والملفوظة فصح اتصافها بالتقابل فيهما وهذا معنى قوله ذلك في النفس او في اللفظ لا في الوجود وانت عرفت هنا وجوها اخر واعلم انه يمكن اعتبار هذه الاقسام الاربعة في الادل من قسمي التقابل الحقيقي باعتبار الصدق بان لا يعتبر الورود على المحل هناك والاضافة لا يرتبه في تقسيم اياه وقع لكثير منهم غلط والتباس في بيانه ثم اعلم ان وجه الحصر ان يقال المتقابلان اما ان يكون كلاهما وجوديين فكل منهما اما معقول بالقياس الى الاخر او لا وان كان احدهما وجوديا والاخر عدميا فالعدمي اما ان يعتبر له كالعمى واللاعمى ان اريد بالعدمي هو سلب نظيره ورفعه فان لم يعتبر له ثبوت ما لا يمكن فيه فانما يعتبر قبول المحل والاول العدم المطلق فلا تقابل نفسه والمضاف التضاد قطعا والنقيض يشمل عدم القيام بالنفس وعدم القيام بالغير ووجود الملزوم وعدم اللازم فالحيوان عند الاول انه داخل في التناقض اذ القيامان شركان في اصل القيام ويختلفان بالغير وسلبه او الاخير للقيام بالنفس الكلي نعم هذان رفع المتنافيين متناقضين واما ان رفع احدهما وجه العدم والملكة فلا تقابل بينهما لتضاد قطعا في العدم ويحتمل انه تقابل بالعرض اذ هو اما لان وجود الملزوم مع وجود اللازم او لان عدم اللازم ملزوم لعدم الملزوم هذا بيان الحصر على مصطلح الالهيين وكلها يخرج في العدم والملكة بحسب ما يدخل في المتقابلين بحسب مصطلح المنطقيين فصل في المتقدم والمتاخر المتقدم يقال باستقراء على خمسة اوجه ويمكن ضبطها بان يقال المتقدم اما ان يحتاج اليه المتاخر فان كان علة تامة له فهو بالعلية والا فالطبع



وان لم يحتج فان لم يمكن اجتماعهما في الوجود فبالزمان وان امكن فان اعتبر بينهما ترتيب فبالرتبة والا فبالشرف احدها المتقدم بالزمان وهو الذي يمتنع ان يجامعه المتاخر سواء كان لذاتيهما كتقدم اجزاء اليوم وهو ظاهر او لا لامر خارج كتقدم الاب على الابن وهو بالحقيقة هو التقدم كما ينبئ الامس واليوم الا انه يتبع بحسبه اللازم وما لا ينبئ فيها بالعرض اذ لو لم يلاحظ كونها في الجزئي فالزمانان لا يكون بينهما تقدم وتاخر ولا ذلك على ما يقتضي الحركة الذاتية والعرضية فلا وجه لجعله قسما على حدة كما فعله الحكيم والثاني المتقدم بالطبع وهو الذي لا يمكن ان يوجد الاخر الا وهو موجود معه او قبله وقد يمكن ان يوجد هو ولا يكون الاخر معه في حيث التقدم بالطبع وليس الاخر موجودا الاخر الا مع ذلك كتقدم الصورة على المركب وان اشتمل في حيث انه موجود يتبع اللازم بالمادة والتغاير وهما حقيقيان خارجان لا محالة عن كونها جزء للمركب كتقدم الواحد على الاثنين او تقدم الحركة على الزمان والثالث المتقدم بالشرف وهو اولويته احد الشيئين بالامر بالقياس الى الاخر سواء كان لفضيلة وكمال كتقدم العالم على غيره في الامامة او رذيلة ونقص كتقدم ابي بكر على عمر او بالعكس والرابع المتقدم بالرتبة وهو ما كان اقرب من مبدا محدود سواء كان بحسب الحس وضعا كترتب الصفوف في المسجد منسوبة الى المحراب او بحسب العقل طبعا كترتب الاجناس والانواع بالنسبة الى الجنس العالي والخامس المتقدم بالعلية وهو الذي لا يمكن ان يوجد المتاخر الا وهو موجود معه فقد وجد هو ولم يوجد المتاخر بعد في مرتبة وجود المتقدم لا في زمانه اذ يمتنع تخلل الزمان في هذا النحو من التقدم وهو بعينه على الموجب لوجود معلوله اما باستقلال منه ويسمى علة مستقلة او باستجماع جميع ما يتوقف عليه تاثيره ويسمى علة تامة كتقدم حركة اليد على حركة القلم فان العقل يحكم بان الوجود لم يحصل للثانية الا بعد ما ثبت للاول وقد ثبت للاول ولم يثبت بعد للاخر في مرتبة ذاتها



وان كانتا معا في الزمان فوجه التقدم انما هو في محض نفس الامر ومعنى الطبع اي مرتبة ذات المتقدم في الزمان ولا في العقل فقط ولا بشرط ايضا النظر الى تقدم الاول الذي لا ح مع اتصال الادل اذ ليس هناك زمان ولا ظرف اصلا ولا يمكنك ان تقول انه مجعول فرض للعقل او اشتراطه لما مع ذلك وان تحققت من نفس الامر ومعنى الطبع فيما سلفنا لك معنى التحقق فتعرف هاهنا وكذا ما قيل فيه ويقال لو لم يتقدم المتقدم بالذات وهو ايضا التقدم بالطبع مشتركان في معنى واحد هو تقدم المحتاج اليه على المحتاج ويقال له التقدم بالذات وبالطبع ايضا وكل واحد من هذين اللفظين مشترك بين المعنى المشترك وبين واحد في قسميه فان قيل في تقدم العلة التامة نظر لان مجموع المادة والصورة التي هي العلة هو عين ماهية المعلول فلا متقدم عليه فكذا المشتمل عليه قلنا الفرق بين ما هو عين المعلول وما هو متقدم عليه هو الفرق بين الشرط شيء واللا بشرط فان المتقدم عليه انما هو كل واحد في المادة والصورة من حيث هو غير ملحوظة مع الاخر لان توقف عليها توقفان اثنان لا توقف واحد اي انه لو وجدت كل منهما فقط فوقف وطرف منها لدون الاخر وما هو عليه انما هو كل منهما مع الاخر لا مطلق حتى انه لو وجدت احديهما لم يوجد هو اصلا بل جزء منه او ذلك كما في الواحدين عند الاثنين حيث ان كلا منهما براسه متقدم عليه ومجموعهما معا عينه ولا اقول كل منهما متقدم فلا يغني الاخر بل ان هذا بنفسه متقدم وذلك ايضا بنفسه متقدم وكل منها بنفسه غير المجموع بل مع الاخر تنقطع واعلم ان هاهنا قسما سادسا للتقدم وهو تقدم اجزاء الماهية عليها كتقدم الجنس والفصل على النوع فان الماهية كما تحتاج في مرتبة الوجود والتعدد الى الفاعل وسائرها تتوقف صدوره عنه كذلك تحتاج ان كانت مركبة الحقيقة في مرتبة تقررها وشيئيتها المتقدمة على مرتبة الوجود اعني مرتبة كونها هي هي لا بوجوده او معدومة او موصوفة بوصف اخر لان جميع هذه الاوصاف خارجة عن حقيقتها ما هي في تحصلها وتقررها في تلك المرتبة تحتاج لا محالة الى اجزائها

فهو لا يتحصل الا بعد تحصلت اجزاؤه ويتحصل اجزاؤه وهي لم يتحصل بعد في تلك المرتبة والفرق بين هذا التقدم
والتقدم بالطبع ان ذلك في مرتبة الوجود وهذا في مرتبة الماهية من حيث هي [illegible]
ولكل جزء خارج عن المركب منه نوع في التقدم وللاجزاء العقلية نوع وجدوا فافهم واما المتاخر
فيقال على ما يقابل المتقدم بحسب اقسامه اذ لا بد في كل شيئين يقال لاحدهما متقدم وللاخر
متاخر من مبدأ محدود اما مبدأ محدود حتى يقال لما للاقرب منها الى المبدأ متقدم ولما للابعد
المتاخر والا لم يتحقق المتقدم والمتاخر معين ولا بد ايضا من امر وصف يكون المتقدم والمتاخر فيه
ويسمى ملاك التقدم لان ملاك الشيء بالفتح والكسر قوامه وما يقوم هو به ويقال للقلب انه ملاك
البدن وهذا الذي [illegible] في الحسي [illegible] هو الحصر وفي الزماني
مبدأ الحركة التي هي موضوعه للزمان والذي هو كالمبدأ في الشرفي الامر اللائق بالاول [illegible] في الطبع
الوجود وفي العقلي الوجود ايضا لكن مع وصف تاكد وجوبه لا مطلقا وفرق ما بينهما اذ للارتباط
بين وجوب العلة الناقصة ومعلولها امكان التخلف بل وجوبها انما هو لوجود [illegible] كتخلف العلة
الموجبة وفي الماهوي تقرر الماهية واما الملاك ففي كل منها هو ما بسبب ذلك المبدأ او ما هو له
واعلم ان المعية ايضا تنقسم بحسب اقسام التقدم والتاخر اما الرتبية فكشيئين متساويين او متعددين
متساويين واما الطبعية فكعلتين ناقصتين لمعلول واحد وكمعلولين مشروطين لشرط واحد
لا العلية فكعلتين موجبتين لمعلول واحد نوعي ومعلولين لعلة واحدة مطلقا عند المتكلمين وفي
جزئيين عند الحكماء على اشكال فيه واما الزمانية فبغير الحقيقة هي الحوادث المجتمعة في زمان
واحد والحقيقة المختصة باجزاء الزمان فلا يتصور فيه معية وهو ظاهر واما الشرفية فكالنبيين
متساويين في الشرف واما الماهوية فكجزئي الماهية واحدة وموضوعين مشتركين في جزء واحد

فصل



فصل في القديم والحادث القديم هو الغير المسبوق بالعدم والحادث هو المسبوق به وكل منهما اما ذاتي او زماني
فالقديم بالذات هو الذي لا يكون وجوده من غيره ولا يسبقه شيء في زمن العدم اصلا وهو الواجب
الحي ذاته والقديم بالزمان هو الذي لا اول لوجوده ولا يسبقه زمان لان ما هو فيه معدوما
[illegible] العدم انما هو العدم الذاتي اللازم لماهية الممكن المجامع لحال وجوده وعند
الفلاسفة [illegible] الذاتية [illegible] للوجود والعدم وهي الاجسام الفلكية والمادة
العنصرية واما [illegible] العقلية والجواهر القدسية فوق [illegible] عن الزمان بريئة عن الاتصاف
في حقيقته بالقدم والحدوث الزماني لكنها اول الخلق والقدس التي ليس عند ربك صباح ولا مساء
ولا ارض ولا سماء فما قيل ان ما بالذات في تقديم اخص مما بالزمان غير مستقيم والمحدث بالذات
هو الذي يكون وجوده من غيره وسبقه العدم الذاتي سواء سبقه الزمان ايضا او لا كالممكنات
جميعا والمحدث بالزمان هو الذي لزمانه ابتداء وقد كان وقت لم يكن هو فيه
موجودا ثم انقضى ذلك الوقت وجاء وقت صار هو فيه موجودا [illegible]
وقد يستعمل لفظ القديم والحادث [illegible] يقال للاتي وجودا في الشيئين قديم والاخر
حادث ولا فرق [illegible] مفهوم القديم والحادث وتقسيمهما عقب الحادث الزماني ببعض احواله
فقال وكل حادث زماني فهو مسبوق بمادة بالمحل اللازم في الحال والموضوع والبدن
ليشمل الصورة والعرض والنفس وملاحظة هذا الظاهر في مفهوم الحادث الزماني واما الحادث الذاتي فبينه
لقوله لان امكان وجوده سابق على وجوده والا لما كان قبله ازلي ان يوجد ممكنا
فيلزم انقلاب الشيء من الامتناع الذاتي الى الامكان الذاتي هف لكن [illegible]
[illegible] الوجوب [illegible] لكن اللازم

يوجد بعد ممكنا وذلك لان الامكان امر وجودي ازلي ثابت [illegible]
الاشياء في الخارج والا لكان قبل وجوده متصفا بالامكان او لا فرق بين قولنا امكانه منتف [illegible]
وبين قولنا لا امكان له [illegible] والامكان لا يكون قائما بنفسه لان امكان الوجود انما هو بالقياس
الى ما هو [illegible] امكان الوجود له [illegible] وجوده [illegible] الاضافة
من صفة الاعراض فلا يكون قائما بنفسه فيكون قائما بمحل موجود وليس هو نفس ذلك الحادث لكونه
معدوما بعد وللحادث الفاعل [illegible] ان امكان الشيء امر [illegible] اقتدار الفاعل عليه لان سبب كون المحال
غير مقدور عليه هو عدم امكانه في نفسه وسبب كون غير المحال مقدورا عليه امكانه في نفسه والشيء لا يتعلق
بنفسه [illegible] بالفاعل [illegible] انما [illegible] المقدورية فهي قائمة بالمحل فذلك المحل
الذي اما امر مباين الذات او متعلق به والاول ظاهر البطلان فتعين الثاني فهو كون المحل من المادة بالمعنى
المذكور هذا تقرير دليلهم على ما قرروه [illegible] لكنه غير صحيح مطلوبهم [illegible]
طرده [illegible] ان لفظ الامكان [illegible] غير الامكان الذاتي وهو تهيؤ الشيء
لصيرورته شيئا اخر كتهيؤ النطفة [illegible] فيقال له
بالاعتبار الاول الاستعداد [illegible] النطفة [illegible] الامكان الاستعدادي [illegible]
ممكنة ان يوجد [illegible] ان ارادوا بالامكان [illegible] وجود
ذلك الحادث [illegible] في دليلهم [illegible] كلام بعضهم [illegible] لوازم ماهية ذلك الحادث
وصفة من صفات ذاته فكيف يمكن ان يقوم [illegible] متعلقا به [illegible]
ذلك الحادث لا يخلو ان يكون [illegible] لم يوجد بعد في مرتبة [illegible] فهو اما هذا الامكان
المعروض قائم بالمادة بعينه [illegible] في الامكان [illegible]



التقديرين [illegible] بنفس الحادث [illegible] المادة [illegible]
[illegible] وهو معدوم او ممتنع [illegible] ان يوجد وان ارادوا به الاستعداد فهو صفة [illegible] الوجود
ولا امتناع الذاتي حتى يستلزم نفيه ثبوت [illegible] ثبوت الاستعداد قبل الحدوث [illegible]
[illegible] بالمادة لامتناع ثبوت الصفة بدون موصوفها [illegible] الكبرى [illegible]
[illegible] الحادث قبل وجوده استعداد [illegible] الدليل [illegible] المطلوب [illegible]
الاستعداد فقد سلم المادة وان ارادوا به الامكان الاستعدادي [illegible] كلام [illegible]
[illegible] الامكان الاستعدادي [illegible] رتبة الحادث [illegible]
المادة فقد [illegible] التحقيق ان الحادث [illegible] لم يوجد ممكن بالامكان الذاتي وان كان [illegible] مادة
[illegible] الاستعدادي [illegible] الممكن [illegible] انما هو
في مرتبة تقرر [illegible] للوجود او عدمه والمستلزم للوجوب او الامتناع انما هو [illegible] المرتبة [illegible]
فالسواد المعدوم مثلا ممكن من حيث هو [illegible] مرتبة [illegible] ان يوجد وان يوجد في الجسم [illegible]
[illegible] موجودا [illegible] في الخارج [illegible] المستلزم [illegible] الظاهر [illegible]
لا ينبغي [illegible] هذا المطلب [illegible] صدور الحادث
[illegible] بعض اجزاء الزمان دون بعض [illegible] حصول الاستعداد [illegible] ترجيحا
من غير مرجح وهذا [illegible] الحادث [illegible] برهان [illegible] ان يكون [illegible]
مصلحة [illegible] غيره [illegible] هذا المطلب بوجه [illegible] غير محجوب [illegible]
لا يخلو اما انه في الموجودات [illegible] الزمان [illegible] وجود [illegible]

بطرفيه تصورا وموقفه الا انه لا في طرف يمتنع بعضه للوجود وبعضه للعدم فهو ان كانت موجودة فهي موجودة
مطلقا وان كانت معدومة فكذلك والا لاجتمع النقيضان ولا انه في الموجودات المتعلقة الوجود بالزمان فرض
ما المتناهي عنه [illegible] ما تعلقه الا الامداد [illegible] وهو [illegible] اولى مع مغيرة وحصول شيء [illegible] ان
يكون هو بالجسم في غير ان تنوع في نوع او تكيف بوصف لان الطبيعة الجسمية قد كانت قبل ذلك الجسم
ولم يكن به باس بل انه كان في حيث كان النوع او وصف الكيف فتقرر التوقف الى ذلك
الامر الا [illegible] وصار كحصول نفس الارادة ترجيحا من غير مرجح فهذا هو اتيان المقصود والحمد لله فصل
في القوة والفعل لفظ القوة وضعت اولا للمعنى الذي به يتمكن الحيوان من مزاولة الافعال الشاقة من باب
الحركات ويقابلها ما يسمى بالضعف وله مبدأ وما هو القدرة وهو كون الحيوان بحيث ان شاء فعل وان شاء ترك
واللازم لها انه لا ينفعل الشيء بسهولة ولا ينفعه فان مزاول الحركات اذا انفعل عنها بسهولة صده [illegible]
عن اتمامها فلا جرم كان الا انفعال والا [illegible] اشد فنقل اسم القوة الى ذلك المبدأ والى ذلك اللازم وتسمى
مقابل الاول العجز والثاني الضعف ثم ان القوة صفة من كل الكيفيات وهي الشيء الذي هو مبدأ
التغير سواء كان صورة جوهرية او عرضية كالحديدة الحامية المحرقة وسواء كان مبدأ التغير في كالكيفيات
الفعلية المغيرة لموضوعاتها كون الفعل او انفعالا كالانفعالية المغيرة لموضوعاتها كون الانفعال وسواء اوردوا لفظ
التغير لينتهي وافي اخر فقد يكون مبدأ للتغير في نفسه لكن من حيثية ما دون تقرر من حيث هو
اخر كمعالجة الطبيب نفسه انما طبيعة الامر في انفعالية فانه يعالج من حيث هو عالم ويعالج من حيث نظره
بالعلاقة بانه وان [illegible] هو الان [illegible] للفعل والترك [illegible]
فعلا اسم القوة الى ذلك [illegible]

ولان



ولما كان نسبة هذا الامكان الى حصول السواد مثل نسبة القوة بالمعنى الاول الى الفعل وكانوا قد سموا قوة سموا ذلك الامكان
ايضا فقالوا الجسم اذا حصل فيه السواد انه اسود بالفعل وان كان بالحقيقة [illegible] انه لم يذكر من معاني القوة
ما هو مقابل الفعل كان الصواب ان يقتصر في الغرض على ذكر القوة وكل ما يصدر عن الاجسام في العادة
المستمرة المحسوسة من الاثار والافعال كالاختصاص باين وكيف وحركة وسكون فهي
صادرة عن قوة بالغرض الرابع موجودة فيه لان ذلك اما ان يكون لكونه جسما او لكونه
اتفاقية او لسبب [illegible] السبب اما اقتضى او الكثرى او مساو او اقل فالسبب مع الاولين يسمى سببا
ذاتيا والسبب غاية ذاتية ومع الاخرين سببا اتفاقيا وغاية اتفاقية او لقوة موجودة
والاول باطل والا لاشتركت الاجسام فيه والثاني ايضا باطل والا لما كان ذلك مستمرا
لان الامور الاتفاقية لا تكون دائمة ولا اكثرية فكذا اثارها فانن هو عن قوة موجودة
فيه وهو المطلوب فصل في العلة والمعلول العلة يقال لكل ما له وجود في نفسه
ثم يحصل من وجوده وجود غيره والمعلول يقال لذلك الغير توضيح هذا الحد بحيث يندفع ما اورد
في هذا المقام ان كل موجودين يكون بينهما ترتب لا كالمتقارنات الاتفاقية بل بان يكون احدهما اولا
للآخر بحسب الوجود ثانيا له يقال للاول انه علة للثاني وللثاني انه معلول للاول وهي اربعة اقسام
مادية وصورية وفاعلية وغائية لان العلة اما داخلة في حقيقة المعلول او خارجة وعلى
الاول فوجود المعلول سواء [illegible] بالقوة او بالفعل وعلى الثاني فهي اما منبع لوجود المعلول او باعث عليه
ومحرك اليه اما المادية فهي التي تكون جزءا من المعلول لكن لا يجب لها ان تكون موجودا
بالفعل كالطين للكوز واما الصورية فهي التي تكون جزءا من المعلول لكن يجب لها
ان يكون المعلول موجودا بالفعل كالصورة للكوز وهي غير المادة والصورة لان المادة والصورة

اذا قيست كل منها الى الاخرى يقال لاحدهما انها مادة للاخرى وللاخرى انها صورة للاولى واذا قيستا الى
المركب يقال انها علة مادية وعلة صورية له ولم يعلم ان الماهية المركبة قد يكون كل واحد من اجزائها موجودا
في الخارج بوجود على حدة كالسرير المركب من قطع الخشب وهذه الاجزاء تسمى اجزاء خارجية وهي المسماة بالمادة والصورة
وهذه الماهية كما انها محتاجة الى هذه الاجزاء في مرتبة الماهية كذلك محتاجة الى وجوداتها في مرتبة الوجود وقد
لا يكون بل يكون جميعها موجودا بوجود واحد هو وجود المركب كالسواد المركب من اللون وقابضية البصر وهذه
تسمى اجزاء عقلية وحاجة المركب اليها انما هي في مرتبة الماهية دون الوجود ولان الماهية المتحققة منها قد
قصر وجوده منها والاجزاء [illegible] الشيء على نفسه او ينقلب الاجزاء العقلية خارجية الا ان شان هذه الاجزاء
مع المركب في مرتبة الماهية شان المادة والصورة في مرتبة الوجود اذ انه يتقوم المركب من بعضها بالقوة ومن البعض
بالفعل ولما كان نظر الحكيم مقصورا على الموجودات العينية حصروا الاجزاء بالمادة والصورة وقصروا اسم العلة
عليهما فقط دون الاجزاء العقلية كالجنس والفصل مثل [illegible] في مباحث الماهية حيث لم يعتبروا ما هو بحسب
الماهية فانه [illegible] التكميل نعمت المادة والصورة بالمناسبة المذكورة في الاجزاء العقلية والوجود في التقرر
بالماهية [illegible] في هذا المقام [illegible] ان [illegible]
عما هو بحسب الوجود فقط واما الفاعلية فهي التي يكون منها نفس وجود المعلول
ونوعه كالفاعل للكوز واما الغائية فهي التي لاجلها وجود المعلول كالغرض
المطلوب من الكوز فعلية الغاية كشرب الماء او نقله الا ان في هذا المثال [illegible]
فانه متأخر عن وجود المعلول ومترتب عليه بل في التصور وبوجوده في الذهن يصير الفاعل متصورا لذاته
وكونها ملائمة لحاله فينبعث منها شوق اليها ويتحرك نحو الفعل فهذه اصول العلل وكل منها

فروع



فروع ولواحق تتمم هذه العلة بحيث لا يخرج عن جهة قصورها كالقدرة [illegible] وكنه فعلي الضرب غير [illegible] اليد
فانه اذا فقد احد هذه صار فاعلية ناقصة وكون المادة غير ذي اضداد غير مقرونة بما ينافي الصورة وكونها
الصورة ذات [illegible] على الترتيب وكون الغاية ملائمة لحال الفاعل راجحة في رفقه على غيرها فان كلا
ان فقدت هذه الامور فكانت ناقصة من حيث ان هذه العلة والتي لم يتم جميع هذه بالفاعل كالعلة [illegible]
منها عدم المعدوم كتخلية [illegible] المانع وما كان وجودية فان افتقر المعلول الى وجوده وعدمه كليهما
كالحركة للوصول الى [illegible] او الى وجود فقط [illegible] شرط [illegible] المادة [illegible]
او لا بد [illegible] ايقاظ اعلم ان المعلول كما يحتاج في وجوده الى العلة يجب ايضا
ان يكون له في نفسه صلاحية التأثير ولو لم يكن كذلك لم يقبل التأثير البتة وان كانت العلة كاملة في العلية
فان الكاتب الماهر في الكتابة اذا لم يكتب على الهواء فليس ذلك لانه في مهارته قصورا بل لان الهواء
في نفسه لا يقبل النقش ولو كان هو ايضا بلا قدرة الكاتب عليه ولشجاع البطل اذا لم يتفق له ان يقع
في حرب [illegible] ويقبل عودا لا [illegible] لان الجيش المفقود [illegible]
للكسر [illegible] عدد ~~[illegible]~~ وهرب منه وكذا [illegible] لا يقبل الا [illegible]
القائم بالموضوع [illegible] بغيره [illegible]
في نفسه [illegible] فلا يقبل الوجود [illegible]
فيلزم كشف الماهية [illegible] لم يوجد [illegible] في نفسه
لا في [illegible] فاعل [illegible]
ان قدرت [illegible]

الممتنع بخلاف الممكن اذ هو في نفسه متساوي النسبة الى الوجود والعدم فهو قابل لهما ولم يثبت غير النسبة ولا الممتنع والواجب او يجب غيره والا ظهورا بينا انه قابلية والصلوح انما يكون في جانب المعلول الامكانية والاستقلال ان الكلام في هذه القابلية وهذه الجهة لو فرضت واحدة دون الاجل للسؤال عن القابلية محض اي ما يختلط به فانه فانه منفصل تمتنع في ذلك ترتيبه فلا فرغ اتم عن تعريف العلة وتقسيمها شرع ما ذكر مشتمل في احوالها

قال ثم العلة الفاعلية متى كانت بسيطة في ذاتها حتى لا يكون فيه تركيب من الاجزاء الخارجية ولا العقلية استحال ان يصدر عنها في مرتبة اكثر من الواحد وذلك لان كون الشيء بحيث يصدر عنه الشيء لابد من وجوه ان يكون فيه خصوصية مناسبة لذلك المعلول المعين ويكون هو بسببها مصدرا له في هذه الخصوصية المستحيل ان يكون لكل شيء مصدرا لكل شيء والا فيلزم الماء مسخنا والنار مبردا ونحو ذلك اذ كونه بحيث يوجد بها دون ذلك فان كان مبدأ لعدة اشياء متغايرة يجب ان يكون له بازاء كل منها خصوصية مغايرة للاخرى اذ لو ادرك [illegible] ذلك فاذا كان كل ما يصدر عنه اثنان فهو مركب في ذاته لان كون الشيء بحيث يصدر عنه هذا الاثر خصوصية ليست بمجرد مفهوم انه لا يتحد الا بعد الصورية غير كونه بحيث يصدر عنه ذلك الاثر لما عرفت فيجتمع هذان المفهومان خصوصية اما هما ان كان داخلا في ذات المصدر كان الاثر غيرها عارضا عنها او خارجا بالاستقلال ادلة لزم التركيب في ذاته او في الثاني والتالي يرتب كون الاثر متوسطا وذلك في لزوم التسلسل لا يخفى الثاني وان كان كلاهما غير الذات لزم كونها غير نفسها وان كانا خارجين كان الذات مصدرا لهما ابتعد من الاول لم يكن الاثر ان في غير دليلها فكونه مصدرا لهذا المفهوم غير كونه مصدرا لذلك المفهوم وينقل الكلام اليهما فينتهي





لو محاله الى ما يوجب التركيب والكثرة في الذات لامتناع التسلسل او كون الشيء غير نفسه وكذا ان كان احدهما فارجا والاخر عنها فثبت انه يمتنع الان ان شأن هذه الجملة مطلوبا الاول وهو لا غير وان وجه عليها النقض نقض لا اراده عليها وذلك ان هذا الدليل يجاوز غير الدليل المشهور ومقتضيه حيث اعتبر فيه البساطة في الذات فقط فرتب عليه انه الزم التركيب فيها وغيرت في المشهور مع جميع الجهات ذاتا ووصفا او مرتبة ووجودا او غير ذلك فقال لو صدر عن شيء هذه الجملة شيئان في غير ذلك فمقتضى المسالة بحيث فيتحقق بمقتضى كثرتها لو في الحيثيات والاعتبارات وهو غفل بعض المخلصين عن ذلك وحمل هذا الدليل على الدليل المشهور واستدرك قوله فجميع هذه الجهود سيتراكم قدرتهم وكتب الشيخ الرئيس رحمه الله في مخالفه بالبرهان بهذا المطلب لو كان الوجه الحقيقي مصدر الاثر كان ثلاثة مثلا لو كان مصدرا لا شيء وليس فيلزم من ايضاح التوضيحات توضيحه لو تذكر ما مر في وجوب تغاير الحيثيات تتم مع ما قال والادلة لعله رتبه منه ان ذلك الوجه لو كان مصدر الاثر كان ذلك بنفس ذاته ثم لو فرض كونه مصدر الاثر كان ايضا بنفس ذاته فاذا ليس فيه كثرة بوجه ما ولا يمكن كونه اثر وجهه لصدر اخرى فلا يكون ذلك الاثر الا ان لا يكون مصدر الا واحد فرضنا انه فقيا تقتضي وتتره واتحاد صدور الكل والحكماء انفرادهم في مسيرة وادخل شقوق الدليل الاول هو لزوم كون الحقيقي عين الاثر وكونهما غير نفسها الا انه ادق بعبارة الشيخ والجد ثم عرض الحج اللفظة بان كل ما يصدر عن علة وان كانت بسيطة من كل جهة ووجود لا لمعلول في مرتبة واحدة وبانه لو استدعى صدور الكثرة لكان لكل الصادر عن الله واحدا لا شبه وحدانا وكل بلدان حتى الوجود مجلسه جزئه ولما كان كل موجود يبني بينها علاقة العلية ونحو تكثر وافراد الكل بتوع الوجود صدر لموجود العدم



او لو تبعه بعض الافراد او بعض الاجزاء وذلك يعني الاول ان اجابه بالذات هو الوجود والحيثية المراد بها الوحدة اللاحقة للمانعة لكن لو صدر الاعتبار فانه لا لو صدر عنها دون حيثيتها الكاذبة بل انما صدر عنه ويلزم منها الاوجه وتحقيق هو السبب غير متعلقة حتى وعلى انه انما يلزم لو وجب كون معلول الواحد ايضا واحدا في جميع الجهات والا يكون حيثيات مختلفة للمصدرية لا تقابل فيلزم الادل المحتمل باعتبار كثرة الجهات والاضافات مصدرا للكثرة لانا نقول بعد ثبت التبعية الموجودات لسيما انه وبمبدائية او حيثية زيد او ورافيه او غيرها الاشياء او العدد او لوجوده حرارة والمسوا او لرسد فقدر وفرد ان النقض انتقض بالنقطة المركز للدوائر المبداء الى ريا تواح النقطة المفروضة في المحيط وبالوحدة المبداء الاثنوة او ورتب مع وحدة والاخر افراد كتب مع وحدة الجواب على الاول ان لا وجود للنقطة والالمركز ولا المحازات بل انما هي بحسب الفرض ولا يلزم منه تماثل الدائرة والكرة في تابعها الا ان غير الدائرة والكرة هو كونها بحيث لو وجد في وسطها نقطة لتساوت نسبتها الى الاطراف لتعدد ذلك امكان وجودها وعلى الثاني ان الوحدة مع الوحدة مبدا الاثنين لا وحدها ولا مع وحدتها وفي كشف الغطاء ما فيه الراوي من هو مبدا الجزء او هو ان الواحد قد يصدر عنه اشياء كثيرة وقد يتصف باشياء وقد يقبل اشياء وذلك ان معلومات تتقدم بالسلوب والاضافات والقربات مختلفة فيجوز ايضا تنقيح حكم لزم ان يكون المسلوب عنه والموصوف والمقابل او كان واحدا لم يكن منقاصها الا واحدا والجواب انا لا نسلم عن حقيقة سوى الحقيقة المسلوب عنه فان الشيء ما هو انما هو ليس بغيره مطلق فالحجر والشجر والمدر وغير المسلوب عن الانسان ليست مسلوبة من حيث خصوصيات وذواتها المتخالفة بل من حيث اشتراك جميعها في انها غير الانسان فالمسلوب عن الانسان انما هو سلب لغيره مطلقا مقطوع النظر



عن خصوصيات الاعتبار وسلب ولا هو لسبب كثرة الاضافة حتى لو ان الحيثية الاولى بالجزئي فقط وان الثانية فاتصف والعقل فان اريد بها الامكان تعرف الاول كالجسم في حد ذاته فهو بتمام الامكان وهو متساوي النسبة الى الاشياء الكثيرة وورود عليها خلي الا باعتبار غير انه خصوصية كانت فلا لسيد عن الاضافة وهو انه الخصوصية ذات المحل وان اريد بها الاستعداد والقرب فقد رتب ان الجسم مثلا انما يسود باستعداد ما لا يحلل وبحركة باستعداد اخر والاستعداد ان لم يتسب الى النفس بل باجابتي في خارج وذلك كتوحد النفعال كالاعتبار غير بالكثرة حيث لا تكون ترشح الافراد والنقل او غير ما هي الاداة ان تكون متصلتا في ذلك الحس ولا اكتناج في خلوه عن الكبد والاستحالة منها وان استلائه في وجودها نفس تلك الالة خارج وراجات وشرع الكثرات مادونها وحقيقة العقل بالقبول هذا وفي هذا دليل في الحق باشكال هذه الاعراض تقدير تشير لوحة الكرة لبضائع في سبيل الله بغير علم ويتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين والانعام

قوله ونقول ان المعلول يجب وجوده اي يمتنع تخلفه عند وجود علته التامة اعني جملة الامور المعتبرة في تحققه بحيث لم يبق شيء مما يتوقف عليه المعلول والتعبير شامل للعلة المنفعلة ايضا وان اطلق لفظ العلة والجمع وانشائها لما سامحة مشهورة وما قيل في امتناع ان لفظ العلة للتوقف اللازم مع الامكان فالجواب عنه ان الامكان تشترك فيه كل معلول ولو اعتبر فيها لما فلا يتركب في العلة انما هو باعتبار الامور المختلفة كالشرط والالة والمادة والقابلية فان افعال المشترك عنها علة البسيطة والمفتقر اليها سواء مركبة لانه لو لم يكن واجب الوجود بعد تحقق العلة لكان ممكن التخلف فاما ان يكون مجتمع الوجود هو محال والا للموجب والغرض وجوده في الزمان الثاني او ممكن الوجود ان يستاوي نسبة الطرفين فيحتاج الى مرجح يرجحه من القوة الى الفعل فلا يكون جملة الامور المعتبرة في وجوده حاصلة وقد فرضناها حاصلة او ترجح الوجود المستلزم لمرجوحية العدم

المستلزمة لامتناعه المستلزم لوجوب وجوده فان [illegible] يجب وجوده عند تحقق العلة التامة فيكون
واجبا بغيره ممكنا بالذات ولا منافاة لانا لا نعتبرها معه من حيث هي لا يجب لها الوجود والا
لزم توارد العلتين المستقلتين على معلول واحد وتحصيل الحاصل والاول [illegible] الذي [illegible] بنفسه
او للافراد وارتفاع النقيضين ثم هذا الحكم غير مشايع [illegible] السؤال عن [illegible] على ما [illegible] المتكلمون المكلفون
[illegible] المستلزم [illegible] للاولوية [illegible] وهو [illegible] الايجاد [illegible] الوجود [illegible]
الدال عليه [illegible] وكون [illegible] المختار [illegible] الترك [illegible] والا
لا يمكن تركه فاوجبا ان يكون [illegible] زمان [illegible] ليس [illegible]
عن [illegible] المذكورة تارة بجواز ترجيح [illegible] في [illegible] المختار [illegible] كفاية الاولوية [illegible] دون [illegible]
سبحانه وتعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا وتارة بكفاية الاولوية للرجحان من دون ان ينتهي الى الوجوب
[illegible] بان جميع هذه [illegible] او [illegible] اما كفاية الاولوية فقد [illegible]
كفت الاولوية في الوجود لان باب اثبات المبدء الواجب الوجود المنزه عن الشريك [illegible]
عن [illegible] والنقص [illegible] الكمال [illegible] قواعدهم [illegible]
في الوجود وعدم كفاية الامكان [illegible] وعدم كون حقيقة الواجب [illegible] الوجود [illegible]
الملزومة له [illegible] الوجود [illegible] ممكن [illegible] غير [illegible]
الحدوث [illegible] الدليل [illegible] الاجماع [illegible]
[illegible] العجز [illegible] اثبات الصانع [illegible]
لكان في ترجيح الفاعل [illegible] بلا مرجح [illegible] عليه كيف يقولون بالجزاف
في [illegible] تعالى [illegible] يقولون [illegible]

الاولى



الاولى وتحرك الجبال [illegible] واما حدوث [illegible] الواجب [illegible] ان [illegible] المختار [illegible]
الشروط فانه وجب بالاختيار [illegible] واما حدوث [illegible] فلا ريب ان جميع [illegible]
[illegible] عدم [illegible] الوجود [illegible] ولا نزاع فيه واما [illegible]
[illegible] الزمان [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] الزمان [illegible]
[illegible] الوجود الواجب [illegible] نفس [illegible]
[illegible] غير متقدر [illegible] الزمان [illegible]
ان عدم حدوث الزمان [illegible] فيه [illegible] لانه [illegible]
ثم هل يقدر ان يكون الشيء موجودا لا ينافي تاثير العلة فيه لان الشيء اذا كان
معدوما [illegible] ان توصف العلة بكونها مفيدة لوجوده
حالة العدم او بعدها لتنافيهما والا لزم اجتماع الوجود والعدم [illegible] تفيد
حالة وجوده لا الوجود [illegible] تحصيل الحاصل [illegible]
[illegible] تحصيل الحاصل [illegible] مستحيل [illegible] الوجود
[illegible] العدم [illegible] ان يكون [illegible] موجودا [illegible]
فكون الشيء موجودا قد ثبت انه لا ينافي كونه معلولا [illegible] وان
[illegible] فصل في الجوهر والعرض كل موجود فاما ان يكون مختصا
لشيء ساريا فيه [illegible] فاذا كان الواقع هو القسم الاول يسمى الشايع
حالا والمسري فيه محلا [illegible]
[illegible] ان [illegible] محله



[illegible] غير منقسم [illegible] جزء لا يتجزى [illegible]
[illegible] لا يتجزى [illegible] المستقيم [illegible]
ان [illegible] بطلان الجزء [illegible]
[illegible] الاطراف [illegible]
في [illegible] الاضافات [illegible]
والمحاذات [illegible]
[illegible] ان يكون [illegible]
ان يكون لاحدهما ولا يرجع في ذلك حاجة الى الصاحبة في الوجود [illegible]
[illegible] المحل [illegible] ان يكون
المحل محتاجا الى الحال فيسمى المحل هيولى والحال صورة او بالعكس [illegible]
[illegible] المحل موضوعا والحال عرضا فالموضوع [illegible] المحل
لانه هو المحل [illegible] المتقوم بالحال [illegible]
[illegible] الحال [illegible]
المتقوم به [illegible] للصورة [illegible] واذا ثبت هذا فنقول الجوهر
هو الماهية التي اذا وجدت في الاعيان كانت لا في موضوع [illegible] حقيقة الجوهر
[illegible] واجب الوجود اذ ليس له [illegible] الوجود ماهية [illegible]
[illegible] واما العرض فهو الموجود في الموضوع [illegible] في الاعيان [illegible]
في موضوع وذكروا [illegible]

الماهية



الموجودات [illegible] ثم الجوهر ان كان محلا
لجوهر آخر فهو الهيولى وان كان حالا فهو الصورة وان لم يكن حالا ولا محلا فان كان مركبا
منهما فهو الجسم الطبيعي وان لم يكن كذلك فهو المفارق فان كان متعلقا بالاجسام
تعلق التدبير والتصرف [illegible] فهو النفس والا فهو العقل [illegible]
[illegible] الكلام فيه [illegible]
ثم انه [illegible] في كون الجوهر جنسا [illegible] فقال الجوهر ليس جنسا [illegible]
[illegible] العنكبوت [illegible] البيوت لبيت العنكبوت فقال انه
لو كان جنسا لكان ما تحته مركبا من جنس وفصل [illegible] وليس
كذلك لان النفس ليست مركبة منهما لانها تعقل الماهية البسيطة الحالة فيها
فلا يكون مركبة والا لزم انقسامها انقسام الماهية البسيطة الحالة فيها [illegible]
انقسام الحال [illegible] المحل [illegible] انقسام المحل [illegible] انقسام الحال
[illegible]
[illegible]
[illegible] الكلام [illegible]
[illegible] الفصل [illegible]
بان الجنس [illegible] الانواع [illegible]
عام [illegible] فصول الجوهر [illegible]
كصدق [illegible]
مفتقرة [illegible] الموضوع او مستغنية [illegible]
جنسية [illegible]

وهو معنى الجنس والنوع في الانواع فيلزم كون الشيء مباينا لنفسه من حيثية اقول الفصل كالناطق مثلا للحيوان يمكن
ان يوخذ على نحو اخر اعنى الشيء المغاير له المنطق وهو بهذا الوجه عين النوع وان اخذ المنطق فقط وهو
للازم النوع وكذا الحال في الجنس فانه اذا اخذ بشرط لا شيء مفهوم نطقي بما هو ناطق فقط على وجه لم يلاحظ معه
غير مأخوذ فيه شيء اخر وهو بهذا الوجه فصل الحيوان ما ذام لم يعتبر فيه شيء اصلا لا بوجه التحصيل بانه حيوان
او غير حيوان وكذلك فصول الجوهر كالمنبسط في الجهات الثلث لان الفصل انما هو مفهوم المنبسط بما هو
منبسط فقط لا من حيث انه منبسط وهو بهذا الاعتبار لا يقبل الحمل اصلا حتى يحمل فيه التردد والاذا اخذ
الجنس مرفوعا ان يعتبر فيه غيبة عن الموضوع الى بعينها حقيقة الجنس ان اخذت في حدها وحقيقة
النوع ان اخذت مع الفصل لا بوجه اخر وهذا سر كون الجنس عرضا للفصل فاذهم فظهر ان الجواهر
والمراد به حقيقة في شانها اذا وجدت ان يوجد لا في الموضوع لا مجرد مفهوم الموجود لا في الموضوع حتى
يقال انه اضافي او عرض او سلبي جنس لجميع الانواع الجوهرية لصدقه على جميعها في حد ذاتها او ا مقارنا
لعقول ذاتية واما دفع ذلك في جوهرية بعضها كالنفوس الفلكية والصور النوعية وبعض
النفوس مع وجوب كون الذاتي بين الثبوت لما هو ذاتي له فانما هو لانهم لم يتصوروها بالكنه بل
بالوجه كالمدبر للبدن والمميز للجسم والذاتي انما يكون بين الثبوت اذا تصورت الماهية بكنهها
لا مطلقا واما العرض فلم يورث في الحكماء ولا في المتكلمين القول بجنسيته بوجوه عرضا عاما للاقسام
التسعة الاتية واستدل الشيخ على ذلك بان لفظ العرضية اما ان يدل على ان الشيء موجود في موضوع
فيكون دلالة على هذه النسبة او يدل على انه في ذاته بحيث لا بد له من موضوع فهذا امر غير
وذلك لان نسبة هذا الى اكثر الاعراض مثل الكيفية والكمية والوضع نسبة امر غير مقوم
لمهياتها لانها تتعقل ملكة غير تمام ثم لك في كثير منها انها محتاجة الى موضوع حتى





تشنوا
علية في الفلسفة الاولى انتهى الا ان يمنع اللازم فذهب الى جنسية العرض كالجوهر وحكم بان الجواب عنه جعل كونه موجودا في موضع
في نفسه ان يكون قائمة بالموضوع وانه لا شك ان الكم منطقي لان السواد والسطح وسائر انواع العرض لا يكون الا
انواعا في انفسها ليست بمتقومات وبطلانه ضروري او مقومات فاما ان تكون جنسية في ذواتها في الموضوع فتدرج
او مفتقرة اليه فيصدق عليها في حد ذواتها حد فاما مطلق المنزلة الذي في شانها كذلك ومتمايزة في انفسها
بجميع ذاتياتها [illegible] تفاصيلها فهذه المنزلة المرادة بالعرض جنس لتلك الانواع من غير مانع والجواب
عن استدلال الشيخ ان المراد بالعرض جنس لتلك الانواع من غير مانع والجواب عن استدلال الشيخ ان المراد
بالعرض هي المنزلة المذكورة لا مجرد مفهوم الموجود في الموضوع حتى يكون اضافيا ووقوع الشك في عرضية مادكر
لانهم انه بعد التصور بكنهها بل ان التصور بوجوهها ان يوجبها كون الكم في الكيف هو لا يقبل القسمة ولا النسبة
وفي الكم هو ما يقتضي القسمة او تحليل الكم امر ممتد في جهة او اكثر فقد اوجدنم في الاول المعنى الحقيقية بلفظها
وجعلتم الشيء في الثاني غير نفسه لان الكم ليس امر ممتد الا اشتراء امر داخل كما اشتهر ثم [illegible]
واني تبيين نفسه انه كون الجوهر والعرض كليهما جنسين لما تحتها فمرتبا ان لا تقف عندها انه
بل نترقى عنه وكلاهما تحت جنس هو الماهية المطلقة بيان وعدم ادنى ملاحظة عليها في حد ذاتها
من غير مانع وانه ممتاز ان في تقسيمها بان احدها في شانه ان يقوم بالموضوع والاخر ان يقوم بمقصوده
كما دل في شيء من ذلك بعد هذا البيان المتين فذو على غرضيته في اللجاج دفع حتى واما اقسام العرض
فتسعة استقراء وفيه في ضبط وجوه بعضها اقرب من بعض ويتم ما قال الشيخ الاقرب الاقرب اذا لم
يبلغها الى نفسه فهي التسعة الكم والكيف والاين والمتى والاضافة والملك والوضع وان يفعل
وان ينفعل واذا علمت ان مفهوم العرض جنس لها وسيعلم ان وجهان المميزات الذاتية لها علاوة عليها
في حاق ذواتها فتوقعن ان تعريفاتها حدود حقيقية تامة لها اما الكم وهو حد الاعلى في ستر تقسيمه
لانه اعم وجودا من الكيفية واصحه من الاعراض النسبية اما الاول فلان العدد مما يثبت للمفارقات التي لا تعقل
كيفيته ولا شيئا غير جوهرها واما الثاني فلان شيئا من النسبيات غير متقرر في ذاته بوجود غيره



بخلاف الكم وايضا الكمية اقدم من الكيفية في الجوهر فان فرض الجوهر الجسم متقدر بالكيفيات فرض الجوهر الغير متقدر
بعد الجسمية فهو العرض الذي يقبل المساواة واللامساواة لذاته بخلاف غيره من الاعراض فانها
يلاحظ معها كمية ما لم يكن الحكم عليها بالمساواة واللامساواة وما قيل من ان المساواة لا يعرف الا بالاتفاق في الكم
فتعريفه بها دور ففي غاية السقوط لان الامور غنية عن التعريف ولذلك كانت واضحة فتساويان فيه يوجب تحقيقها
ايضا احدهما قبول القسمة بانواعها والاخر امكان وجود العاد فيه ان يوجد وينقسم بالانقسام الى اما
اما بالفعل كما في الكم المنفصل فان الاربعة تعد بالواحد اربع مرات او بالقوة كما في المتصل فان السنة تعد بالشهور
وهي بالايام وهي بالساعات والذراع يعد بالقبضات وهي بالاصابع وهي بالشعيرات وهي بالشعرات
وينقسم الى منفصل كالعدد والى متصل قار الذات كالخط والسطح والثخن اي الجسم التعليمي والى
متصل غير قار الذات وهو الزمان بيان ذلك ان الكم ان اشترك اجزاؤه في الحدود المشتركة
بين كل جزءين منه اقرب نسبة اليهما بحيث لو كان كالنقطة المفروضة في الخط فانها بحيث لو اعتبرت بداية
لاحد قسمية يمكن اعتبارها نهاية للاخر وكذا لو اعتبرت نهاية وهو المراد بالحد المشترك وبحكم كونه لا فعلا
بالحقيقة بل حدا لانه بحيث لو انضم اليه او انفصل عنه لم يزد ولم ينقص والا لكان جزءا فيكون
القسمة الى اثنين قسمة الى ثلاثة فمتصل وان لم يشترك اجزاؤه في الحد كالعشرة فان الخمس مثلا جزء
داخل في الستة وخارج عن الاربعة والرابع بالعكس فليس شيء منها مشتركا بين الطرفين والمتصل ان
اجتمعت اجزاؤه في الوجود فقار فان قبل القسمة في جهة واحدة فخط او في جهتين فسطح او في ثلث
فجسم تعليمي وان لم يجتمع فغير قار وهو قسم واحد هو الزمان لما مر ان كل متصل بذاته على سبيل التجدد
فهو هيئة حركة وان ذلك هو الزمان كما ان المنفصل قسم واحد هو العدد لا غير لان حقيقة ما
يجتمع في الوحدات ولا يختلف الا بعددها ويكون **تحصيل** اعلم ان المتبادر الى الاذهان والمتقرر عند الاعلام
هو ان الخط امر ممتد قابل للقسمة في جهة واحدة قائم بطرف من السطح والسطح امر كذلك منقسم في جهتين



قائم بطرف من الجسم التعليمي وهو امر كذلك منقسم في الجهات جميعا قائم بالجسم الطبيعي وذلك ليس بحق لان الخط
لو كان له حقيقة متباينة للسطح وهو قائم لطرفه لكان عدمه في جهته كعدم الجزء الذي لا يتجزى ولكان للسطح في دونه
طرف جزء وهو بعينه خط والقول فيه كهو في الاول وينقل وكذا الكلام في السطح مع الجسم ولو كان للجسم العرضي
حقيقة مباينة للجسم الجوهري وهو قائم به فلا يخلو اما ان الجوهري منبسط في حد ذاته متقدر دون
العرضي فهو ان كان ساريا فيه لزم تداخل المقدارين وان كان قائما بطرفه كجسمين متلاصقين كان العرضي
متقوم الذات بنفسه وكان الكم عرضية احدهما وجوهرية الاخر تحكما وان لم يكن متقدرا الا
بحلول العرض فلم يكن الجسم في حد ذاته منبسطا وقابلا للابعاد بل بامر خارج عن حقيقته بل الجسم كما عرفت
فيما سلف جوهر منبسط في حد ذاته في الجهات الثلث كما ان الاربعة عدد منقسم في حد ذاته الى
متساويين وان يتطرق هذا اللازم لم فرضنا فانه بحيث لو قطع انقطاع انقطع لبطل ذاته وهو المراد
بالجسم العرضي واذا انتهى انبساطه من جهة ووقف في جهتين فقط وهو طاهر وفي حيث هو طاهر يسمى
بالسطح واذا انتهى في جهتين ووقف في جهة واحدة فقط يسمى بالخط واذا انقطع هذا الاخير
انتهى يسمى نقطة فمن حيث هو انقطاع بالنقطة وتبيين من هذا غاية التبيين حقيقة ما اتفقت لك
من ان الخط لا تحصل له في الوجود الا باعتبار ما اضيف اليه كما ترى الى الحقائق لذلك ذكر ثم [illegible]
الاشارة اليه فيما سلف هو ان الجسم جوهر في حد ذاته منبسط انبساطا قارا وهو الكم القار وهو متقوم
ومتصل به كذلك الحركة عرض منبسط في حد ذاته انبساطا غير قار وهو الزمان ومتقوم ومتصل به الا ان
المنبسط بالانبساط القار لا يتصور لو تحدث في ثبوته او جدا شيئان منه يتنع وجودهما كالجزء والبالانبساط
الغير القار لا يتصور الا في ذلك واما الكيف فهو هيئة او عرض في شيء لا يقتضي

لذاته وان قنقض فحقيقته اخرى رابعة على انه قسمة ينبحج الكم ولا لنسبة ينبحج بسائر الاعراض
وفي لم يجعل الوحدة والنقطة من الكيف زاد قيد ولا قسمة وذلك لتوهم كونهما خارجتين عن المقولات
مطلقا اما لكونهما مبدأين للعدد والمقدار واما لكونهما نوعين بسيطين فلا يلزم تركيبهما من الجنس
والفصل المنافي لعدم نقصهما او لتوهم دخول الاولى في العدد والثانية في المقدار وكلاهما ظاهر
البطلان لان الاول مقدوم بما ثبت كون الشيء مبدأ الشيء ودخوله في مقولة اخرى [illegible] والنقطة
ليست مبدأ المقدار واما الثاني فمعدوم بما ثبت [illegible] الهوية سيما الخفيفة وعدم القسمة المقدارية
وفي حد قول الوحدة واما الثالث فتفرع عن هذه البيانات [illegible] وينقسم بالاستقراء الى
كيفيات محسوسة وهي [illegible] تبعد الحكاية الظاهرة فان كانت راسخة كحلاوة
العسل وملوحة ماء البحر سميت انفعاليات لكونها [illegible] تابعة للمزاج الحاصل
من انفعال العناصر الاولى كما في المركبات مثل صفرة الذهب وانما كما في البسائط مثل حرارة
النار فانها وان لم تكن تابعة للمزاج لكنها من حيث ان حرارة قد تتبعه وان كانت غير راسخة
كحمرة الخجل وصفرة الوجل سميت انفعالات [illegible] الشبيهة [illegible] ان
ينفعل فسميت بها تمييزا [illegible] والى كيفيات نفسانية وهي
التي لا تتعلق بالاجسام [illegible] في ذوات الانفس وهي
حالات ان لم تكن راسخة كالكتابة في اول الخلقة وملكات ان كانت راسخة
كالكتابة بعد الرسوخ والعلم [illegible] وغير ذلك من [illegible] المقررة
المكررة فالملكة تكون اولا حالا ثم تصير ملكة [illegible] تقرع سمعك
ولطيف قلبك ان تتعقل الاشياء [illegible]

في تمام الماهية



في تمام الماهية والحقيقة [illegible] فتسمى صورا واما حقيقة [illegible] نقط
فتسمى اشباحا [illegible] غير مرة لتلخيص [illegible] فيه وتحقيقه [illegible] ذلك بتفصيل
وتوفيقه [illegible] وتنقيحه [illegible] نتعقل
امورا لا وجود لها في الخارج ولا بد في فهم الشيء وتعلقه [illegible] بين العاقل والمعقول
والتعلق بالمعدوم الصرف محال بالضرورة وهذه الامور اذ ليست في الخارج فهي في الذهن [illegible]
الحكم [illegible] لا وجود له في الخارج كقولنا العنقاء حيوان واجتماع النقيضين مغاير لاجتماع الضدين
ونحو ذلك والايجاب هو الحكم بثبوت امر لامر وما لا ثبوت له في نفسه لا يثبت له امر فهذه الاشياء
اذ ليست في الخارج فهي في الذهن الثالث [illegible] حقيقة اي حكم فيها على كل ما هو في نفسه
فرد للموضوع موجودا كان في الخارج او لم يكن كقولنا كل جسم [illegible] واما البسيط [illegible]
[illegible] وجود افراد الموضوع [illegible] في الخارج [illegible] الحقيقة [illegible]
[illegible] في الذهن [illegible] لان المعدوم [illegible] لم يستدل [illegible]
[illegible] في نفسه [illegible] لم يكن له ثبوت ما ووجود لانه اذا لم يكن شيئا
[illegible] تتعقل [illegible] هو بعينه انه معقول [illegible]
[illegible] تصور المعدوم [illegible] الدليلين الاخيرين وتفصيل ذلك ان قولك العنقاء واجتماع
النقيضين واجتماع الضدين وشريك الباري [illegible] القضية [illegible]
[illegible] عليها [illegible]
[illegible] الحكم لان الحكم بالشيء [illegible] كقولنا زيد قائم
[illegible] الشيء [illegible] محكوم عليه [illegible] ثابتة وحقيقة [illegible] في الخارج

ويكون النسبة ثابتة له في نفسه وان لم يكن [illegible] الصادق عن الكاذب وان كان
ذهنيا محضا يجب ان يكون للمحكوم عليه ثبوت ذهني ويكون النسبة ثابتة له [illegible] وان لم يكن
[illegible] هذه النسبة كقولنا الاربعة فرد وان كان في هذه القضايا [illegible] انه ليس [illegible]
الاربعة [illegible] حتى لو لم [illegible] شريك الباري مثلا ممكنا او موجودا [illegible] الباري
وكان [illegible] بل لو كان [illegible] فيلزم ثبوت شريك
الباري ووجوده في نفسه اذ لا معنى للثبوت الا الوجود [illegible]
[illegible] الموضوع [illegible] ان الموضوع الذي [illegible] عليه [illegible] مثلا [illegible]
انه [illegible] له ثبوت ويكون [illegible] ولا يمكنك ان تقول [illegible] تتصور
شريك الباري [illegible] في ذهنك [illegible] عليه بان وجوده ممتنع في الخارج [illegible]
وصدق هذا [illegible] في الخارج [illegible] المرتبة [illegible] فان شريك الباري
في مرتبة ذاته [illegible] المراتب [illegible]
لتسمية شريك الباري [illegible]
في ذاته [illegible] في نفسه [illegible] وان لم يكن
[illegible] في المحكوم عليه [illegible] الماهيات
ثابتة [illegible] في مرتبة من المراتب متقررة بانفسها [illegible] الوجود والعدم [illegible]
[illegible] موجودا [illegible] متقررة [illegible] بالعدم ثم اتصفت
بالوجود [illegible]
[illegible] حقيقة [illegible]
[illegible] موجود [illegible]

بعضها



بعضها [illegible] الموجودات [illegible] موجودة [illegible]
لكونها فيها [illegible] وغير ذلك بما هو [illegible]
بما هو موجود او معدوم [illegible] وامثال ذلك فان جميع هذه خارجة [illegible]
[illegible] المعدوم [illegible]
[illegible] الماهية [illegible]
[illegible] موجودة [illegible] ثابتة [illegible]
[illegible] المراتب [illegible]
[illegible] في نفسه [illegible] اللوازم [illegible]
واقرب لان [illegible] في اللازم والملزوم [illegible] الشيء ونفسه [illegible]
الشيء [illegible] موجودا او معدوما او غيرهما
فان هذه كلها [illegible] الذات [illegible]
موجودا [illegible] الثبوت [illegible] في مرتبتها [illegible]
في [illegible] موجودة في باب التقدم بالماهية [illegible] فنقول [illegible] ان
الممتنع مطلقا لا ماهية له ولا حقيقة الا العدم الصرف والسلب المحض [illegible]
[illegible] لانه لو كان له ماهية فكيف [illegible]
[illegible] ان [illegible] الماهية [illegible] لعدم
نفسها [illegible] بعينه [illegible]
[illegible] كيف يكون العدم [illegible] حقيقة وهوية والعدم لا حقيقة له بل انما
هو عدم اضافة الوجود لا غير [illegible] الممتنع ماهية [illegible] لعدم نفسها هو عدم اضافتها الوجود

على نقيضها و هذا خبر [illegible] والحكي واما مثل القضايا في الكتاب [illegible] ان مرتبة [illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

وجود المعلوم او عينه ماهيته او عيني ماهيته له او مع حضورها فما لا فرق بان يكون العلم نفس هذه الاضافة
فعلى الاولين يلزم ان يكون صفة الشيء مباينة له منفصلة عنه قائمة بذاتها او بغيره موجودة او يكون كل معلوم
قائما به لمحا لا فيه وان يكون العلوم في كل شيء اما بوجوده فقط دون ماهيته او بالعكس فهذا انه يلزم
ان يكون العالم وان كان مجردا عالما بجوهره لان هويته ليست لا تستلب عن نفسها في حال العدم واما الاخر
فكون الاضافة حضورها ما فرض حال المعدوم الحضور ما فرض معدوما حاله نفسها والعلم فلا يكون الا بمجرد
ما هو محل له او موصوف بها امر خارج عن حقيقتها للاضافة محلها بل غيره لان المجرد ليس مجردا بتجرد امر
ذاته بل بتجرده عنه فان كان الموصوف بالاضافة الحضور تارة مجردا واخرى ماديا لم يكن الا للخلوف في نفس
هذه الاضافة في حين اي بل في موصوفها لو كانت هذه الاضافة نفسها علما لكان كل ما اتصف بها عالما
ولم يشترط التجرد الخارج عنها وجودا وعدما في كونها علما لا غير علم فيلزم من هذا ان يكون كل ما هو مع جسم يعقله
اي يتشخص في حيزه وهي غيره بعد المكان والزمان او يتحقق بنفسه وهي غيره ارتباط العقلية ان يكون عالما
له فيلزم ان يكون كل جسمين متجاورين متعاقلين وان يكون الصور الطبيعية عالمة بالمادة الحادثة منها
في غيرها او يكون كل النفس عاقلة لجميع قواها والافعال الصادرة منها في تدابير مملكة بدنها وايا دون غفلة
احيانا عادت ليحفى لنقائصها وتوجه كل ان الحقيقة هذا الخوض لا يمكن الا انشغال بعقيدة والارتفاع المبدء
والحال ان الامر ما خلاف ذلك لان العلم بالقوى والالات ليس كخفيف في البدن لا يحصل الا بموته او بتركات
والتجارب الطويلة والامارات والقرائن الخفية ليس كالكل والوثبة الاخفى وهي ايضا من اصعب
ويتأتى لي ذلك في مستقر [illegible] في الكلام [illegible] تتميم هذا المقام وذلك [illegible]
ما يقوله الراد الفاضل في كون العلم [illegible] بين العالم والمعلوم واذ قد بطل هذه الشقوق جميعا فلا [illegible] ولا
[illegible] في ان العلم نفس [illegible]
[illegible] لا الامر [illegible] المفارقات العقلية [illegible]

باعتبار



بالفعل واما الذي فيه بتدريج قوة وما لم يحصل البتة [illegible] كما يحصل شيء بصير لنفسه [illegible]
وكثير للانثوة مفتقرا الا الى انقلاب لبسيط الى شدة ولا تركب الى ضعفه بل اذ جنب [illegible] فراجل
واحد حقيقة شيء فتولا الى تجوز في البسط في كلمتيها وخط منها ولا [illegible] الا ان فهم هذا الحقيقة للا
ذلك تتفرع [illegible] النفس وفرع نفسه فقد عرف ربه [illegible] اليه بتمثيل مستقيم [illegible]
[illegible] مستقيم [illegible] الخشبة التي ليس فيها حرارة [illegible] كيف [illegible] اولا لم يشتد
حرارتها شيئا فشيئا حتى تشتعل فتتجمر [illegible] وتصير نارا محرقة فتصل بالنار التي فوقها كالخشبة
كبدن الكل وحرارتها الحادثة فيها كالنفس [illegible] المرتبة الهيولانية [illegible]
كعلم النفس وصفاتها واستعدادها شيئا فشيئا كترقي النفس في معارفها [illegible] الا انثوة
بما بينه للحرارة حالة فيها قائمة بها بل الحرارة الشديدة موجود واحد بسيط [illegible] وليس [illegible]
بان مواردها الخشبة افراد الحرارة شديدة [illegible] اذ ذلك متوقف على الان [illegible]
من حرارة واحدة في حين حدوثها [illegible] متصلة اتصال الزمان [illegible] تدريجا وكلما [illegible]
في الشدة [illegible] غير محدد [illegible] هذا من قول الحكماء المحققين والعلماء المدققين [illegible]
تقرير النفس وتقويتها بالعلوم والمعارف [illegible] والاوصاف وان هذا غذاؤها [illegible]
[illegible] والاستشعار [illegible] النفس [illegible] في البدن [illegible]
والارتفاع [illegible] القوى [illegible] الانفعالية [illegible] النفس على جميع البدن
[illegible] فضلاته [illegible] عقلا بالفعل
وقطع العلاقة عن البدن بالكلية واتصالها بالنار التي فوقها [illegible] اهل الملكوت واتصالها
بعالم الجبروت [illegible] هذه الموالك هذا ما اردنا ايراده في هذا المقام على سبيل
الاحكام واما ارتكاب ذلك [illegible] مسئلة [illegible] منها بعض مطالب
فلنرجع الى ما كنا بصدده في شرح المتن فنقول وينقسم الكيف بدءا من [illegible] الى كيفيات استعدادية

يتهيأ بها الجسم لسهولة نحو الدفع والانفعال كالصلابة والمصححية [illegible] قوة ولاضعف او نحو القبول
والانفعال كاللين والمراضية [illegible] ضعف ولا قوة وما زعمه جماعة فيها ان اقسامه ثلاثة والتهيؤ لكونه الفعل
كالمصارعة مدفوع بان المصارعة [illegible] بهذه الصناعة [illegible] هذا الفصل [illegible] الكيفيات الفعلية
وصلابة الاعضاء [illegible] ولا [illegible] وهي القسم الاول واما الذي يحصل في الغير
الرابع الى امد الطرفين فهو في باب [illegible] لا الاستعداد فليس هو انفع [illegible] والى كيفيات
مختصة بالكميات اذ لا تعرض الا الذوات الكميات كالمثلثية والمربعية للمتصل والزوجية
والفردية للمنفصل [illegible] حيث جعل الاستقامة والانحناء في [illegible]
[illegible] الكيفيات [illegible] الى الانواع الكم
[illegible] الشيخ [illegible] هذه [illegible] المعدودية كيفيات [illegible]
الانواع كالنطق والصهيل والنهيق للانواع الحيوان والمشتقات منها [illegible] المستقيم والمنحني والزوج والفرد
فصول ذواتيه لها كما المشتقات في [illegible] واما الاين فهو حالة تحصل
للشيء بسبب حصوله في الزمان او الان لكون الشيء امس او اليوم واما [illegible]
العبارتين في كون الاين والمتى حالتين مغايرتين لحصول الشيء في المكان وحصوله في الزمان [illegible]
ملازمة له لان الشيء اذا حصل في المكان او في الزمان لا يحصل له حال [illegible]
[illegible] النسبية والمعاد [illegible] واما الاضافة فهي حالة نسبية
لفظه [illegible] بقي للانحياز [illegible] الاضافة [illegible]
نسبة الشيء الى غيره [illegible] الاضافة [illegible] نسبة مكررة [illegible] مكررة [illegible]
لان النسبة فقط بل بزيادة اعتبار [illegible] للشيء نسبة من حيث له نسبة منسوب اليه ومن حيث هو [illegible]
[illegible] الى [illegible] من حيث هو [illegible] من حيث هو [illegible] السقف

فيحتاج

[illegible]



من حيث هو مستقر على الحائط [illegible] الاولى نسبة وفي الحيثية الثانية اضافة وهذا من قواعد [illegible]
واحد والاضافة للطرفين وذلك لانك اذا اخذت السقف مستقرا على الحائط وحدها النسبة [illegible] المستقر
المستقر مستقرا عليه والحائط مستقر عليه مستقر له الشيء واما اذا اخذت النسبة من حيث السقف مستقر
مستقر عليه والحائط مستقر عليه المستقر [illegible] النسبة [illegible] هذا ثم انه [illegible] الطرفين
كالاخوة للاخوين [illegible] كالابوة
والبنوة والاضافة قد يكون حقيقيا وهو ما يكون مضافا بالذات [illegible] الاضافة ويكون [illegible]
بعينه [illegible] المذكورة وقد يكون مشهوريا وهو ما يكون الاضافة عارضة له ويكون [illegible]
[illegible] للاب والابن واما الملك ويقال له الجدة وله ايضا فهو حالة يحصل للشيء
بسبب ما يحيط به احاطة تامة او ناقصة وينتقل بانتقاله [illegible] الاتي و [illegible]
طبيعيا كنسبة الحيوان الى اهابه وقد يكون غير طبيعي ككون الانسان متعمما ومتقمصا [illegible]
مقولة الجدة لم تتحقق الى هذه [illegible] ولا [illegible] الانواع [illegible]
يقال عليها بالاشتراك [illegible] الشيء [illegible]
ان يكون مقولة الجدة [illegible] الجزئيات [illegible] المذكورة [illegible] ان يكون غير [illegible]
ثم قال [illegible] انه ان احتمل في تواطؤ هذه المقولة [illegible] النسبة [illegible] ينتقل بانتقال ما هو
منسوب اليه فغيه محال [illegible] لكن ليس [illegible] علماء المقولات [illegible]
وهذا الاحتمال هو الذي ذكره [illegible] الا ان هذا الاحتمال ضعيف [illegible]
لان [illegible] الكرسي [illegible]
[illegible] الكرسي [illegible] وان ليس كون الكرسي [illegible]
في الوضع والاربع [illegible] المقولة [illegible]

والاختصاصي انه يكون بين معنى كلا الكاتقابل بين الكتابة وملكة بين العلم والسرج للفرس والتقميص لزيد والخاتم لعمرو والنحو غير ذلك في الاختصاصات التي يعبر عنها بلفظ كاذكر وبعضها ذاتية ككون هذه الاضافة للمرء كما قيل في الملك هذه المقولة غير الملك وله واكثره في قوام وجه ذال حيره اي سنقص والوليل في ذلك ان هذه الاختصاصي نسبة لا كالة حقيقية وليست داخلة في شئ في المقولات لا في الكم ولا في الكيف ولا الاين ولا الوضع ولا ان يفعل ولا ان ينفعل وهو ظاهر ولا في المضاف لوجب كونه متكررة الكلام وليس هنا تكرار هلا فثم فترتيب هذا الاختصاص اضافة متاخرة عنها كالمالكية والمملوكية المبتنيتين على اختصاص الملام بزيد مثلا ولعل هذا هو مراد المحقق الطوسي قدس سره في تجريده في المنطق بقوله الملك هو النسبة التملكية وفي الكلام بقوله هو نسبة التملك والحمد لله كلا واما الوضع فهو هيئة حاصلة للشئ بسبب نسبة اجزائه بعضها الى بعض وبسبب نسبتها اي مجموع الاجزاء الى الامور الخارجة عنه داخلة في ذلك الشئ هذا القيد الاخير تدارك لشئ لان الوضع قد يتغير ولا تتغير النسبة التي بين الاجزاء كالقائم اذا دار حول نفسه وانحل الا[illegible] كحركة الحصوصيات مطلقا ولفظ السوفسطية ايضا بان يقال ان النسبة التي تكون بين الاجسام يجب اعتبار الحركات اما الاول فلان النسبة التي تكون بين الاجزاء فقط والتي بينها وبين الامور الخارجة فقط نسبتان لا محالة حقيقيتان فكيف يكون المقولات النسبية وليستا داخلتين في شئ منها في الفرق بينها وبينها من حيث هي مقولات وبانها فوق تركيبة ولو جعلت مقولتين لم [illegible] ان [illegible] لم يقل به احد فالفائدة في جعل هذا المركب الاعتباري مقولة مستقلة وايضا لو وجب اعتبار النسبتين معا فكلي من الاجزاء اذ لو اعتبر عمومه مقيسا الى الاجزاء صار وجابه مقيسا الى غيره فاجتمع الاعتبارين انها ايضا وكلاهما حركة اعتبار الاجزاء التي لا تتجزئ [illegible] ان يتصل بعضها بالاجزاء الاخرى ان وجد في عبارات القدماء فالمراد به التمثيل لا غير واما الثاني فلعل ذلك بعينه لانه لو وجب الحكم بمقولة الحركة المتنوعة بانواع كون هذه الوضعية التي يقولون بها اذا غير كما في باب الشكل والهيئات

بين تقاسيم



بين القيام والراكع والقاعد بحسب الوضعية الاشكالية كالهيئات بين شكل الكل طولانية والمحروق والمخروط كل الى الى ان مقولة الوضع هي النسبة التي قلنا وان الوارد في نفسه له وضعا تتغير اوضاعها والاوضاع باقية كالمه ثم ان الوضع منه ما هو طبيعي كالقيام والقعود ومنه غير ذلك كالركوع والسجود ومنه ما هو متضاد كالاذكر ومنه غير متضاد كالقيام والسكون فوق الارض واما الفعل فهو حالة تحصل للشئ بسبب تأثيره في غيره كالقاطع ما دام يقطع واما الانفعال فهي حالة تحصل للشئ بسبب تأثره من غيره كالمستخن ما دام يتسخن لفظ ما دام هنا كما ذكر في متى لفظ الى شرط التجدد احترازا عن ما يفي المقوليتين ان يكونا على سبيل الاتصال الى اطلقا ويجوز عليهما ان يفعل وان ينفعل لا ان فعل ولا انفعل ولفظ ما دام في متي ايضا يشير الى هذا والقول فيه وان الاختلاف في كيفية وقوع الحركة في المقولات يكون الرابة لها فلا يمكن ان يكون في ذاتها بل ان وقع في الشك لم المقولات التي يقع فيها الحركة فلم لا يعتبر في هذا الكيفية مقولات سكونها وحقت بانهما متقولتين وما الفائدة في هذا الاعتبار والغرض منه ان مطلق الفعل كالاثر عن مطلق الانفعال كالاثر لا هذان النسبتان حقيقيتان لا وجه غير متكرر بينهما الا المتكرر القرى في باب المضاف انما هو تنيجة والمنسوبية المبنيتان في تلقى الفعل والانفعال عن التاثير والتاثر وليستا داخلتين في شئ من المقولات والا بافق منها حتى ترك فاذا يكونان بل الحق ان ما يتبين المقولتين حقيقتها فكلي التاثير والتاثر مطلقا ولفظ ما دام او ما شابه هوان وجدت في عبارات القدماء انما كانت لتفهيم هذا المعنى لئلا يلتبس بالاثر الحاصل في المنفعل بعد الفعل اذ قد يقال الالفاظ فعلت في الثوب فقد وهو الاحتراق ولا في الثوب حرارة وانما هو الاثر الحاصل عن التاثير والتاثر فتامل كيلا تفعل غير الحق وعموه والحمد لله حق حمده

# الفن الثالث في العلم بالصانع وصفاته

واخر اجل العلوم الالهية كالان مباحث النفس اشرف مباحث الطبيعية وهو مرتب على عشرة فصول

**فصل** في اثبات الواجب لذاته وهو الذي اذا اعتبر من حيث هو ولم يلاحظ معه شئ غيره كان لا يمكن قابلا للعدم في حد ذاته اصلا للا يمكن ان يعدم في وقت قطعي كذلك فالممكن في وجوده

لانه ما لم يعتبر معه علة لا يمكن تحققه وثبوته وبرهانه انا نقول ان لم يكن في الوجود موجود واجب لذاته يلزم منه المحال لان الموجودات باسرها حينئذ يكون جملة مركبة من آحاد كل واحد منها ممكن لذاته فيحتاج تلك الجملة لا علة خارجة عنها والعلم به بديهي هذه الطريقة حسنة هلا غير موقوف على بطلان الدور والتسلسل وتخميصها حيث ينقض عنها اثار الشكوك والشبهات [illegible] ان الشئ ما لم يجب وجوده لم يمكن ان يصير موجودا وقد تقرر ان الشئ لا يجب وجوده ما لم يمتنع عليه جميع انحاء العدم وهو ان نقول لو لم يكن في الوجود واجب لذاته بل انحصرت الموجودات في الممكنات فوجد فيكل واحد منها جزء وان دار المتسلسل لان مجموع الموجودات ممكن لا مع علتها الغير المستندة الى الواجب لذاته دشمل هذه الجملة وان عدم كل واحد في معلولاتها منفرد في علته لا يمتنع على تمام الجملة مالان هذا العدم عدم المعلول مع عدم علته الممكنة الغير المستندة الى الواجب لذاته وهو غير ممتنع فالم [illegible] عليها هذا النحو من العدم لم يجب وجودها بحسب الاول فلا يمكن وجود جملة الممكنات الا موجود خارج عنها وهو الوجود الخارج عن جميع الممكنات واجب لذاته فيلزم وجود واجب الوجود على تقدير عدمه وهو محال لا يقال لم لا يجوز ان يكون [illegible] عن وجوب [illegible] المركب [illegible] وجوده لذاته [illegible]

**فصل** في ان وجود واجب الوجود نفس حقيقته ولا حقيقة لذاته سوى الوجود البحت والانية المحضة [illegible] ان الحقيقة [illegible] لما كان [illegible] فلا يجب [illegible] وجود واجب الوجود لذاته وذلك بخلاف الممكنات فان كل منها زوج تركيبي من ماهية ووجود كما الانسان الموجود والفرس الموجود وهي تقوم الحقائق هي الموجود الصرف ولا ماهية له سوى ذلك لانه لو كان زائدا على حقيقته لا عينه لكان لها معروضا لها او عارضا لها او جزء مقوما لها مثلا ولو كان معروضا لها او عارضا لها وكل عارض محتاج في تحققه وثبوته الى معروضه مثلا يخلو اما ان يمتنع تحقق هذا الوجود الا مع

هذا العارض



هذا العارض ويحتاج في تحققه اليه فيلزم الدور واما انه ينفصل عنه بانه متقرر بنفسه وان فارقه فلا [illegible] وح فلا يخلو اما ان يكون الواجب لذاته هو هذا الموجود فليس اذن تلك الماهية عرضية للمعروض انه واجب الوجود لان عرضية الشئ لا تفارقه او ذلك العارض فهو اذن مع استحالة هذا الفرض بنفسه لمنافات حافر العارض لوجوبه لذاته وجب الوجود بغير هذا الوجه والكلام فيه في الاول وان هو خرج تسلسل ولو كان عارضا لها لكان مفتقرا الى الغير الذي هو معروضه ممتنع التحقق بدونه فيكون من حيث هو ممكنا لذاته اذ لا معنى للامكان سوى ذلك فلا بد له من سبب سواء هو في حد ذاته وذلك المؤثر ان كان نفس الحقيقة التي هي معروضة له يلزم ان يكون موجودة قبل الوجود لان العلة الموجدة للشئ المقتضية لوجوده يجب تقدمها بالوجود على المعلول بالبديهة الطاهرة ويمتنع تأثير الموثر من حيث هي في الوجود بالضرورة الباهرة وجود نفسها كان بلا غيره اذ الفرق علية صريح التعلق بها انا اقتضي من حيث هو يقتضي يجب ان يكون في مساواة [illegible] في ذلك ولا نفرق بين كون هذا المقتضي نفس المقتضي او غيره بل اقتضاء الشئ في نفسه مما لا يتصور فيكون الشئ موجودا قبل نفسه وان كان غير تلك الماهية الواجبة يلزم ان يكون الواجب لذاته محتاجا في وجوده الى الغير وهذا محال ولو كان وجود جزء الحقيقة الواجبة خارجيا كان او عقليا لكان لها جزء اخر هو اتم للوجود ويجب ان يكون خارجيا لا يمتنع ان يكون هذا المعدوم المصدر لو الوجود ان هو جزء في الحقيقة التي بها تحقق الحقائق فكان الواجب لذاته مركبا اعتباريا لا واحدا حقيقيا لا امتناع اتحاد وجودين خارجيين مع استحالة كون الاثنين مع انحفاظ اثنينية واحدا واما غير وجود وهو موجود البتة فاما يعنى هذا الوجود فيكون هذا المركب الذي فرض انه واجب لذاته مركبا وضعيا لان الشئ الذي هو غير الوجود وموجود لا محالة او بغير هذا الوجود فكان هو موجودا مستقلا ولكان المركب الذي هو واجب لذاته محتاجا الى غير متأخرا عنه فاخرا ذاتيا هذا خلف فثبت انه تعالى صرف الوجود انه الوجود الحق في ذاته والخير المطلق في ذاته لا نقصان فيه

ولا يخلو عن تقريبه واما مناقضة الرازي فقوله [illegible] بانه لو وجب تقدم كل ما يحتاج اليه في المحتاج بالوجود
لزم تقدم ذاتيات الماهية عليها وكذا تقدم الماهية على لوازمها وكذا تقدم الماهية الممكنة القابلة
للوجود عليه كل ذلك بالوجود ففي تقرير الجواب عنه انا لا نقول بتقدم كل ما يحتاج اليه في المحتاج
بالوجود بل ان كانت الحاجة في درجة الخارج ومرتبة الوجود ولا يلزم [illegible] على هذه الصفة ولا
لزم تقدم عدم المانع بالوجود بل كل ما عرفته وحقيقته وجوده وهذا امر [illegible] لكل شعور وجداني
فضلا عن ان يكون افضل دليلي وللادعاء مما ذكر في هذا القبيل بل الحاجة في جميعها انما هي في مرتبة
الماهية مما هي [illegible] فقط فلا يستدعي سوى التقدم الذاتي بها اما الاولان فظاهران واما
الثالث فمع كونه ايضا في غاية الظهور فقد مر بما لا مزيد عليه والحمد لله على فضل اتمامه في كمال
هذا المطلب واتمامه ولم تمسست الحاجة الى تحريرات بايرة ولم يلتبس [illegible] الى تقريرات مزورة
وان عثرت على بيانات الاعاظم وجدت اكثرها معقودة على الشق الثاني في تشقيق الدليل
كما فعله بعضهم والشيخ في بعض بياناته تعرض الى الشق الاول ايضا لكن في غاية الاجمال والابهام وفي بعض
اخر الى الشق الاخير لكن [illegible] القوم الى منعه امتناع تركب الواجب [illegible] ومما اهمله الكل امتناع
التركب العقلي في هذه المسئلة [illegible] غير مستتر والحكم ان هذه المسئلة عن كون الحقيقة الالهية
محض الوجود وصرف الانية اصل المسائل الالهية واس المطالب المواهبية وبها يتحقق وجوب
الوجود والمنازع فيها الكنود [illegible] ارباب [illegible] الكمال وعليها مدار الجلال والجمال والذي
[illegible] وجوده [illegible] الوجوب [illegible] حتى [illegible] المكونة
في [illegible] حقيقة [illegible] مرتبة [illegible] وان مفهوم الوجوب [illegible]
[illegible] لانه [illegible] مستند [illegible] ومفارق [illegible]
منها [illegible] او تعينه الوجوب [illegible] وجوبه [illegible] لزوم [illegible]

ويجن



وعينيته وجوبه [illegible] الى استقلال الملزوم في اللزوم وفي انتزاع اللازم منه وقد تكلمت في هذا الموضع
فيما ان كل ذي ماهية فهو ممكن ومعلوم ان الممكن اذا [illegible] الى نفسه وقطع عنه علته لم يبق له الا العدم
[illegible] من الوجود فضلا عن كمالاته واثاره [illegible] بمثل هذا [illegible]
جدا [illegible] فصل في ان وجوب الوجود وتعينه نفس ذاته بمعنى ان ذاته [illegible]
بنفس ذاتها واجبة ممتنعة اللاتحقق من غير ان يلاحظ معها علة وسبب حتى تكون واجبة بها كالماهيات
الممكنة ولا ان يعتبر وجوب زايد عليها ولو فرض انه لازم لها في نفسها حتى تكون واجبة [illegible]
الوجوب بشرط المحمول ومتعينة بمحض حقيقتها ليس فيها ابهام وتردد [illegible]
[illegible] في تقومها الى فصل او تشخص زايد ولو كان مستندا الى الذات [illegible] وهذا [illegible]
في عينية الوجوب لان حقيقته [illegible] اذ كانت محض الوجود [illegible] وجب الثبوت لنفسه
لوجوب هو عين نفسه لان الوجوب الزايد انما يكون بين شيئين اثنين [illegible]
المحض وجوب الوجود بنفسه [illegible] هو عين نفسه [illegible]
[illegible] وكلا هذه [illegible]
[illegible] اما الاول
فلان وجوب الوجود لو كان زايدا على حقيقته [illegible]
الوجود لكان معلولا لذاته [illegible] والعلة ما لم يجب وجودها استحال
ان توجد المعلول [illegible] الوجوب وذلك الوجوب هو
الوجوب بالذات ضرورة فيكون وجوب الوجود بالذات قبل نفسه وهذا
محال [illegible] استناد الوجوب بالذات الى الغير
واما الثاني فلان تعينه لو كان زايدا على حقيقته لكان معلولا لذاته [illegible]

والعلة ما لم يكن متعينة لا توجد [illegible] فلا يوجد المعلول فيكون حاصلا قبل نفسه وهو [illegible]
فهو سبحانه قايم بذاته متقوم في ذاته والنقض بالصورة الجسمية في كونها [illegible]
للهيولى المتشخصة مدفوع بان الكلام في العلة الفاعلية المستقلة وقد مر ان [illegible]
[illegible] فصل في توحيد واجب الوجود تعالى [illegible]
ليس له شريك ولا [illegible]
اذ لو كان تمام حقيقته وذاته هو وجوب الوجود المتعين [illegible] نفسه وكل شي [illegible]
[illegible] شريك وهو ايضا محض وجوب الوجود المتعين بنفسه [illegible] ان يكون الوجود
او وجوبه او تعينه زايدا [illegible]
خارجيا كان او عقليا لكان اما وجوب الوجود سبحانه مركبا [illegible]
الوجودات او الوجوبات او التعينات الخارجيات [illegible]
واستدل [illegible] عليها اما على الاول فبقوله لو فرضنا موجودين واجبي الوجود لكانا
مشتركين [illegible] في وجوب الوجود متمايزين [illegible]
اذ لا يكفي التميز [illegible] وما به الامتياز اما ان يكون تمام الحقيقة
لكل واحد منهما او لا [illegible] او لا بل يكون جزء الكل منهما او لواحد لا سبيل الى الاول
لان الامتياز لو كان بتمام الحقيقة لكان واجب الوجود لا اشتراك له خارجا عن
حقيقة كل واحد منهما [illegible] وهو محال لما بينا ان وجوب الوجود
نفس حقيقة واجب الوجود ولا سبيل الى الثاني لان كل واحد منهما [illegible]
[illegible] يكون مركبا تركيبا خارجيا كان او عقليا مما به الاشتراك ومما به الامتياز
واما على الثاني [illegible] بقوله وكل مركب تركيبا [illegible] فهو محتاج في وجوده الى غيره

الذي



الذي هو جزؤه وهو ظاهر ومتفق عليه ايضا فيكون ممكنا لذاته واما [illegible]
في ان لا حاجة لوجود المركب [illegible] امتناع هذا النحو في التركيب على الواجب [illegible] بان حقيقته
محض الوجود كما ثبت والوجود لا جنس له ولا فصل [illegible]
للواجب [illegible]
في ابطال التركيب العقلي الى اثبات حاجة الوجود [illegible]
هذه المطالب [illegible]
فان لم [illegible]
سوى الوجود [illegible] ان مرتبة تقرر الماهية متقدمة على تقرر الوجود [illegible]
الوجود وجود لهذه الماهية فلو لم تكن الماهية متقررة فلا [illegible]
[illegible] ان الموجود يحتاج في ان يكون موجودا الى الماهية [illegible]
الوجود ليس الا [illegible] الماهية متقدمة [illegible] ان يكون وجود [illegible]
في تقرر وجوده [illegible] حقيقته [illegible]
باب الحاجة [illegible] ان هذه الحاجة اذ كانت للوجود [illegible]
لان وجود الواجب هو نفس حقيقته [illegible] الحاجة [illegible]
الحقيقة وغيرها [illegible]
ان لا ماهية له غير محض الوجود فيلزم ان يكون حقيقة الواجب [illegible]
في مرتبة تقرر وجوده [illegible] وعين موجوديته [illegible]
اجزائها [illegible] تقرر اجزائه [illegible] ولا اولى [illegible]

ولا في ابطال التركيب لتحرير ان الحكم انما هو افتقار الواجب لذاته الى الغير كما هو المشهور بين الجمهور حتى يكون فيه
مجال الاحتمال وان كان في غاية السخافة ان الامر بديهي الواجب لذاته سواء اذا لوحظ ذاته لا يكون مفتقرا
الى امر خارج والمركب المذكور كذلك بل الشيخ في تلك كذا لكم وهو ان كل مركب او تركيب كان فان لجزئه مرتبة وجود
او لعوارض فيها للكل الا لاسم والرابع فلو كان الواجب بالحقيقة الحق تاما متمم الحقيقة كان في بعض المراتب معدوما
وتساوى الجزء وغيره ولا تقولن ان الاجزاء التحليلية ليست اجزاء في الحقيقة بل انما هي اعتبارات في العقل وان الاخر
بالنسبة للواجب التغاير بالوجه لانك قد علمت مما قررناه من قبل ان الاعتبارات الصحيحة للتقرر ان يكون
لها ما يحاذيها في الخارج وفي تضاعيف بياننا هذا ان مرتبة الوحدة والوجه في الوجه كلتيهما وحدة
اذ لا هوية له سوى نفسه وليس موجوديته بوجود زائد عليه بل تقرر حقيقته بعينه هو موجوديته فتأمل
في جميع ذلك بلطيف عقلك كيلا تفوت عن الحق تا في عطفك وان اردنا البناء على العينية حلفنا
الشق الاول وهذا دليلا على نفي المهية واكتفينا في هذا المطلب بالشق الثاني والحمد لله ملهم المعاني
ويجب ان يشير ههنا الى دفع الشبهة المشهورة المنسوبة الى ابن كمونة وهي انه لم لا يجوز ان يكون حقيقتان
بسيطتان مختلفتان بتمام المهية يكون الوجود لازما للكل منهما منتزعا منهما باستقلالها ويكونان
واجبتي الوجود بنفس ذاتيهما دون اعتبار علة خارجة عنها وقد استصعبها المتكلمون الحكماء
بل كل منتحل للفلسفة اليم حتى سماها بعضهم بافتخار الشياطين لا ابداله هذه الشبهة المولمة الا في دفع
والعقدة العسيرة الحل وذلك لا علمت في مذاهبهم وكثر تقرنهم عينية الوجود والوجوب والحق ان دفع
هذه الشبهة على هذه الطريقة ممتنع لا صعب وانا على ما حققت ما بنى الشيخ فلا يتصور ايرادها
اصلا ليحتاج الى دفع لان الحقيقة الوجوبية اذا كانت محض الوجود والوجوب والتعين فرض تماثل
امرين اصلا فكيف يجوز ان يكون واجب الوجود مختلفان بتمام الحقيقة وهل هذا الا كان يقال

الشئ



الشيء تاما حقيقة غير نفسه والعجب من المحققين اللاحقين الذين قد تكلموا كثيرا فيه تبعيتك السابقين فما ذكروا في دفع هذه
الشبهة تذييلات مترائية والتطويلات غير طائلة **فصل** في ان الواجب لذاته واجب من جميع جهاته
وانه التمام وفوق التمام اي ليس له حالة منتظرة ولا جهة مفقودة بل كل ما يمكن له من الصفات ويجوز عليه من الحالات
فهو واجب الحصول له بالفعل فليس فيه قوة ولا امكان ولا فرقة ولا نقصان لان ذاته كافية فيما له
من الصفات فيكون واجبا من جميع جهاته وانما قلنا ان ذاته كافية فيما له من الصفات لانها
لو لم يكن كافية لكان شيء من صفاته من غيره بالضرورة اذ الكلام في الصفات الممكنة لا الممتنعة والممكن
لا بد له من علة فيكون لحصول تلك الغير ووجوده علة بوجه ما لوجود تلك الصفة وعدمه
وعدمه علة كذلك لعدمها كما هو شأن العلة مع المعلول ولو كان كذلك لم يكن ذاته اذا اعتبرت
من حيث هي هي بلا شرط اي مع قطع النظر عن ذلك الغير وجودا وعدما يجب لها الوجود بل كانت
متعلقة الوجوب به بوجه ما لانها ان وجبت مع قطع النظر عن ذلك الغير مطلقا فلا يخلو اما ان يجب
مع وجود تلك الصفة او مع عدمها نظير للغير اما ان يكون تلك الصفة موجودة لذلك الذات
حينئذ اي واجبة الوجود مع النظر عن ذلك الغير مطلقا او معدومة فان كان وجوب الذات مع وجود
تلك الصفة لم يكن وجودها اي الصفة في وجود غيرها اي الواجب لحصولها حينئذ مع اعتبار وجود ذلك
الغير وان كان مع عدمها لم يكن عدمها من عينية لعدمه حينئذ لم يعتبر عدمه ملزوم احد المحالين
مثل عدم امتناع كون الذات واجبة الوجود بلا شرط اما وجود ذلك الغير او عدمه واذا لم يجب
وجودها بلا شرط لم يكن الواجب واجبا لذاته هف ولا يخفى على متأمل ان هذا الدليل
ليس في الحق سبيل وانه غافل عن وجه الدلالة غير لائق الا بارباب الجهالة والعجب في اجلاء العقول
والعقلاء تلك العقول كيف رضوا في هذا المقصد الاسنى والمطلب الاعلى بهذه الادلة الركيكة الم يكن ارهى

الفاضلة

اثبات الله وكيفه وليحصل نقدها حتى نظر غثها فنقول تقوم واجب الوجود للوجود بالغير ولا بد بما اي بالغير
اذا فرض الغير تارة موجودا وتارة معدوما وكان الواجب في كلتا الصورتين موجودا او في الدليل فرض
وجود الصفة حتى فرض عدم الغير وعدمها حين فرض وجوده هذا الفرض بعد جعل الصفة معلولة لذلك
الغير متناقض في نفسه لان وجود المعلول تابع لوجود علته وعدمه لعدمها فيبقى في الدليل احتمال ثالث
وهو الحق على ذلك التقدير وهو ان يكون الواجب موجودا ولا يكون الصفة ولا علتها موجودة ثم يوجدان
بعد والواجب موجود معهما فلا يلزم تقوم الواجب بغيره ولا تخلف المعلول عن علته فلم يثبت هذا المطلب
سيتم تحقيقه بالقه باذنه اصلا ثابت ذو فروع ثابتة لها وذلك تفصيل ان يوتيه من يشاء **الاول** ان الحقيقة
الوجوبية التي تمام حقيقتها هو محض الوجود وصرف الانية فرض عن شائبة امر خارج ولا لا يكن شيء باين ولو
الكي ان يوجد فيها شيء لعدم تقررها في ذاتها وتحققها بنفسها في نفسها لان هذا الشيء او فرض غيرها لكانت
متحصلة القوام بقبول ذلك الشيء وامكانه لان كل ما هو قابل في صلق ذاته لامر لو قطع النظر عن ذلك
القبول لبطل ذاته كالهيولى التي في حد ذاتها جوهر قابل لو انتزع عنها معنى القابلية والقوة لم يكن ذلك
الجوهر هيولى بل امرا اخر فلم يكن تلك الحقيقة محض الوجود لان معنى القبول والقوة فراغ واستنقاضة ومعنى الوجود
الفراغ وافاضة هف **الثاني** وهو لتسير مقدمتين ضرورتين احدهما ان القابل للشيء يجب ان يكون
في نفسه خاليا عن مقبوله لئلا يلزم اجتماع المثلين او حصول احدهما في الاخر وثانيتهما ان فاعل الشيء لا بد
ان يكون في نفسه حالا في معلوله ومعلوما منه حتى يكون ما يترشح منه معلوله وح نقول لو كان الواجب الوجود
لذاته جل شانه موجودا وهو في مرتبة وجوده قابلا لان يوجد فيه شيء ولا بد له من علة فلا يخ اما
ان علته بعينه هو الواجب تعالى فيلزم ان يكون الشيء الواحد في جميع الجهات الذي هو محض الوجود ولا كثرة
فيه اصلا من جهته الثبة فاعلا لشيء مملوا منه وقابلا له بعينه خاليا عنه وهو متناقض واما ان الشيء الاخر

الوانما



فهو اما واجب الوجود ايضا مع كونه ممكنا وكل واجب الوجود انما حقيقته محض الوجود فيلزم ان يكون [illegible]
اللذان لا انفصال بينهما في وجه الا احدهما ممتلئ من شيء والاخر خاليا عنه وهو ايضا في قوة الاول
او هو ممكن الوجود وهو معلول لواجب وجوده البتة بواسطة او بدونها وكل علة متعلقة في المعلول وكمالات
اليه كانت املاء فهذا الواجب ايضا ذلك الواجب القابل لتلك الصفة اولا وعده فيرجع الى احد الشقين
الاولين بل يكون افحش وان اردت في هذا الدليل مزيدا عن الاستبلاء والتوالي الى النية والمنوقية فان
كل فاعل غالب على منفعله وكل منفعل مغلوب عن فاعله صار دليلا **ثالثا** وفيه التحقيق مع ذلك
مع زيادة مضعفة هي لزوم كون المعلول في الشيئين الافرين غالبا على علته او مغلوبا **الرابع** وهو اتم دلالة
واعظم سلاطة وذلك منهاج قويم وانه لسبيل مستقيم هو ان كل مرتبة انية نشأة وجودية ممكنة
امكانا عاما فالواجب تع يجب ان يحصل لها افضل كمال واجمل عليها اجل اشتمال وذلك لانه لو شذ عنه بحسب نفس
مرتبته في الوجه لزم ان لا يكون تمام حقيقته محض الوجود لان محض الشيء لا يتكثر ولا يكون هذا الشاذ
وجودا ممكنا لانه ان كان ايضا محض الوجود فكيف صار محض الشيء تارة واجبا لذاته واخرى ممكنا
وان كان شيئا مع اخر ينتقل الكلام الى ما هو منه وجود وانا هذه الوجودات الامكانية فليست
حقائق متخالفة في الوجود كما اشتهر في ظاهر مذهب الحكماء بل انما هي سطوعات في ذلك الاشراق ومشرق
الوجوب والتوحيد ورشحات في ذلك البحر الذخار بالكبرياء المجيد وكيف لشرف النور يختلف انفصال كيف
يترشح البحر بما ليس فيه وهو سبحانه محيط بجميع الاشياء وما يعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض ولا في السماء
وانت حقيق بان تحقق في هذه الكلمات الالهية التي لا تجد لو تلقاها بالحالة التي هي ان الواجب سبحانه كما
ان ليس فيه جهة امكان وقوة بل جميع صفاته الثبوتية من علمه وقدرته وجوده وارادته الخ وذلك ما علمه

له بالفعل كذلك جميعها عين ذاته المقدسة من غير شائبة تكثر جهات وتشتت اعتبارات ولا لكان يجري عليها
لكل ما فقدناه ولم يمتنع فعليتها في شيء وذلك بخلاف الدليل الذي كان العموم قد اقاموه فانه لو كان
يتم لادل الا على خفية الصفات محضا [illegible] مع الذات [illegible] انه لكان يحتاج في ان يعلم الى الاشياء
الى صفة وفي ان يقدر عليها الى اخرى وفي ان يريدها الى ثالثة فهو تم ليس كذلك بل هو بذاته [illegible]
يعلم ويقتدر ويريد ويكره من غير افتقار الى صفة زائدة على ذاته وانما يحتاج الى الامر الزائد من هو ناقص في
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

السواد فيرتفع عنها جميعا وغيرها ان عدم اعتبار الشيء ليس باعتبار لعدمه قال ما ملخصه ان كون موجودية الشيء
بحسب الخارج لا يكفي تصورها وحصولها في الذهن لان تصور الشيء الخارجي لا يكفي الا لحصول وجوده في الذهن
دون وجوده اذ التصور وجود الخارج اذ كون موجوديته في الخارج لزم ان يكون الشيء من حيث هو موجود
في الخارج موجودا في الذهن وان ترتب عليه فيه اماراته الخارجية ورح نقول ان اريد بالمهية المحكوم
عليها بانها معقولة بالكنه الماهية الخارجية فنسلم انها كذلك وان اريد المهية المطلقة في الذهن او المطلق
ثم انها معقولة بالكنه فلم لا يكفي ذلك في وجودها والغفلة عنه ثم ان اريد بها في الوجود الذهني
والخارجي ثم ان اريد الخارجي فيلزم زيادة الوجه اي في المهية الذهنية والمطلقة للزيادة على الخارجية
ولا زيادة غيره على غيرها انتهى وفيه ونحن نقول في كلامه وجوه من الخلاف فيما ذكرنا تركناها كراهة الاطناب
في البديهيات واما ما قيل ان هذا الدليل اثبات للمقدمة الكلية بالمثال الجزئي فالجواب انه كاف في مطلوبنا
اذ ثبوت قسمين من الوجود احدهما مجرد عن المهية والاخر مقارن لها وان كان لكل منهما فرد واحد يدفع
المشاركة الذاتية هذا ونحن نقول في اثبات المهية لكل ممكن بعد تذكر ما عرفناك عليه في سوالف التحقيقات
ان الممتنع والواجب لا ثبوتها لا حقيقة لها الا محض المفهوم وصرف الجهة وان الامكان للاكتناف في كونه معروضا لعدم
زايد على نفسه وكذا الوجوب في كونه موجودا بالوجود زايد بل تقرر المهية اولا ومعدوميته وكذا تقرر مهيته اولا
وموجوديته واحد بعينه وان ذلك هو السر في وجوب هذا وامتناع ذلك والا لزم تقدم الشيء على نفسه
ان الحكم لم يكن له مهية سوى الوجه والا لزم كون الشيء غير نفسه وان وجب له اللاتجرد المكان وجود
الباري تعم مجدها هف وان لم يجب له شيء منهما كان كل واحد منهما ممكنا له فيكون
ايجابا كان لا لماهيته وعدم لزومه معلولا لعلة خارجة فيلزم افتقار واجب الوجود تعالى مجده
الى الغير فلا يكون ذاته كافية فيما الهي العقلاء هف ونحن نقول في ابطال هذا الشق بعد ما مر
غير مرة ان مرتبتي وجودية الوجود وموجوديته كليتهما واحدة وان فيه ما ذاته عين ذاته وان حقيقته بسيطة
لا تركيب فيها من وجه اصلا فان الطبيعة الكائنة في حد ذاتها مترددة بين ان يكون مجردة عن المهية

او يكون



او يكون مقارنة لها لزم اما افتقار الواجب تعالى في موجوديته ومحض ذاته وتعينه الى الغير واما تركب حقيقته
بوجه ما تعالى عن ذلك كله **تذييل تكميلي** قال بعض اعلام الحكمة قدس سره ان اتمام هذا الدليل موقوف
ان لا يختلف الطبيعة النوعية بالكمال والنقص والشدة والضعف وامثالها ولم يقم برهان عليه بل على خلافه
ما ذكره في نفي التشكيك في الذاتيات من ان الشديد مشتمل من حيث هو شديد لا من حيث الطبيعة المشتركة
ان لم يشتمل على شيء ليس معتبرا في الضعيف من حيث هو كذلك فليس بينهما فرق وان اشتمل فان كان ذلك
معتبرا في نفس الطبيعة انتفى بانتفائه الضعيف في تلك الطبيعة ضرورة انتفائها بانتفاء جزئها
وان لم يكن فليس فيما هو ذاتي عن نفس الطبيعة بل من التشكيك وذلك فساد وجوه الاول انه مصادرة
بالمطلوب لابتنائه على انحصار المتمايز بين كلي تمام التمايز في ان يكون بتمام المهية او بجزء منها بعد
اشتراكهما في جزء او بامر عرضية بعد الاتفاق في تمام الحقيقة كما هو المشهور وهينا كون نحو من الامتياز
ذهب اليه فلاسفة الاشراق هو محل الخلاف وهو ان يكون التفاوت بنفس ما وقع فيه التوافق
بكماله ونقصه وقوته وضعفه وامثالها بان يكون نفس موجبه مختلفة المراتب بتماميته وعلوها
ودنوها عن بالقياس الى نفسها غير ما هو بالقياس افرادها الثاني انه منقوض بالجاري فان ما اشتمل
عليه البياض الثلج والعاج فيما هو بياض بل في امر خارج عنه الثالث انه معارض بالخط المستقيم
الطويل والقصير فان التفاوت بينهما بنفس الخط الذي هو واحد نوعي بالاتفاق الرابع ان الاختلاف
بين السواد بين الشديد والضعيف ليس بامر خارج عن السواد وهو ظاهر ولا بالفصل لان الفصل المميز
لاحدهما عن الاخر ليس بمقوم لمهية السواد المشترك على تقدير جنسيته والا لم يكن مميزا لها بل خارج عنه
عارض له كما هو شان الفصل مع الجنس والتماميه والشدة في مرتبة الفصل العارض فارت في غير السواد
وقد فرض فيه فتعين ان يكون الاختلاف بنفس السوادية المشتركة وهو المطلوب هذا محصل
ما قال ونحن نقول بعناية ربنا تعالى اما على الاول فانا نقول كون التفاوت بنفس ما فيه التوافق
قول بكون الشيء بمعنى نفسه غير نفسه فاولهم لكماله ونقصه متى مفهوما الكمال والنقص ان كانا

ولان العاج مع التفاوت البياض
او ان لم يكن بعبارة مفهوم ا
لم يتحقق التفاوت بين الثلج مع م

خارجين عن المفهوم من حد الطبيعة بامر فقد رجعا الى قولنا وان كانا عينها فقد صار الشيء عين ضده وغير نفسه
وان كانا جزئيها كان كل فرد منها كاملا وناقصا وهو ايضا في قوة سابقة او كان بعض افرادها ليس
بفرد منها وان كان احدهما عينها والاخر خارجا او جزءا او كان احدهما جزءا والاخر خارجا فقد عاد بعض
المفاسد السابقة واما على الثاني فانه اشتباه في الكلام وغفلة عن محل المرام لان كلما ادخل على الاخر فانما
هو بالقياس الى نظيره او مقابله لا لكل امر غيره ما ذكره نفي التشكيك اراد الاختلاف بالشدة والضعف
مثلا على الثالث بنفس طبيعته كما توهمه الخصم فلا يقتضي نفي ذلك الا جواز بان اعتبار ما هو غرض الشدة
والضعف لان الذي هو مثل البياض لان النسبة البياض الشديد وضعيفه بالنسبة سائر الالوان
الى اوزعو قوله فان ما اشتمل عليه الخ قلنا هل نحو التفاوت بين الثلج والعاج في البياض الا كون
احد البياضين شديدا والاخر ضعيفا ومن اين لك فرائم نفي التشكيك في البياض خلاف ذلك
اراد بك اذ لما كانت الشدة خارجة عن مفهوم البياض ولما كانت صفة له كان الشديد غير البياض
يلزم من زيادة البياض على الثلج والعاج على الحيوان كون الابيض والناطق غيرهما فالبياض ليس
مشتركا ان يعني ما هو بياض فيشترك ان باعتبار ما لحقه ويعرض له من الشدة والضعف واي عمل
انه ليس شديدا وضعيفا بنفس ما هو هو بل باعتبار امر خارج كما ان الحيوان ليس ناطقا بمعنى ما هو
حيوان بل باعتبار النطق واما من الشدة فهو كون الطبيعة موجودة في الشديد في نحو مثل ما هي
موجودة فيه في الضعيف وزيادة كما ان الكثير والكبير مثل القليل والصغير وزيادة والتشكيك
والشدة والضعف بهذا المعنى لا يمتنع في الذاتيات بل قد يتحقق في الطبايع الجوهرية ايضا
فان نحو الحيوان اشد وغير الكامل والحرارة قد يختلف شدة وضعفا في افراده واما على الثالث
فان نحو الخط بما هو خط انما هو الكم المتصل الممتد في جهة واحدة وهو ليس يختلف بين طويله
وقصيره انما الاختلاف بالطول والقصر وهما عارضان عن مفهوم الخط واما على الرابع فان اختلاف
شديد السواد وضعيفه انما هو بامر خارج عن السواد وداخل في قسميه من الشدة والضعف ولا
يلزم منه ان لا يكون المختلف هو السواد كما ان الحيوان الناطق مخالف للحيوان الصاهل لا بالحيوانية

بل



فراد
بامر هو الفصل ولا ذلك فقد صح ما ذكرنا ان الوجه لو كان طبيعة جنسية او نوعية مختلفة الا
بامر زايد على نفس طبيعته وحقيقته كان او شدة او غير ذلك كان متحققا الدليل المذكور بالجواب عارية
عليها فثبت اذن بفضل الله ان وجوده تعالى مباين لوجودات الممكنات بتمام حقيقته ليس كمثله
شيء وهو السميع العليم **لمعة جبروتية** مباينة الوجه الواجب تعالى لوجودات الممكنات بتمام
الحقيقة يتصور على وجهين احدهما ان يكون لمفهوم الوجه لتمام افراد حقيقية متباينة تباين الذوات
بتمام حقائقها واحد منها واجبة لذاتها وسايرها ممكنات ويكون هذا المفهوم عرضا عاما
لها كما هو المشهور من مذهب الحكماء وليس به المخالفة لقوانينهم الكلية واصولهم والملائم من
اراياهم وقواعدهم ولعدم دلالة حججهم عليه ولا استجلاب براهينهم اليه وذلك ظاهر لمن تدبر
امعانا في اقوالهم واثارهم وتدرب اجانا في كتبهم واسفارهم فهذا باطل من وجوه شتى الوجه
معلومه ترى ولنقتصر ههنا على ايراد واحد منها فنقول بعون الله تعالى ان هذا الراي مما فيه حق
ادقه لانه لو كان الامر كذلك فلا يخ اما ان يكون مفهوم الوجود صادقا على هذه الحقائق في حد
ذواتها ومراتب انفسها كما هو متحقق كونها وجودات وح فاما على تمام الذوات او على بعضها
كصدق الحيوان الناطق او الحيوان على الانسان ثم لم يكن اذن تلك الحقائق المختلفة بتمام الحقيقة
بل متحدة بتمامها او ببعضها فلم يكن هذا المفهوم عرضيا لها بل ذاتيا وان لم يكن صادقا
عليها في حد ذواتها بل بعد ما تقررت هي في انفسها واستتمت في حدودها ليصدق هو عليها
صدق الاسود على الجسم كما هو متحقق كونه عرضا عاما وح فلم يكن هي في حد انفسها وجودات
بل اما اعداما او موجودات ومع ذلك فنقول مفهوم الوجه عليها اما مع انه ليس فيها اثر
واثر هو المبادي بين المفهوم فكان هذا القول عليها دون ساير الموجودات فلا عوامل ترجيحا
من غير مرجح وتحكما واما ان فيها اثر منه فكان هو فردا له لا هي والكلام فيه كهو في الاول
وثانيها ان يكون الوجه البحت والانية المحضة هي عين الحقيقة الوجوبية تعالى ولا يكون

حقيقة وجودية سواء كان في جانبنا هذا او في طرف جانبا تعالى امتنع تكثرها من الشئ او سلسلة سدد و درجة وجودية غير وجوده سبحانه بل كون هذه الوجودات كلها سطعات من شارق وجوده ورشحات من محيط فيضه وجوده ولنسرح لتحقيق هذا حجابا منيفة ملكوتية فليتمسك بها الى ان ذوقه كيفية لاهوتية **حكمة** الطبيعة المتكثرة بالشدة والضعف وتطرابها فوق كلها فارجة عن الطبيعة من حيث هي وفي تحصل طبيعتها من حيث هي غنية عنها غير مفتقرة الى شئ منها وان افتقر اليها في الوجود لمكان معية غيره ومقدم **حكمة** كل مرتبة من مراتب الشدة ولو فرضت بالغة ما بلغت فهو في نفس الطبيعة انزل واشمل والطبيعة اعلى منها وارفع ولها طرفها بها وبغيرها في سائر المراتب ونحوها للجميع **حكمة** الشدة والقوة في نفس الطبيعة سر ان الشديد هو بنفسه لا بغيره مع كونها الطبيعة واشمل **حكمة** تكثر درجات الشدة والضعف مع كونه تكثرا حقيقيا لا مجازيا فرضيا واعتباريا فهو لا يغير توحيد هذه الطبيعة من حيث هي بل هي مع كونها واحدة وحدة طبيعية فهي كثيرة بهذه الكثرة بحيث لو نزع عن كل شديد وضعيف من شدته وضعفه لا تبقى الا نفس الطبيعة بما هي من غير كثرة **حكمة** مراتب الشدة والضعف والكثرة والقلة والطول والقصر وان كانت تراءى في بادي نظر انها متعوضات وجودية متضائفة في الطبيعة الا انه بعد تدقيق تام يظهر ان كل درجة من كل منها في كنهه يرجع الى نفس الطبيعة لا اليها سلب سائر الدرجات وذلك لان العدد مثلا حقيقته هو الكثرة الغير المتعددة بكونه عشرة او اكثر او اقل بل الشامل لجميع مراتب المنبسط على الكل واذا صار عشرة لم يزد على الكثرة شئ بل انه كمصحح غير محله واكثر مخرج عن الحد وهو من التحقيق ولا ما ليس الا سلب اشتمال سائر المراتب والوقوف عند هذا الحد فكان الطبيعة قد نزلت في مرتبة من مراتب وحدته الى هذه الدرجة تنزلا لا بغير او بتطور تجاوزها في حيث هي **حكمة** طبيعة البياض مثلا وان اختلف اعتبارها بالحيث يصير فردا في نفسها بانه يعتبر تارة من حيث هي مجردة عن امر زائد عليها وتارة مع درجات الشدة والضعف ويعتبر بمفهوم البياض اعم منها جميعا الا ان هذا محض اعتبار وليس هناك مفهوم هو البياض سوى هذه الطبيعة لشمولها وافرادها جميعا من حيث هي

منقطام

فحق مع الطبيعة التي ليس بينها وبين افرادها المشاركة الذاتية المحصورة في النوعية والجنسية مادام يكون الشئ الاثنيني شئ منها خصائص بانها تتباين بتمام الحقيقة الا في مفهوم عرضي بحسب الاعتبار **ذروة** فالوجود البحت والانية الصرفة المنزهة عن كل شوب ورسم المقدسة عما اعتراه وحكم في ضعف وشدة وحدانية وعدد من عمق الوحدة الحقيقية ما انزه عن الحقيقة المتفرقة بالمائة والرقمة التوحيد بالجلال والعظمة التي حفظ لوازمه كما شانه وبرهانه ويتفرد بنفس ذاتها وصفتها مما لحق نفسها غنية عن كل ما يعدونها لاتحاد من الشئ والجهة فيها تم يتجمع في اوليات الشدة والضعف وشئ من التبعن كل وحدة وخرج عن غيرها لوده مع كل ولا حاجة الى الحقيقة لكل موجود في هذه الموجودات اوجود خاص به يتعين بهوية خاصة اي درجة شدة او ضعف الا للموجود وهو المراد بالتهمية لان كونها تشكل الهوية انها وهذه الهوية التي اذا قطع النظر عنها لم يبق منه الا اذ كان متغير ويعرف قول المعلم قدس سره فيما مضى غطيات الموجودات انما ليستتر بها الجهة في سلسلة الطول والعرض انه نور السموات والارض انما نورها فيتم وجه تتمه لا يخلو عنه شئ مع انه ليس اياه وهذا معنى قوله كل شئ لا بمقارنة وغير كل شئ لا بمزايلة وهو في حق كل امر محيط وانه بكل شئ محيط وهو قوله تعالى لا يعزب عنه مثقال ذرة ولو دليتم احدكم دلوه لهبط على الله فتثبت انه سبحانه لا ندله في ملكه ولا ضدله في سلطانه لا نقهاره كل وجود في كبريائه وعظمته وانخضاع كل وجود بجبروته وسلطنته فما هو مذاهب ادراك الخلق او لعلك السبيل الى الابصار وقد يطرقون ولا يرجون وقد التبس على الناس في التوحيد ظنهم انهم بقولهم بتكثر الجهة افرادا حقيقية لما حققنا الحقيقي الاحادي وما يباشر وجوده في حقيقة الوجود الحقيقي لا سلما وجوبا جميعا تحت عنوان عرضي بالمعنى الذي او صحنا في النقد الساذج وهذا انما من اهل الكثرة في الاوهام المسجلة والله المنة **فصل** في ان الواجب لذاته عالم بذاته لانه كل موجود محض هو موجود من دون خصوصية زائدة على الوجودية كمال للتعاقل كل موجود من حيث هو موجود لا يمتنع ان يكون عالما بذاته ولا لم يكن في الوجود عالم بذاته بل انما يمتنع لخصوصية زائدة على الموجودية كمقارنة المادة فهو تعالى لا يمتنع ان يكون عالما بذاته وكلما يمتنع له يجب كما مر فالله

بالنفس كانت وهذه طريقة حسنة قد سلكها المعلم الثاني في بعض رسائله الفارسية لاثبات علمه بذاته وبجميع ما سواه وجميع الصفات الثبوتية ايضا فان قيل يكون الدليل بعينه في الامور الجنسية والنوعية كالجوهرية والوجودية والطولانية قلت معنى هذه انما هو جهة الماهية والعدم والقوة لان الموجود لا يكون جوهرا ما لم يكن في ذاته جسم لا يستقل ما لم يكن في ذاته فابلا قابلا ولو كان لها بدل بما يقتضي ايضا وجوب لامتناع الجوهرية والاكانه مخصوصا في الحاشية هذا ذكره كلانه في دلالته مجرد عن المادة لاستلزام الجهة الامادة مبني ينقض دلالة المنافي لوجوب الوجود وكل مجرد عن المادة قائم بذاته لكونه هو المعبادر وكون الحكم مقصورا عليه كما سيعلم هذا لك مطلقا فهو عالم بذاته اما كونه مدركا مطلقا فليأتيه في فصل الدرك واما كونه مدركا لذاته فلان ذاته حاصلة عنده فيكون عالما بذاته لان العلم بشرائطه هو حصول حقيقة الشئ مجردة عن المادة ولواحقها عند العالم فذلك لان مدار العلم على حصول المعلوم للعالم اما بذاته او بصورته كما في رؤية الشئ في المرآة ركوا في المشهور صورة هذا الدليل وقرروه بان كل مجرد عن المادة قائم بذاته فهو عالم بذاته لان ذاته حاصلة لذاته وانما قيدنا المجرد بكونه قائما بذاته لئلا ينتقض بالصور العقلية القائمة بالنفس وذلك لانها ليست حاصلة لذواتها بل لغيرها ولا يستلزم ان حصول المجرد لذاته ليس قياما له بذاته وحصوله لغيره ما بان حصول الحال في محله بل انما هو ثبوته لنفسه وعدم غيبته ودونه عن ذاته وهذا المعنى بعينه قائم في حال الحلول الا ان فيه امرا زائدا على ذلك وثانيا ان القيام بالغير ان كان مانعا من كون الشئ عالما فالنفوس الحيوانية التي هي منطبعة في محالها عالمة بانها لا تعلم اما اصلا او تعلم غيرها دون انفسها واذ قد علم انه لا يعلم بكيف لا تعلم انفسها التي اقرب اليها من غيرها ومن الفرق بين الماديين والمجرد الا بان يكون علم احدهما جزئيا والاخر كليا بل الصواب هو ما فيه العلم لان هذا الدليل ليس دليلا على صحة العاقلية مطلقا والا لا ينتقض بالجسم ايضا ولم ينفع ذلك التقييد بل على صحة المعلومية او صحة العاقلية كحصول النفس والمال دائمة وعلى التقرير لابد بما ذكره وسيلتي ايضا صحة العاقلية مطلقا والمنع على الصور الذهنية لصحتها وعلى الجسم وما يتبعه انما هو هذه الاولى واما ايضا للاتفاق واما الاتفاق في هويته ينحل عن كون مثل هذا الوجود الحلولي مطلقا فكذا الوجود المادي الذي وقع في الادراك الاول والمحل الارسال في الوجود عادة وكن للارتزاق في النفوس الحيوانية منطبعة وعلى

غير الموهوم

ذمته



وشئ ان قد ازاد اثباته في غير هذا الكتاب فالباري الحق عالم بذاته وهو الحكم ثم ان جماعة من الاذكياء تقوا الحكم في تفريق تقوا علمه بغيره فقط وسلبه دافعوا تقوا علمه مطلقا متمسكين بان العلم حصول الشئ للشئ وهو في قوته الاضافة وهي تقتضي المغايرة بين طرفيها ويلزم منه بطلان كون الواجب تعالى عالما بذاته لامتناع مغايرة الشئ لنفسه ان كان بالحضور وحصول صورته فيه ان كان به ويلزم منه بطلان علمه بغيره ايضا لان كل من يعلم شيئا فله ان يعلم انه يعلمه ويستلزم علمه بذاته فاورده هداية لهم وقال تعقل الشئ لذاته لا يقتضي التغاير بين العاقل والمعقول وذلك لان العلم هو حضور حقيقة الشئ مجردة عند العالم وهذا اعم من حضور حقيقة الشئ المغاير ولا يلزم من كذب الاخص كذب الاعم فان قيل الاشكال باق بحاله لان الكلي عند الشئ حالة اضافية لا تعقل الا بين شيئين والاتحد الموجود مطلقا موجدا لنفسه فالجواب ان المغايرة الاعتبارية كافية في الحصول والاضافة دون الايجاد لان امتناع هذا الحصول من حيث الوجودية اضافية بل من حيث انه يستدعي خصوص الوجودية اي العلية تقدم الموجد على الموجد وامتناع تقدم الشئ على نفسه ثم استدل ايضا على عدم وجوب المغايرة فقال ولان كل واحد من الناس يعقل ذاته وهو ظاهر وذلك انما هو بذاته لا بحصول صورة ذاته فيها وهو ودلا يمكن الفاعل مغاير المعقول والا لكان له ان يكون واحد في الناس نفسان احدهما عاقل والاخرى معقول الضعف والا لكان الكل الى ان ذواتا وذلك ينتفي العلم نفسها بالضرورة فانه ثبت انه تعقل الشئ لنفسه لا يستدعي مغايرة حقيقية بل الاعتبارية كافية فان النفس من حيث انها مجرد حاصل لمجرد عاقل ومن حيث انها مجرد حاصل لمجرد معقول ومن حيث ان وجودها حصول المجرد لمجرد عقل وهذا الاعتبار التغاير ليس اعتبارا في نفس الامر كاعتبارية اوراء لحده قال الشيخ كون الشئ عاقلا ومعقولا لانه لا يوجب هناك اثنينية لا في الذات ولا في الاعتبار فانها ذات واحدة والاعتبار واحد لكن في الاعتبار تقديم وتأخير في ترتيب المعاني والغرض المحصل شئ واحد ولا يجوز ان يجعل حقيقة الشئ شيئين **فصل** في ان الواجب لذاته عالم بالكليات لانه مجرد عن المادة ولواحقها وكل مجرد عن المادة ولواحقها ان كان قائما بذاته

الموجد

يجب ان يكون عالما بالكليات اما الصغرى فقد مر ذكرها واما الكبرى فلان كل مجرد يمكن
ان يعقل وهذا بين لا خفاء فيه وقد نبه عليه بان المانع من المعقولية هو المادة ولواحقها
فاذا لم يكن الشيء ممنوعا بها لم يكن ممنوعا عن ان يعقل وكل ما يمكن ان يعقل وحده يمكن ان يعقل مع كل
واحد من المعقولات لا محالة والا لامتنع الوجود والوحدة وبالجملة الامور التي يحكم بها عليه لان
الحكم بين شيئين يستدعي لا محالة مقارنة طرفيه معا في الحاكم فيمكن ان يقارنه سائر المعقولات
في النفس ومن ذلك يعلم ان مقارنته احد المعاني للاخر [illegible] كل ما يمكن ان يعقل فانه يمكن ان يعقل
عاقله مقارنته اياه لمحله فان الادراك والتعقل هو حضور صورة المعقول في العقل مجردة
عن المادة ولواحقها وكل ما يمكن ان يقارنه سائر المعقولات في العقل يمكن ان يقارنه
سائر المعقولات لذاته اي بالنظر الى ماهيته في الخارج كان او في الذهن [illegible] قائما بذاته [illegible]
لان هذا النحو من المقارنة اعني مقارنة الحال للمحل اشرف لا محالة من النحو الذي [illegible] فاذا لم [illegible]
المجرد الذي هو ذا رتبة الاشرف والدرجة الاكمل في الاحسن فلا يتاتى في الاكثف بالطريق الاولى هذا [illegible] مسلك
البرهان في بيان هذه الكبرى مسلك الرازي [illegible] الذي نقله المحقق الطوسي قدس سره في شرح الاشارات
ثم اطال الكلام في ايراد [illegible] دليل [illegible] هذه [illegible] وهذا الدليل [illegible] مذهب القائلين
بان التعقل [illegible] وان اردت [illegible] بالمعارضة [illegible] لان [illegible]
لابد له من مقارنته بالنسبة [illegible] الوجود [illegible] لا محالة فتدبر واقول
للاثبات عاقلية كل مجرد انه اذا امكن ان يكون معقولا فانه مجرد قائم بذاته لا يمتنع كونه [illegible] قائما
بغيره عاقلا بالضرورة كما مر فثبت ان كل مجرد [illegible] مجرد يمكن ان يكون عاقلا وان لم يكن [illegible]
في مراتبها المختلفة [illegible] خارج [illegible] المادة [illegible] قولنا كل
مجرد [illegible] او ممكنا يمكن ان يكون عاقلا [illegible] بالكل
مجرد [illegible] بالفعل [illegible] ان يكون [illegible] بالفعل [illegible] المادة المتغير
عن المجرد وان كان [illegible] مخالفة [illegible] الجهات [illegible]

تعقلي

خصص هذا الكبرى [illegible] ههنا [illegible] لانه اثبات التعميم بالواجب تعالى [illegible] فكل ما يمكن للواجب الوجود
بالامكان العام يجب وجوده له والا لكان له حالة منتظرة هف ولا يخفى [illegible] هذا التخصيص [illegible]
[illegible] الا [illegible] ان يعلم انه اذ ثبت كونه تعالى عالما بذاته بالدليل [illegible]
واضعفا [illegible] هذا انه تعالى علة لجميع ما سواه كليا كان او جزئيا مجردا كان او ماديا [illegible] الخالق والرب
[illegible] وان العلم بتمام العلة يستلزم العلم بتمام [illegible]
كالاول وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو فالذين ينفون [illegible]
[illegible] اقتصادي [illegible] هذا هو الكلام في اصل العلم واما كيفية
ونسبته فقد تفرق بهم في [illegible] فقال طائفة بالصور [illegible]
فمنهم القائلون بحصول مثل [illegible] الاشياء عنده تعالى قائمة بذواتها مجردة عن المادة ومنهم القائلون بحصول
صور زائدة على الاشياء قائمة بذاته تعالى ومنهم من يجعل تلك الصور قائمة بالذات [illegible]
فمنهم من يقول بان علمه تعالى [illegible] ذوات الاشياء [illegible]
العينية عنده تعالى ومنهم من [illegible] بالمفارقات والكليات [illegible]
الحاضرة بذواتها ومنهم من يتعرف في هذين [illegible] عالما بالاشياء
بالاتحاد ذاته مع ذواتها [illegible]
وقد [illegible] الصور [illegible]
في [illegible] القياس [illegible]
التفاصيل [illegible] الكلام [illegible]
ولا [illegible] في هذا المختصر [illegible] الكلام في هذه المسألة [illegible] في شرح التجريد [illegible]
[illegible] صدر الحكماء [illegible] في شرحه [illegible]
[illegible]
وفي هذه الفصول من امتناع اتصافه سبحانه بصفة زائدة على ذاته وامتناع [illegible]



عنه وجوب كونه تعالى تاما بالذات [illegible] في جميع الجهات وغير ذلك [illegible]
عن تلك التطويلات وهذه التذنيبات الا انه لا ينبغي ان يترك هذا الموضع [illegible]
[illegible] فقيلا [illegible] بهذا المقام [illegible] فلنبدأ بالكلام فنقول
اولا [illegible] ان الصفات [illegible] التي ليست [illegible] في اول الوجه [illegible]
وجوده [illegible] وجود موصوفه ويكون لموصوفه مرتبة تقرر وتحقق [illegible]
مع موصوفها [illegible] كالالوان والاحوال القائمة [illegible]
[illegible] ولو فرض ان [illegible]
[illegible] مع موصوفه [illegible]
في الاعراض [illegible] في الدرجات [illegible]
ومرتبة تقرره [illegible]
[illegible] الجسم [illegible]
عن [illegible] حقيقة الجسم [illegible]
موصوفه [illegible]
[illegible]
وكلها [illegible]
لهذا [illegible]
عن معلوله [illegible]
[illegible]
لمعلوليه [illegible]
الجهات وان كان [illegible] بالضرورة فان فاعل [illegible]

[illegible]

ما لم يكن له [illegible] واما [illegible] الاول
[illegible] العلم [illegible]
[illegible] الوجود [illegible] ان يكون [illegible]
[illegible] ان [illegible]
[illegible] العلم [illegible] الكلام [illegible]
[illegible] زائدة [illegible]
الصفة ان كانت [illegible]
[illegible]
عن [illegible]
مرتبة وجوده [illegible]
بل [illegible] وجوده [illegible]
سبحانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاراء [illegible] القول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المحقق الطوسي [illegible]
الاعلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

الاشياء وعليته لها ذاتية اختيارية والافعال الاختيارية مسببة عن ارادة وغاية وعلمه سبحانه عين ذاته
من غير تكثر لا باعتبار الذات ولا باعتبار الاعتبار فيلزم ان يكون المعلولان عين ذاته للاشياء وعليته لها متحدتين
لذلك وثانيا بالحمل فان صفاته سبحانه كلها علية ذاتية وارادته وقدرته وعلمه وبالجملة جميع صفاته
عين ذاته المقدسة ميني لا شيء غيره كما ترتيبا وكما قال الصادق ع لم يزل الله عز وجل ربنا والعلم ذاته
ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشياء وكان
المعلوم وقع العلم منه على المعلوم والسمع على المسموع والبصر على المبصر والقدرة على المقدور الى غير ذلك من التعريفات
المعصومية عليهم السلام ما لا يحصى وليس هناك كثرة في وجه اصلا فهذا اجلى واسنح من ان يراد عليه ويطول به
وتقدم وتأخر كما قال امير المؤمنين صلوات الله عليه لم يسبق له حال حالا فيكون اولا قبل ان يكون اخرا ويكون
ظاهرا قبل ان يكون باطنا بل صورت السببية والمسببية ونظائرها هناك انما هو في باب التمثيل والمجاز
لضيق التعبير عن ساحة قدسه فتحقق في جميع هذا وما سلفنا في المباحث السابقة في ان ثبت نفي علمه تعالى
بالصور والحضور وظني انه في غاية الامر وفارغة شكله كما لا يخفى [illegible]
ان القول بالتصاحب ثم لوصف زايد على ذاته ليس في الحق الا في شان وان هذا الاختلاف بل كما انه
سبحانه في ذاته اجلى من كل شيء واسنح كذلك في صفاته اجلى للامنع وهو غنا ذاته بذاته عن كل محتاج
اليه عن شيء خارج ذاته فعلمه بذاته وبجميع الاشياء عين ذاته كما قال الشيخ [illegible] علمه بنفسه وبغيره
بل بجميع الاشياء هو ذاته وقد اشار الى ذلك [illegible] في شرح التجريد حيث قال
انه سلك مسلكا اخر واتخذ سبيلا اخرى واما العلوم في الاشياء فانما هو حقايقها ووجوداتها الامور
وصفاتها الا انه سبيل في الكلام والجواز ان يعبر عنه في باب التشبيه والمجاز بالالات والاعضاء فاطلبه
او وجود شيء بانه او كحصول صور [illegible] او حضور الذات منقسمة وانت لو انفحصت كتب الشيخ
في شفائه واشاراته وسائر رسائله وتعليقاته وكذا كتب المعلم الثاني والحكيم محمد بن رشد الاندلسي
وغيرهم من الحكماء الالهيين والعرفاء الربانيين رضوان الله عليهم [illegible] [illegible]

ادوارد



وقد برت فيها تدبرا متناهيا واستقف رسما حنك بهذا في تبيان كافيه بل قد ما عرفتك باتفاق التعريفات
وافية وهم مع انهم عليهم الثناء ويأودون الصواب بالتمام والصور واتشال الاثر فانهم لا يريدون بهذا
التمثيل ولا يتجوزنا الا في هذا السبيل كما ورد في تفهيم الاسرار والخبايا لعامة الانام ولبرايا وجرى سنة
حسنة بالانبياء والمرسلين صلوات الله عليهم اجمعين كاثبات السمع والبصر وادعاء اليد والكف وقد نزل بها
الروح الامين في امام مبين كقوله عز من قائل اولم يروا انا خلقنا لهم مما عملت ايدينا انعاما فهم لها
مالكون وقوله خلقت بيدي وقوله الرحمن على العرش استوى الى غير ذلك من الايات والروايات والاثار
يدل على ما قلنا انك ان تتبعت اقوالهم وجبايات سيما في كتب الشيخ وعبارتها مع صوره
كلها على ابطال الاراء المختلفة واحباط الاهواء المفرقة حتى انه لا يجوز امور متاخرة عن الذات
غير متحدة معها ولا منطبقة فيها ولا في غيرها ولا قائمة بنفسها مترتبة الترتب السببي والمسببي
لو قالوا بها لقالوا باعراض قائمة بذواتها وقطعوا عنها فلم يطق الدليل ثم اثباتها لان ما قال
الشيخ في تحقيق العلم بالمعدوم ووجوب تقدم علمه تعالى بالاشياء على ايجادها وذلك لا يمكن كحضور ذواتها
فهو كحصول صورها مع ما فيه مما تر في الاعراض وفي ان الحصول ليس نقيضا للحضور حتى يلزم
من بطلان احدهما ثبوت الاخر كيف ثبت هذا المعنى فاعرفوا في الاسرار والحكم والالغاز
وفهمهم فقال الشيخ وانت ان لم تدرك حقيقته هذا فلا باس لان خطر العلم اضيق من ان يكون لم
لم يتل ذلك الجناب الا من سطح نظر لا سيما في دار النوبة فلا يتيسر في تعلمك شيئا عجز عنه الملائكة
المقربون والانبياء والرسلون انه وبالجملة لما ثبت ان علمه تعالى عين ذاته وقد سلف انه محيط بالاشياء
ثبت انه لا يعزب عنه مثقال ذرة في السموات ولا في الارض وله اجمال بالذات وتفصيل
بعد الذات لا بمعنى انها علمان احدهما عين الذات والاخر زايد عليها كما توهم الجمهور في عبارات
الكتب الطبيعي بل علم واحد بسيط مجمل في مرتبة الذات ثم يتفصل هو بعينه بعد مرتبة الذات واليه يشير
وقوع العلم وسائر الصفات على الاشياء وقت ايجادها في الحديث السابق في هذا التفصيل



فرتب الترتيب السببي والمسببي وانما كان بعد الذات لامتناع الامور الحقيقية المقتضية للكثرة ولو بالاعتبار ولكن
ان يدقق النظر ويقال ان علمه الاجمالي ايضا بالاشياء متاخر عن ذاته وعلمه بذاته لكن لا بالذات اذ هو
عين الذات بل باعتبار الرتبة وفي رتبة الاعتبار من حيث انه علم بالاغيار ولا ايضا اعتبارا
يوجب تكثرا في الجهات بل كاعتبار كون الشيء عاقلا لذاته بحيث ما تقرر في بعض الاسرار بناء على حيث
التاخر والتقدم والترتب السببي والمسببي وامثالها في عبارات الاخبار والبواطن يشير العلم الثاني كما
تراه في فصوصه بقوله واجب الوجود مبدأ كل فيض وهو ظاهر على ذاته مع ذاته فله الكل من حيث
لا كثرة فيه فهو من حيث هو ظاهر ينال الكل من ذاته فعلمه بالكل بعد ذاته وعلمه بذاته نفس ذاته ويتكثر علمه بالكل كثرة بعد
ذاته فهو الكل في وحدة انتهى وكلام يحق ان ذلك التفصيل يريد به كما لا يخفى ذلك انما
كان كذلك لو كان الاجمال الذي هو عين الذات قوة على العلم لا علما ناقصا ضعيفا وليس كذلك
سبحانه شانه بل ذاته بذاته علم كامل بجميع الاشياء اكمل من كل علم واشده لا بالقصر غايته وحد واما
كيفيته هذا وخصوصيته فيشتمل على اسرار ان يكشف عنها تبوك من فلا تلاحق لواحق اشياء اتيا لكم
تسوئكم لان خصوصيته عين خصوصية ذاته المقدسة فهي كما قال الشيخ لا ينال حقيقتها والعقل لذلك
يمكن ان ينقدم ايضا لا مل تقيل لا يستطيع التعبير الا على سبيل التمثيل والتشبيه مثل الاكاد والتصوير
فقد تنبهنا عن ان العلم حتى لا يبقى لك قدم عن قدم وبطل الوقوف الذي انتهى في ان العلم وهم الذين ينفون
علمه تعالى بغيره مع كونه عالما بذاته فاش رايهم لسكونهم ودفعوا بقولهم فان قيل لو كان الباري
عالما بشيء وارتسمت فيه صورته لكان فاعلا لتلك الصورة للامكان الحوج
لها الى العلة ممتنع ان يكون غيره كما للاستحالة استكماله بالغير وقابلا لها لارتسامها فيه وهو
محل لامتناع كون الشيء واحد فاعلا وقابلا لان القابل هو الذي يستعد للشيء والفاعل
هو الذي يفعل الشيء ولا اول غيرا للثاني لامكان تعقل كلها مع الذهول عن الاخر
ولان قوة الفعل عن قد يكون في غيره كقوة قبول الانفعال ولا فاعلية بل القبول بالامكان ولوه

وتعقل الذاته

او كان علم

والتم فعل



ونسبته الفاعل بالوجوب والقابل والقوة وفهما جهتان متغايرتان فيلزم التركيب وهو مع الوجوب محال قلنا لا مانع من كون
الشيء ضروريا بما لا يجوز ان يكون الشيء الواحد مستعدا للشيء الصوري ومفيدا له هذا الكلام في مورد المنع
لمقدمة وقع الاستدلال عليها وهو خلاف اسلوب المناظرة لان المنع طلب الدليل على ما لم يدل عليه الا وله الاكتفاء بمنع
لقد وجوه بطل القول مطلق وهذا لان معنى كونه مستعدا للشيء انه لا يمتنع لذاته ان يتصف به
ومعنى كونه فاعلا انه متقدم بالعلية على ذلك التقدير فلم قلتم انهما متنافيان قال ابو على
ان مقصوره بين امرين لكل منه يتقرر عليه بالذات وتحقيق المقام ان هنا اشتباها في امر القبول من الانفعال اخر
هو في باب الاتحاد وكان القبول بمعنى مطلق الاتصاف كاتصاف الماهية بلوازمها والبرهان لا يساعد الا على الاول
دون الثاني بل يقال حصول الصور في ذاته كما في لوازم ذاته ولازم الذات ليس عن جعل منفصل بل جعلها تابع
لجعل الذات وجودا وعدما فان كانت الذات مجعولة كان لازمها مجعولا بنفس ذلك الجعل وان كانت
غير مجعولة كان غير مجعول بلا جعل الثابت للذات والا فانه مع كونه حضوريا او كونه غير حصولي منها كما حققنا
فلا يلزم هذا الاستدلال اصلا ثم ان الحكم في ذروة الاقدام لما تلقى بالاكرام ما ابدوا في حكمه ودورة ببطلانه
قومه ربما يرى اهل العلم وما قال منها الا انه حتى تشبث في منهاجهم وتبطلوا الاقول
عن ارفه فقال ومن اعتقد ان علم الباري بالاشياء نفس ماهيته فقد نفي العلم بالحقيقة
وقد علمت ان من لم يجعل العلم عين ذاته تعالى ولم يأخذ منه نفيا ما توقع في عينه الاريد ادخر في عداد الاسماء كسراب
بقيعة يحسبه الظمآن ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا فصل في ان الواجب لذاته عالم بالجزئيات
على وجه كلي اعلم ان القائلين بان علمه تعالى بالاشياء انما هو بارتسام صورها في ذاته سبحانه قد قال علمه تعالى
بالجزئيات الا بالزمانية والمكانية المتغيرة من وجهين احدهما انه يلزم ارتسام الصور الجزئية في المجرد وهو ينافي
لا مواتهم ويمتنع بالبراهين في فصوصهم وثانيهما انه يلزم كون ذاته تعالى متغيرة حسب تغير المعلومات وتبدل
صورها وقد صرحوا ببيان ان ادراك الجزئي مع كونه في احدهما ما يحصل في وجوده في دفعة كادراكنا
للشمس منكسفة حتى نراها كذلك وهذا النحو يتبدل لا محالة حسب تبدل المدرك ويتغير منقضية ويستلزم كون

المدرك جزئيا لا المدرك فان هذا الادراك يتبدل بما وبما كما ينجلي به للانكشاف ويتوقف على وضع ومحاذاة
وهو المسمى بالاحساس وبالعلم بالوجه الجزئي وثانيهما ما يحصل من علته وسببه فانا اذا علمنا علة شيء مخصوص
في وقت مخصوص على حالة مخصوصة وبالجملة بكل صفة مختصة به من الجهة التي بها علة له بعينه علمنا ذلك
الشيء بعينه مع جميع مقارناته بحسب تلك العلية بحيث لو حصلناه لكان الحاصل منه لنا بعينه هو
المعلوم من غير تفاوت اصلا الا في نحو الادراك وهذا النحو من الادراك لا يتغير بتغير المعلوم بل هو
ثابت قبله ومعه وبعده وكونه من جهة العلة لا يلزم كون مدركه جزئيا كما لا يجب كون علة الجزئي جزئية
وهو المسمى بالتعقل وبالعلم بالوجه الكلي واستدل اولا على وجوب علمه تعالى بالجزئيات بدليل الكل
في الادلة المذكورة على علمه تعالى بجميع ما سواه وقال لانه يعلم اسبابها وعللها المتادية اليها
علما تاما واختلفوا في تفسير العلم التام بالعلة فتوهم جماعة انه العلم بها وبجميع جهاتها ولوازمها وملزوماتها
وهو غفلة بل الحق انه العلم بها من الجهة التي بها علة والا لم يعلم سائر جهاتها اصلا فانا اذا علمنا
الطبيعة المائية من حيث هي رطوبة علمنا ان اثرها الترطيب واذا علمناها من حيث هي باردة علمنا
انها مبردة ولا دخل في تادية التبريد ... وهو ظاهر فوجب ان يكون عالما
بها لان من يعلم العلة علما تاما وجب ان يعلم ما يلزم عنها لذاتها ولولا لما كان
عالما بها علما تاما بالضرورة توضيحه ان الله تعالى يعلم ذاته المقدسة كما هي فيعلم معلوله الاول بجميع
جهاته وخصوصياته الغير المجعولة الا بجعل نفسه فيعلم جميع معلولاته وكذا الى ان ينتهي الى الجزئيات
فيعلمها بخصوصياتها وذواتها وزمانها وحقائقها وما يترتب عليها فلا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا
في السماء ثم شرع في ... ادلة ... في العلم بالجزئي بقوله لكن لا يدركها اي الجزئيات
مع تغيرها اي في وجودها المتوقف بالتغير ... ادراكها زمانيا تابعا لتغيرها والا لكان
يلزمه تارة انها موجودة غير معدومة وتارة انها معدومة غير موجودة
فيكون لكل منهما صورة عقلية على حدة وواحدة من الصورتين لا تبقى مع الثانية
فيكون واجب الوجود متغير الذات من صورة الى صورة هف ... انه ليس له حالة

نفوذه



تعالى

منتظرة ثم شرع في تبيين الوجه الثاني بقوله بل يدرك الجزئيات على وجه كلي ثم اورد لتبيينه مثالا
كما نعلم الكسوف الجزئي بعينه بانك تعقل فيه انه كسوف يكون بعد حركة كوكب كذا
من موضع كذا في منطقة البروج كالحمل شماليا او جنوبيا في جانب كذا في ... كذا بصفة
كذا لكونه ناقصا ووقوعه في عقدة الرأس وهكذا الى جميع العوارض الكلية لكونه في
ساعة كذا في يوم كذا في شهر كذا في سنة كذا في تاريخ كذا ابدية كذا في كسوف كذا لكنك لا تعلم
ان هذا الكسوف جزئيا لان ما علمته لا يمنع الحمل على كثيرين وهذا العلم الكلي غير كاف للعلم بحدوث
الشخصي في هذا الوقت ما لم ينضم اليه المشاهدة او التخيل اذ مناط الجزئية والكلية عندهم انما هو نحو
الادراك فان كان الشيء مدركا بالمشاهدة او التخيل كان جزئيا وان كان مدركا بالتعقل كان كليا
كما يلوح من كلمات الشيخ في عدة مواضع وذهب اليه صريحا بعض المتأخرين وحاصله لم يكن الحاصل
في حق الله تعالى سوى ما ذكرنا لم يعلم الجزئيات الا على وجه كلي قوله لان ما علمته لا يمنع اي قوله
في هذا الوقت ... دفع للاوهام المعترضين المطالب الكلي او القياس ... عن ...
القدماء وهذا هو الذي ... دون ... سلوكهم ... على الجزء ...
كله ... ما هو كلي ويحتمل الشركة بين الكثرة انما هو العلم بكسوف الشمس في وقت تاريخ ...
او بانكساف تمام القرص في الوقت الفلاني بالصفة الفلانية للشمس وبالجملة اذا كان كل من اجزاء هذا
المركب منها غير متعين واما اذا علم من علته وجود الشمس ... فرد ... منها بعينه ومع ذلك
الفرد بعينه انه منكسف ... في الوقت الفلاني بالصفة الفلانية وبالجملة بحيث لا يكون
شيء مبهم اصلا فاني هذا من الكلية واما ثانيا فلان حقيقة زيد مثلا حقيقة مختصة به بحيث لم ...
منها فرد من حيث الشخصية من حيث انها كانت لا تمنع من الشركة كان زيد كليا لا جزئيا حقيقيا ولكان
الجزئي في الحقيقة ... لان الكلام مستمر في كل ما فرض انه جزئي وان ...
من الشركة فان كان المعلوم منها تاما ... احتمالها الشركة وكيف لا يكون هذا العلم لان يكون علما بالشخص

بما هو شخص وان كان المعلوم منها انما هو القدر المشترك بينها وبين غيرها فقد يقال ... خصوصيتها وهو تعينها لم يعلم
فان امتنع ان يعلم هذا الباقي لا هو مطلقا اذ ... هذا الامتناع بان ... كان العلم من طريق العلة فقد تبقى
اشياء كثيرة مجهولة في العالم وقد يعزب عن علمه تعالى ذلك اشياء كثيرة وما كانت ... لخصوصي
ما ... عنها لذاتها اذ ... شخصيا فضلا عن العالم بالجملة وصار قولهم علم الجزئي على وجه كلي في
معنى ما علم الجزئي بل علم كلية ... هذا المحصل ما ترى من كون مناط الجزئية والكلية على نحو الادراك
لان حقيقة الشخص من حيث هو مع قطع النظر عن كونها مدركة بوجه ما ام لا لم يكن محتملة الشركة ولا غير
محتملة ... رافعة للنقيضين بل نفس العلم بالوجه الكلي وما ادعاه ... اولا فان العلم بالشيء
المتغير ان كان حاصلا في وجوده او عدمه كان مختصا بوقته في حالة على حاله متغيرا بتغيره منتقلا
بانتقاله بخلاف ما اذا كان حاصلا من علله واسبابه المتأدية اليه مع انه خصوصية كانت فان هذا العلم
لا اختصاص له بوقت دون وقت ولا افق دون افق بل هو ثابت دائما غير متغير اصلا فالحكم
انما هو العلم لا المعلوم وكليته بالحكاية ... اوقات المعلوم واحواله لا شباهه وامثاله وهو قول الرضا
علمه بالاموات الماضين كعلمه بالاحياء الباقين وعلمه بما في السموات العلى كعلمه بما في الارضين السفلى
ومعنى كون مناط الجزئية والكلية نحو الادراك ايضا هو هذا ان كلية العلم وجزئيته فانه ان كان على
وجه الاحساس كان جزئيا مختصا بوقت وحال وان كان على وجه الاخر كان كليا غير مختص بشيء من
المعلوم واذا علمت هذا ... سقوط ما اورده جماعة من المتأخرين على الحكماء فشنعت عليهم طائفة
وكفرتهم ... ان قولهم العلم التام بالعلة موجب للعلم التام بالمعلوم مع قولهم شمول ... لكل ذرة في الارض
او في السماء يوجب شمول علمه تعالى للجزئيات المتغيرة ايضا من حيث هي جزئية وقد نفوه فلا تغتر لذلك ...
سياق الفقراء في تخصيص كلياتهم بعضها ببعض اذ تعارضت حكمها وما ذلك ... وتوهم ... واما في
قول الحكماء ان الجزئيات معلومة على الوجه الكلي انها معلومة بطبائعها الكلية لا بهوياتها الشخصية
واما في زعمهم ان الصور الذهنية لا تمنع عن الشركة الا بواسطة ... ينضم اليها هو الشخص ...
كليته له ... ان العلم بالجزئي انما يكون على الوجه الكلي اذ لم يطلع على ذلك الا ... القياس العلم

بهم



عليهم بالمعلوم بان العلم اذا كان كليا غير متغير يجب ان يكون المعلوم به ايضا كذلك ويلزم منه ... النقيض
ان المعلوم اذا كان جزئيا زمانيا لم يكن العلم به كليا والا وجب تغير ... كان علمه ... الغير
الزماني يلزم ان لا يعلم الجزئيات لكن ... في هذه المقربات كلها انما ... الا من وجوه
احدها انهم ما نفوا العلم بالجزئيات وحقائقها واحوالها الشخصية بل ... ولم ينفوا الا
الاحساس بها الذي هو شأن القوى الحسية الظاهرة والباطنة لكونه نقصا في حقه تعالى الله عما يقول الظالمون
بالوجه الجزئي ليس الا الاحساس ولم يقل احد ... العلم ... الاحساس بالعقل وثانيهما ... ان
المراد بالكلية ليس الا العلم دون المعلوم وهو ... بالقياس الى اوقات العلم دون ... وامثاله واما تفصيله
فاما في الاول فهو ... في عباراتهم في هذا الباب واقتصاص جميعها يؤدي الى الاطناب ويكفيك
من ذلك قول الشيخ في تعليقاته الاول يعرف الشخص واحواله الشخصية ووقته الشخصي ومكانه الشخصي
من اسبابه ولوازمه المؤدية اليه الموجبة له وهو يعرف كل ذلك من ذاته اذ ذاته هو سبب الاسباب
فلا يخفى عليه شيء ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة واما في الثاني فلبطلان زعمهم ... ولم يذهب اليه من الحكماء
احد وقد مر حقيقته في مبحث التشخص واما في الثالث فما مر في تحقيق معنى الكلية والجزئية ... العلم
بالمتغير لا يجب ان يكون متغيرا ... ان العلم بالاحساس ليس ... هذا التصحيح للعلم بالجزئيات في ... في
وجوه الاشكال واما في ادلتها فما مر في ان مدرك الصور ... انما هو شبيه ... وان علمه تعالى
عيني وانه ... ذهل عن ... ارتسام الصور الظاهرة ... عليهم ... ان لا يعلم سبحانه
يقولوا ان حقائق الجزئيات مطلقة ... الا بصورة الذهنية ولا يكشف له وذواتها متميزة عما
بانا جزئية الشيء بنحو وجوده الخارجي الذي هو عين حقيقته كما مر والوجود الخارجي كوجوده
الاشياء في الخارج لا يمكن ان يدرك الا بالحس ... اذ لو حصل في الذهني لارتفع الفرق بين الذهني
والخارج وترتب اثار الاشياء عليها في الذهني وذلك ... في شرح عيني الوجوب
كوكب امثال هذه الشكوك في الوجود ... امثال هذه الشبهات في الوجوب.

لان العلم اذا كان عين الذات للامر زايدا عليها فالعلوم ايضا يكون كان هذا الصحيح علمه تعالى بالجزئيات
على الوجه الكلي في طريق هو اقرب الى المتبادر وانما جب لسعة افهام ارباب الظواهر ولو وجدت حلقة
انسيتي وامعت حفظ مضامينه لكشفت الغطاء عن سر مكنون وانشرت الحلل في كنز مخزون فاوضحت
هذا المطلوب في وجه اخر الذي تم الحق في الحكمة المتعالية واوضحت عن مكتوم علم ادق لسرار الالباب
العالية وبينت ان كون تعينات الموجودات بانحاء وجوداتها انما رقيقة ما تحقق عنده العلم والتحقيق
وليس الذي يا فيه وينازعه ولكني هذا اوفق لمقام في علمه تعالى وبطالبه وقد خصت فضل الله تعالى
وماربه وما ظني ان تعثر في غيرنا على ما ثلثه ومناسبه والحمد لله رب العالمين على مزايا نعمائه وسوابغ فضله

**فصل**

في ان الواجب تعالى شانه مريد للاشياء وجودا اما ارادته سبحانه فان فيها معاني الادل
اثبات اصل معنى الارادة له تعالى بمعنى انه له ارادة والدليل عليه ما مر في مسئلة العلم لاثبات جميع الصفات
الثبوتية في ان الصفات الوجودية بما هو موجود بها ووجوب ثبوت ما يمكن له تعالى بالفعل والثاني
فان الارادة اشرف للكمالية في تعيينها ووجوب اتصافه تعالى بالاشرف في كل طرفي النقيض بالنص
وهذا ايضا عام في الادل الثاني ان كل ما هو خير فهو مراد له وان كل ما يفيض منه فهو خير وانما يفيض
عن ارادة اما الاول فلان علمه تعالى محيط بجميع الكليات والاشياء بصادرة منه كما سبق وكل ما هو معلوم
عند المبدا وهو خير غير مناف للحقيقة ارتبات المبدا وهو فائض من ذات المبدا ارسول
له ودارحل تحت قدرته للازم غير مرتبة وكماله المقتضي لفيضانه فذلك الشيء مرضي له
وهذا هو الارادة في حقه سبحانه اذ ثبت اتصافه تعالى بالارادة والمراد من كونه مريدا الان
يريد مثل هذا الخير الذي مرضي له واكثر اعلم فقد فطوا بين هو المطلب وبين المقام الاول مستقلوا
هذا الدليل فيه ولعله اشتباه لان مجرد كون المدلول خيرا ومطلوبا لمبدا لا يدل على الارادة ما لم يثبت صحة نقيضه
بها وسائر الثاني فلانه قد ثبت انه تعالى خير محض لا شر بنيه فيه ولا يفيض عن محض الخير الا الخير وكل خير
فهو مراد له وكل ما يفيض منه فانما يفيض عن ارادة وايضا اذا ثبت انه تعالى مريد لذاته يفيض منه
بعض الاشياء عن ارادة فلو فاض منه شيء لا عن ارادة بل على سبيل الايجاب والاضطرار لزم





**لمعة الهية**

تركيبية في حضرة سبحانه ضرورة امتناع كون الاختيار والاضطرار جهة واحدة
قد ثبت في اثنا غير ما تقدم انه سبحانه واجب الوجود بذاته وانه مبدأ المبادي واول الاوائل وعلة العلل
وانه مقدس في رحمانيته متفرد في جبروتيته وانه الوهاب الكريم والفياض المطلق وانه لا كبرياء ولا كبير بعده
فثبت ان له السلطة العظمى والقدرة التي على الكل وقد عرفت ان له المشية وانه مريد على الاطلاق نفسي
مجيع هو يعني ان له القوة الغير المتناهية والقدرة الغير المتناهية لان معنى القدرة هو كون الفاعل بحيث
ان شاء فعل وان لم يشأ لم يفعل بالاتفاق ويعني انما معنى الشرطية لا يستدعي وقوع شيء من طرفيها قط
ضرورة عدم توقف صدق الشرطية على صدق شيء من الطرفين بل ذلك تابع للاعتبار فان كان
فيقف متردا ويقع طرفها المقدم وان كان في الفا مرجوحا لا يقع الا مرجوحا ولا يستلزم على كذب الذي
لانه مع هذا صادق انه شاء وانما وفعل ولم يشأ ولم يفعل كذوب الافراد في اشيء للاصداق عن اتفاذ او
لا لصدق انه ما شاء او فعلا ولو لم يشأ لم يفعل ثم نقول اوضح في هذا المقام ان القدرة بمعنى انه
تشتمل على معنى الامكان والقوة والاشيع في شانه تعالى منها بالقوة فهو شاء وانما دائما لكان سبحانه في ذاته
محض الخيرية فما يشاء وانما الخير الكلي فحسب ومع هذا فهو بحيث لو شاء الشر لفعل لكون قوته وقدرة
بالنسبة الى الارادة فلكان متقدم بحدها الشرطية مستقلا عليه تعالى لم يلزم فيه في هذه الجهة معنى ما بالقوة والقدرة
بالمعنى الذي فيه القوة انما هي تقدره وليس فاعلا في ذاته بل هو محتاج في افعاله الى امور خارجة عنه فهو لم
افترقا على ما مر في التحقيق والعلم ان الاختيار انما هو للاعلى الطرفين وترجيح له على الاخر وهو بعينه معنى الاجبار
الذي في مقابلة الاضطرار والايجاب فاني ذلك مرادف للقدرة ومعتبر في مفهوم الفاعلية والارادة
والاختيار بمعنى العلم والارادة هي العلة الى صدور ما او شر ووجه فكان المختار ينظر الى الطرفين ويوثر
احدهما والمريد ينظر الى الطرف المؤثر فيه وارضاه هو الطبع للمراد وعدم الاستكراه عنه ولا استكراه
له فربما يختار شيئا ولا يراد وربما يختار ويراد ولا يرضى وربما يختار كما في هذا فيما تعالى
على الاطلاق وعلمنا ومصالح ما ومفاسدها وعلاقتها ومنافرها فيكون الاوضاف وترتب ونافي علمه
سبحانه فيكون تام بل فوق التمام وبراءته عن الاضطرار والاستكراه فرضاه عين الارادة وهي عين الاختيار



وايضا عين علمه بنظام الوجود والخير الموجود وهو عين ذاته الاقدسية وانما جوده سبحانه فاعلم ان الجود هو
افادة ما ينبغي لا لعوض فمن يهب ما لا ينبغي لغيره او لا ينبغي او يستعيض فهو ليس بجواد وليس الحق
كله عينا بل وغيره حتى الثناء والمدح وان لا يكون قد فعل ما به يحبني وان قد فعل الجميل والتخلص
من المذمة والملامة وان يكون قد فعل ما لا ينبغي به وامثال ذلك كرفع الم رقة القلب وان سبحانه لا نفس
وبالجملة كل ما لا يرجع الى الفاعل في العاجل لان او في الاجل ثم اعلم انا اخبرنا الكونها متاوية بنسبة الى
الفعل وان ترك كثيرا لا ترجح له احدهما الا بالارادة وهي ايضا لا تتعلق لشيء منها الا للدواعي او العلل
بالغاية وهي كثيرة في نفس الفاعل فهي اما خارجة عن ذات الفاعل او غير خارجة عنها والاول
اما ان لا يرجع اليه اصلا لكون المفعول في نفسه خيرا وجميلا وان لم يكن اولى بالفاعل بوجه ما وهذا ايضا
احسان المنظر لا يصلح مرجحا للان الجميل اذا كان فعله سادويا مع تركه ولم يكن اولى منه لا يرجح للفاعل فلا
يبعثه على الفعل واما ان يرجع اليه بوجه ما بحيث لو لم يفعله لفات منه كمال او جمال وكان بسببه
مستحقا وهذا هو الذي يسمى الحكماء علة غائية وداعيا ارادته قصدا ويحيلونه على الواجب تعالى كما انه
والثاني هو كون ذات الفاعل بنفسها غاية لفعله بان يكون الفاعل مبتهجا بذاته وعاشقا لها ولكمالاتها
بكونه منبعا وكمالاتها ان يفيض الخير والجود فيحب الفاعل افاضة الخير لانها فعل محبوبه ومعشوقه الاول بالذات
ومانعا افاضة الخير فاذن نظر الفاعل مقصور على ذاته فقط والحكماء يحيلون افعاله سبحانه في هذا القبيل
ولكنهم قد حذفوا بالغاية لتسميتهم علمه تعالى بالخير ونظام الذي ينبغي ان يكون عليه الوجود اللازم
لخيرية ذاته الفياضة وكمالها المعشوقة الذي هو الداعي الى افاضته ذلك اذ علمت ذلك فنقول الجواد
لذاته اما ان يفعل لقصد وشوق الى كمال ليس حاصلا له قبل الفعل او يريد ان يحصل له بسببه او يفعل
لانه نظام الخير في الوجود لخيريته ذاته المعشوقة فيوجب الاشياء على ما ينبغي لا لغرض
وشوق بوجه اصلا وانما هو مرضي لتمام الاول لما عرفت ان لا يصلح داعيا وغاية اصلا والاول
محال لما بينا من ان واجب الوجود ليس له كمال منتظر بل هو تام بذاته بل فوق التمام وايضا
فكل غرض خارج عن ذات الفاعل فهو غاية للفاعل في نفسه مستبعد اياه وكل ما سواه تعالى عابد





**تكملة تفريغية**

مقهور تحت جبروته فكيف يستعبد العابد المعبود ويستخدم الخادم المخدوم والقسم الثاني حق فهو الجواد الحق والغني المطلق
بالخير الذي ذكرناه مستقيما عن ان يعتبر في افعاله السبحانية بها يبقى ما هو في وقف عليها بمعنى ما اه اعداها اوا لواحد حيث هو
من حيث هو موجود خير لا شر فيه اصلا والاشكال من حيث هو الا شر فكان كل موجود من حيث شر الشرور ولم يكن الوجود
خيرا هلا وانما لا شر فيلزم ان ما ينفي للامتناع بما به الخيرية او نسبه او في المرتبة الخسيسة في نفسها المنوطة بالنقص
على الوجود فتحقق انه سبحانه خير محض لا شر فيه في وجه اصلا لانه محض الوجود فهو الموجود المحض عن كل ما ينبغي من
هذه سياقة سلكنا في المسلك الاول الثاني الثانية وسلك الثاني سياقة اخرى على عكس الاول فنقول تعقل انه سبحانه
فيما في منه خيرا وما له ان يكون في ذاته ما هو مبدأ وفي الخير هو ذاته امتنع عدم ما فيها ما في ينوله
شرانه تعالى لا بد ان ذلك هو لزوم كونه سبحانه فهو محض الخير تعالى شانه ثم نقول لا الشر في الحقيقة هو فاني منه
سبحانه ولا ينبغي فيهم محض الخير الاكبر المحض ولعلي في الوجه من حيث هو وجود شر اصلا واذ الخير الوجود مطلق
في الخير فالعدم التابع له مستغني مطلقا في الشر تفاصيل الخير اذ لا واسطة بين الوجود والعدم فلزم ان يكون النقص
عن نفسه فالزم ان يكون شر للصدر بعينه خير لكثرة مما فإن السياق فاني مما خفاؤها فقد الله تعالى وله الحمد
مرات الالاء وبذلك نمام تقرير طائفة الاشتراك المتداولة بين القوم وهي انك ان بحث عن حقائق الاشياء
في ادق معانيها وبحثت بواطن الوجود في احق مبانيها وجدت الامور التي تراها شرا والتي ابدا
شرورا انما هي من حيث الاجل ليس شيء منها في تصور بل هي في نفسها اما اعدام صرفة للاوانات او لكماله لم يكن فيه
في الوجه عالما وكالموت والجهل والفقر والمعاد وامثالها او انما وجدت استشرت في اعدام تبعيتها كالظلم والكذب
والشريعة وانما فاني الظلم مثلا من حيث هو فيه للقوة الغضبية وكمال لها وليس شرا الا للمظلوم من حيث تبعيته لعدم حال
او سلب كماله وهذه شرية بالعرض لانه مستندة في نفي وجود القوة له واثرها بل عدمها الخ فهو الحكم عدم
مقارنته ليتعدد الحلال له مقهورته وعموم سلطانه اذ لو كان غالبا لما حال الغضب عن الحد فالشر في الحقيقة
على الاطلاق انما هو العدم والملازمة على امثال هذه الوجودات ليس حقيقة بل مجاز ثم ان العدم على قسمين اما اصلا

ما ليس بإزاء الوجود الذي هو مقتضى طباع الشيء ولا ما يمكن حصوله له كقصور الممكن في الوجود الحق وكماله وكقصور كل
من العقول الفعالة عن رتبة عالية وقصور النفس عن رتبة العقل والصورة عن النفس والمادة عن الكل وكذا قصور
كل نوع من الأنواع الواقعة في عالم الكون عن رتبة أخرى كالفرس عن الإنسان وغيرهما وكذا الأشخاص التي تحت
كل نوع بعضها عن بعض وليس شيء من الممكنات [illegible] في هذا الشر إذ لا ممكن إلا وهو [illegible] مكانه
الوجودية ولعلمه بعدم مع تفاوت مراتبها في القرب من العبد في الوجود الحق والمعبود المطلق والجمال الأكمل
والكمال الأتم الذي هو محض الخير المقتضي عن شوب الغير فهذا الشر منبعه الإمكان الذاتي اللازم لكل ممكن وأما نحوها
ما يكون عدم مقتضى الشيء في طباعه أو ما يمكن له من الكمالات كالجهل للإنسان [illegible] للنفس ونحوها فهو
مختص بالطباع الممنوعة بمزاحمة المادة المبلوة بمجاورة الأضداد التي حقيقتها محض القوة المستقلة ليس إلا شيئًا
وشيئًا ليس شيء مع تفاوت [illegible] الاستعدادية بحسب تفاوت مراتبها في تحققها فهذا الشر منبعه الإمكان
الاستعدادي والقوة التي هي لوازم المادة محضًا واعلم أن الاستعداد ليس مستندًا إلى نفس ماهية المستعد وذاته
فقط وإلا لكان كل مستعد ما هو له بالفعل ما هو مستعد له ولم يكن هناك استعداد وقوة أصلاً ولا الأمر مستند
إلى الأمور الخارجة عنه فقط وإلا لكان كلما اتفقت له تلك الأمور بعينها تحصل [illegible] لا تشابه ما لم
يختلف الماهيات [illegible] بل له ارتباط بذات المستعد وعلاقة أيضًا بأمور خارجة عنه ولهذا يحترق
الحطب في النار ويترطب ويستحيل الماء ولا يشتعل هذا هو مطلع الكلام في الخير والشر وأما بحسب العرف العام
فكل ما يتبعه لذة لنفسه كان أو لغيره [illegible] يسمى خيرًا وكلما يتبعه ألم كذلك يسمى شرًا وما لا يتبعه
ولا ينفع [illegible] والكفران هذا أرجح [illegible] المطلع عليه اللائق [illegible] منه التحقيقية
لهذه التكملة بمطالب جليلة من وجوه جميلة إذ قد ذكرنا [illegible]
إلى الكلام في أمر الشر [illegible] في كيفية دخوله بجميع معانيه وإن لم يتبين [illegible]
المعرفة في القضاء [illegible]





من فوائد شريفة وعوائد منيفة [illegible] المطلب طريقة غير [illegible] نعم [illegible] الله تعالى فنقول إنه
سبحانه بذاته بما سمعت مثاني تفصيله مما أسلفنا أن كل ممكن له مرتبة معينة من جميع المراتب مخصوصة
أن كليًا فكلية وإن جزئيًا فجزئية وأن للموجودات بما هي عليه [illegible] وللأوضاع في موضع التأثر والتغيير
دونها مختلفة في قبول الأثر واحتمال الوجود وجودًا وعدمًا وتقدمًا وتأخرًا وسعة وضيقًا وقربًا
وأمرًا لا يقبل أخرى أصلاً ورتبة ما يقبل [illegible] ما يقبل كثيرًا ومنه ما يقبل قليلاً إلى غير ذلك وأن القبول
ولا مكان لا يليه [illegible] وأن العدم لا يصلح لأن يكون [illegible] أصلاً فقد [illegible] الوجود
وأن التصادق بينه وبين الشر [illegible] وأن لا وجود إلا وهو محض خير وكمال وأن لا [illegible]
الاتحاد هو أصل فيه وذاته سبحانه ليس فيه [illegible] زائدة على محض ذاته المقدسة [illegible]
والجمال ومعاني الخير والكمال وذاته سبحانه غير محدود ولا متناه فبعد ما ذكرنا هذه الأصول نقول إن
سبحانه مفيض الخير والمعروف على العالمين أجمعين من غير حد وعدد ولا قدر [illegible] بل حيث
فيضه وجوده [illegible] وجوده وليس في [illegible] تقدم وتأخر ولا [illegible]
[illegible] وليس في [illegible] جوده قلة وكثرة ولا [illegible] فيضه [illegible]
المستفيضين [illegible] بحسب اختلاف مراتبهم [illegible]
مقامه في ديباجة بعض كتبه الفارسية فقرات [illegible]
دريا بقدر حوصله [illegible]
بزرگ آب دريا بيشتر از کوزه [illegible]
[illegible]

جون نماند [illegible] ببحكس [illegible] بيشتر از ديگر [illegible]
[illegible]
منقصة [illegible] ولا يصدر منه عدم وشر [illegible] بل إنما يفيض الوجود والكمال والخير والجمال [illegible]
وعدد ولا نهاية [illegible] للمجعول [illegible] المجعول ولا مناسبة بين المصدر وغير المجعول [illegible]
فيضه [illegible] في الموجودات المختلفة الحاصل المترتبة [illegible]
[illegible]
المجردة والمادية كل بقدر سعتها في مرتبتها [illegible]
[illegible] والمعلومات متفاوتة بالشرف مترتبة في الذوات [illegible] الجسم [illegible] العقل
فإن كل ذلك [illegible] جسم [illegible] أشرف [illegible] الأشرف [illegible]
أحسن [illegible] أحسن [illegible] أشرف وإن كان [illegible] الجسم [illegible]
لم يصير الجسم علة للعقل بل بالعكس [illegible] فوق طاقته [illegible]
[illegible]
وإنه [illegible]
نور السموات والأرض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الوجوب والعقلية المباركة [illegible]
[illegible]
[illegible]



[illegible]



الوجب [illegible] الكمالات [illegible] الشهوية [illegible]
[illegible] الوجود [illegible]
اللائقة مبالغة وتنبيه على كمال قبولها الذاتي للوجود وشدة [illegible]
الزيت بالقياس إلى الاشتعال كذلك وإن كان [illegible] الوجود [illegible]
[illegible] بالفعل [illegible]
[illegible] الزيت في الاشتعال [illegible] النار [illegible]
المجردة [illegible] الأنواع [illegible]
[illegible] النار المصباح [illegible] الزيت [illegible]
[illegible] في عالم المواد [illegible]
[illegible]
[illegible] قوة المادة [illegible]
[illegible] المادة [illegible] المصباح [illegible]
والعدم [illegible] رتبة [illegible]
[illegible]
العقلية [illegible] الوجود [illegible] المادة [illegible]
[illegible] الله الأمثال للناس [illegible]
هذه [illegible] الماهيات [illegible]
لصفات الموجودات [illegible]
[illegible]
أن يوجد [illegible]

لم يكن اوجد العرض بل اوجد الجوهر وهكذا في جميع الموجودات فاذا اعتبرنا نحو الوجود ... عن تمام كل شيء
كان مثل افاضة الوجه عليها بقدر ما يستحقها ثم لنرد هذا الاجمال بالتفصيل فاستمع ان الموجودات الامكانية
ينقسم اولا على قسمين الاول ما ليس في وجوده مدخل لقدرتنا واختيارنا وهو اقسام احدها ما هو
بري من المادة من كل الوجوه ثم منها الدرجة العليا التي مجردة في ذواتها ووجوداتها وافعالها
وارتباطها بالمادة وهي طبقات شتى ودرجات متمايزة بحسب ماهياتها في ذواتها والقصد تشتغل
بموادها واحداثها فمنها ما هي مبدعة في موادها غير متعلقة بسيطة ليس فيها اختلاف قوى ولا اختلاف حركات
ومنها ما هي مخترعة في اجساد مكونة من قوى مختلفة وطبايع متفرقة متهيأة لقبول الاعدادات
التي هي جهة النقصية كالتي قد انغمسوا في ذيل هذه الاشارة على الكوني وهم ليس في جلابيب هذه الابدان
ومنها ما كتب لوجودها على ارض المادة وانغمست في بحر تعلقها حتى كان لها من بينها ما يتخلص عن العدد
الكائنية وارتفعت عن رتبة الجزئية الخيالية ومنها بين ذلك اما اقرب الى الاول واما ادنى الى الثاني
وذلك كله بحسب تفاوت ماهياتها في مراتب ماهياتها اشرافا ودناءة ثانيها ما هي منطبعة في المادة
بحسب وجودها في نفسها لا بحسب ما هو غير تلك الصفة سلطة وكما لو جوده على ارض القوة وصارت
حقيقته محض القوة بحيث لو انه تلبس بشيء في الصفة بسلطة ذاته وانزعجت عن اصولها بالكلية الى
الخارج ما يليها بالاعتبار لها ولا اقتضاء لحركة بحد قدرتنا وشيئتها وانما هي ذلك الحكيم الخبير الذي
على كل شيء قدير لاقتضاء خيرية نظام الوجه كذلك واستعدادها تمام الجود ذلك وذلك لان الطبيعة
الجوهرية الحقيقية الكائنية لما كانت متوجهة بالمادة صارت كالالة لها والمرتبة المكنة في
شأنها بالقوة في بدو وجودها وتوقف لا محالة استحصالها وفعليتها على تعاقب الحركات
وحالاتها وانقضاضاتها الى اجزاء اخر ولا تكاد تستقر وهي انما تؤثر في ذواتها واستكمالها لذواتها
في نفسها وانبعاثها لارادتها فهو جزا لا يحصل الا بالاسلام دفعة في وزن ما يمكن الا كان في قلب
مثقال ذرة والقدر بضيق النقل على العقل والجهل وقرب الحركات الى الغاية ما يطلع عليه ذرة الاولى
مقدار ذرة ان الشك لونزت بذلك في الجهل العبادية حصرت في قوة نحو القلوب ما هي الكائنات



ادرشند قوة ملائكة الحجة وما تنحجر عنه الانظار وهم الاملاك وتبقى الابانة رد اولئك مستغرقون بخزائن الاسرار
ولو انهم سعوا لتوكل لهم معرضون وايضا لو كثرت هذه الطبقات الرتبية في مرتبتها ودرجات الموجودات
الدنية في هوياتها بحسب الخيرات ورتبة الفطرات ثم ادخلت الجنة التي وعد المتقون على الافئدة
الافتقار الملائكة المقربين والانبياء المرسلين والاصفياء المصطفين والابرار الكاملين اولي خيار
جلساء الناس في ناديهم ورضوا بما في حلية الاولياء منهم كما في ديم الطبع كل من نفع الاذن كل
حيث نفيهم كلما زاغت لهم ما يميلون فانهم تلقوا فيها ودفعوا هو الدرجة المنقبة يخرج فيها
الصفات والقرب بحسب تراتب العقول القدسية والمادة الجرمية فهم في شيء وامرهم فانهم بين فضلهم
بجلائل حالهم وجلائب الطبقة الجنية فلم ينغمسوا في ذيل جلالهم اثار القولية الجزئية كيف تقول
الملوك لم يبلغ الملائكة المقربين ودانوا لجروت بالاكثر في صف العقول المقدسين وفي اليوم
ذلك في الجزاء الايات لو قدرت اعداد فوجدت بذلك رسالة وشفقته بالكثير دبيب النملة
وادركته واستجيبت لكون هذه له صلوة وسلامة ما لم يبعث عليها في نفسه ولم يكن قلبه راجعا فيها
فيبقى اذن ان لو جمعوا مع افعالهم لم يكن يخفيهم ذلك في شيء لانه ما الوجود لا يزيل بالاذن
ويشفع قلب الذوات بالذوات ثم ليعلم انه مع ذلك لم يحرض اليهم الامر ولم يكونوا الى النفوس
وكيف يكون الامر بالتفويض مع هذه المشرفات الروحانية والتعذيرات السلطانية والروح
النبوية والترهبات المصطفوية والحركات الشرعية والهيات الوجية وايضا لذام لعذر اصرامهم
ان لقيها اوصيرته ما لم يعد للملاء الاعلى ولم يكن فيه القوة والشهوة ولم يخبر منهما ان يهلك ويمسك
ثم ما لم يقدر فيه الرغبة والرهبة فلم يؤثر فيه الارادة والجلادة وبالجملة لم يصل له مثل هذه
الاشياء التي لابد منها في فعاله ولم يتقل في تيسيرها لاستحالة فكيف يكون متوكلا لان النفس

كوكب دري ثم ليشرح اللطون هذين الوجهين واعتبار امرين امرين في حصول اقرب الى
ما هذه وارغب لتسعدوه وهو انك قد علمت ان حقيقة كل موجود اصالة انما هو وجوده الى
سيبين بتعينه وهويته في وجه التي تسطع الآية هويته فتحقق ذاته ولك حقيقة في ذلك الحقيقة الهوية



وان هذه الوجودات كلها انما هي ترتيبات وتعينات متخالفة المراتب سعة وضيقا شرفا عليها شارق
الوجود المحض فاضلا كل بقدره وسعه فلذ هذه الهويات التي هي هذه الممكنات في انفسها
لن يخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه وان المجد الاعظم
اجل من ان يباشر بنفسه مثل هذه الافعال فهو كمقصد اذن انه سبحانه غالب على كل شيء ولا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم وما ايش ذلك الا دليلا والرب ربي بالغني وان كل حول وقوة ومشيئة
والارادة انما هي حول الله وقوته ومشيئته وارادته قد احاطت بجميع الاشياء وتحكمت فيها بحسب اختلاف
قابلياتها كان الوجود كما علمت كذلك فمثل الجبر والتفويض واللاطريقة في اثبات كمثل في خلق
خشبة عرضية الجود والارادة والقدرة فيهما حيث شاء وقد ثبت بوافية فيفصله
او جعلها فيهدم ثم يجر قدرها ويكر قدرها ويبانيها مما يلحظه في نحو البيان عن قدر عزيز دحر في
دحش ويسلم حتى غرب بيشاد شماله ولا يلعب الكرسي ودبيل ثم يوافقه بما يلي شانه
سواه ولا في بطانه غيره ولكن ما هو تركيب فوجود اضرارها ويليها وسيؤتونها دير سبيلها
لتقدير طاقتها وعلى حسب ما في مقدورها فان خرج منها امر ما تقبل اصلا وشيئا يتعلق لتعفيه ومادح
حمو هنا لطيفا يركه والله عز قربة فالاول بعد سعيها وذلك تسخيفها والثالث حكيما
وان قد حلت بجميع ما اسمعناك جزاك الله جعلها ما نقلنا لعين في كيفيته دخول الشر في القضاء
الالهي وقدره ما سيتم لا تتم فنقول ايضا امام الاول فلان محض العلوية انما يحقق
ولا يتحصل المستقيمة بدونه ولانه هو قوام الهوية للامكاني وملاك للاستحقاق والاحتياج فلولا
لكان جميع الموجودات وجودا واحدا احدا وجملة الموجودات موجودا احدا بالسرمدية ولا تنبع
عن الهوية والشدة باب للانية لسقط السؤال عنه بلم ودم رسام ويرتفع الجود فيه بجملته وكيف
اصلا وانما الثاني فهو كيفية وجود عدم وشدة وضعف حسب خلاف الحال الاول قربا وبعدا عن
الخير المحض في فالاقرب الاول الذي هو بري عن لوث المادة بحر كل وجه وهم الاجرام القدسيون
والملائكة المقربون اولئك براء في هذا العرض في كثير الاعداد والكمال قربهم في شأن رحمة الله فانه ذو القوة
في منبع الخير والجود قد انكشفت ظلمة هوياتهم في شروق نوره وفنيائه وضمحلت نشرة الكائنات



في سطوع وجوبه وبهائه فهؤلاء عزة مقدسون وعباد مكرمون والذين لهم علاقة بالمادة فالذين ابدانهم
مبدعة غير مكونة من متضادات شهوية وغضبية وحادثات لقوتهم العقلية مع ارتفاع شأنهم
وارتفاع مكانهم يترقون الى الكلام الذي في مكانهم في مدة اعمارهم والذين هم في ابدان محدثة
عنصرية فالذين ليس لهم الا علاقة ضعيفة بحسب قدر الحقيقة العقلية فهؤلاء وان عرضهم من
هذا الوجه قوة ما يعني كما للاخرين بحسب قدر علاقتهم للاخرين لعقولهم وارتفاع مكانهم مفقود
عن ذيل جلالهم في هذا جلالهم اثار هذا العالم بالكلية واولئك هم المقربون ثم في
لبدنهم من الذين ليسوا في مرتبتهم ولم ينغمسوا انفسهم في ارض الهيولى بل هم لبدنهم الى الجنة
عن اليمين الرجس والشمال المادي فهؤلاء هم يترقون الى الكلام الذي في مكانهم والجمال الذي
في شأنهم ويتقنون الادلة لليقين واولئك هم اصحاب اليمين ومن هبط عن سماء الروح
وهوى وترسب في ارض الطبيعة فهوى وتقر رباه الرشاد لوقف ولم تركه سدى وهداه ما ينجوا
الى مع الوبال فقد اجلهم الحكيم حتى جاء دواء لغضب دم يرفضون واستعبدهم فمن حيث
لا يشعرون من حيث لا ينظرون ولا تقاتل واولئك هم اصحاب الشمال هذا القول في افعالهم
الاختيارية واما الحوادث السماوية والنوازل اليومية والحرفيات الدهرية القدرية فالقول
المجمل فيها ان كل ما اصابهم من مصيبة فبما كسبت ايديهم والله يهديها بالجار للانبياء والاولياء
فالامثل فالامثل ما عرض في جنة ابدانهم من اثار المادة الجسمية واللكورة الطبيعية واما غيرهم
من الكفرة والفجرة والفسقة والبطرة ولا افعالهم الشنيعة واعمالهم الفضيحة ويؤولها واحدا لك
كما يوافيه للاولين لان النار عارض المرأة دون المدرة واما التفصيل لكل فلا يحيط
به الا العلم الكريم الاعلى ولنا ان نفصل في الاشياء المنطبعة في المادة في ذواتها كالصور النوعية
والاعراض الجسمية وكذا ما هي في درجات تقسيم التطابق في الطبيعة والكمالات النباتية
الا ان الكون قسطها في الوجود فضلا من فيض وجودها بحسب شرف منها وشيء له قد يحققها

النجرد وبقرينة الكفر حسب مصالح احوال متبوعها او الابد الاهوى الذي هو اللازم المطعم كما اوما
في ذاتها انما هو قوتها لا يرد عليها يجب استعداد ذاتها المكتسبة من الاقوياء عليها وهي لا تعارفها
ذاتيا واما الخير انما لشيء الشر وهو التام فهو الوقف للحالة عند ادراك الغير الملايم اذ لا
الم بغير المدرك ولا في الملايم وكل ما لا العادات التي الف بولا اثر به لا التام منه وكل ما اجتمع
فيه الشرطان فقد ترتب سببه البيان وصل بغير فصل اذ قد حصلت جزء الجميع ما قرعنا به
سمع قلبك من علم ان كل شيء هو في نفسه خير لم يتعلق خيرية الشيء الاو فقد اراده سبحانه ورضي به
وقضاه وامضاه وكل شيء هو في نفسه شر كذلك لم يرده ولم يرض به ولم يقضه ولم يمضه وكل شيء
هو خيرات لما شيء آخر كذا و هو شران لم يكن له لكن يريده ولم يرض به الا بد فيه لشيء الآخر
ولو اراده فمن غير تعلقه به لكان اراد لنوع ما طلا لي سرا باطلا تعالى مجده عن ذلك وكذلك سبحانه
اراد الايمان في الكافر كفر بارادته لا لمطلق وكذلك في المؤمن ولم يكن عليه في لكانت ملائمة

[illegible]



[illegible]



[illegible]

المحوى فالوجب لوجوب المحوى ليس امتناع الخلاء وعدمه بل هو مع فرض معلولية المحوى للحاوى واذ ثبت ذلك
بطل هذه والاول يمكن تقرير هذه المعارضة بوجه آخر هو ان الفعال لو امتنع الخلاء لذاته لوجب وجود
مجموع كره العالم الجسماني اذ لو امكن لامكن عدمه وهو يستلزم امكان الخلاء بازاء هذه الكثرة بامر المنفى
اما العدم الصرف واما البعد المجرد وح لا يتوقف الوجوب المذكور اذ حاصله ان وجود المحوى مع تقرير
ان لا يكون معلولا للحاوى لا يتصور مع عدمه خلاء اصلا ومع تقرير معلوليته لا يتصور خلاء مع محالا
وهو وجوب المحوى من امرين امتناع الخلاء ومعلولية المحوى للحاوى واذ قد ثبت للاول امتنع الثاني
ومع هذا التقرير يتصور خلاء محالة وليس غير امتناعه امر يستند المحال اليه بل الجواب الحق ح
ان وجوب الكره يكونه وجود شيء في علته له اعتباران الى هذا الشيء وهو بهذا الاعتبار ممكن يلزم العدم
الصرف بعد ارتفاع وجود المقادير مطلقا لكنه ليس امرا متقررا بازاء الكره حالي لان
يدخله شيء حتى يترتب عليه مفسدة الخلاء بهذا المعنى اعني تقدير العدم متقررا ما يدخل فيه وهذا الخلاف
خرف الاناء مثلا اذ هو الخلاء امر يعقل لدخول المقدرات فيه مثلا كان عدما محضا لزم تقرره
بمقادير ما واما في ذلك بازاء الكره فانما هو فضاء موهوم في مقدار فاذ وجدت لم يبق امر الخلاء
واعتبار آخر الى علته وبهذا الاعتبار اعني من حيث انه صدور من علة متقدمة مستندة الى واجب
الوجود لذاته فهو واجب لذاته لامتناع التخلف عن مثل هذه العلة بالذات حتى لا يكون الا خلاء
فظهر ان الموقوف في الاولى عقول متكثرة وهو المطلوب ثم اعترضت ان هنا في هذا المقام
لمنافات لا يليق ذكرها في المباحث العلمية وقد مهد الجواب عنها في بعض المباحث
الماضية فنقول من شان الفلم عن مجازه هداية الى دفع الوهم في دليل عدم علية الحاوى للمحوى
من انتقاضه بما حل ما حسب عندهم من جملة هذه الكرات المتحادية معلولات لعلل متقدمة
كل واحدة على الاخرى بالعلية فاشار اليه بقوله الحادى وهو الفلك الاعلى مثلا وسبب
المحوى وهو العقل الثاني معان في رتبة الابداع لكونهما مسببين عن علة واحدة

بر الحق



من يعقل الاول في درجة واحدة كما سيأتي انه وانه مع ان السبب المذكور متقدم على المحوى الاول بل معلوله فيلزم تقدم
الحاوى على المحوى لكونه مع المتقدم عليه واشار الى الجواب عنه بقوله ولكن الحادى ليس بمتقدم على المحوى لان
ذلك السبب متقدم بالعلية مع المحوى وما مع المتقدم بالعلية غير لازم ان يكون
متقدما بالعلية مع ذلك الشيء لعدم الارتباط بينهما في وجه الا هداية لا لاسبابه ما قد دمهم
في كون المحوى ممكنا في ذاته فيجوز خلو مكانه عنه بقوله الحادى والمحوى كل واحد منهما ممكن لذاته
لا المحوى فقط وهو واجب بغيره ولكن ذلك لا يقتضي جواز الخلاء لان الخلاء لا يلزم من ذلك
لا نهاية للاعتبار الاول ثبت وبالى في جواز الارتفاع وبالاعتبار الثاني في امتناعه وانما يلزم جواز الخلاء
من اجتماع وجود الحاوى وعدم المحوى وتعينه للبقاء دونه وذلك غير لازم لما ثبت دونها
في الاعتبار بين هنا ثم انك لخبير بان ما ذكر لابطال مقدمة المنفصلة عن قبل لا يعيد رفع ... اللازم
فاهر لان العقل الواحد لكونه ممكن لا يمتنع اشتماله على جهات كثيرة كلام فانهم ان ... فلا يلزم محال اذا لمجب
من الذي مرنا عليه وقد مهدوا عنه ولم اجد الجواب المذكورة في اسفار القوم ابلغ مع هذا المطلب نحو ما
غير قصور وكم يزال عن تفصيلها هنا فمن يرجع نفعه الله برهانه ايضا مع هذا المقصد المكني وهو يستدعي
مقدمات اولها ان كمال الشيء هو ما يكون اذا وجد كان ذلك الشيء ناقصا غير تام كان اوله خلف ذلك
الشيء ونقضه كان عليه فاني لكل اولها فهو مقوم له الاول في حقيقته وان كان غير ذلك فهو صفة له تطرد
في ظاهره مفارق لذاته من ذاته وثانيها ان الطبيعة الاتصال الاولى هو كمال لها او سبب لكمال لها واما هو
واضع غير خفي وثالثها ان هذه الكرات المتحادية ليس بعضها كمالا لبعض ولا سببا لكماله لان الوضعي
موجود امور عنه لكان ناقصا في ذاته هو غيرها فقد اضافه مع ما ذا الاول في البين والانفصال في الدرات
والوجه ففي ذلك في الحصول في خارج ورابعها الترتيب العي بين شيئين لستدعي ترتب التقدم
والرتبة بين معلوليها ان كانا في ذوات الارتفاع لان العلة الاولى اذ وجدت معلوليها في درجة
واحدة في التقرر والثبوت وليس بعد المعلول الثالث رتبة الوجوب والثبات ثم اذا وجدت بعده
الثاني فيه معلولها لكن رتبته في التقرر متأخرة عن رتبته متقرة في درجة المعلول الاول وهذا ايضا ليس مستورا

كثيرا فاذا تمهدت المقدمات فنقول هي هذه المقدمات تقتضي ان هذه الاجرام المتحادية فعلا لا تتم مقدمة الانفصل
والترتيب لا من امتناع شيء في ذوات الفضيلة او امر خارج عنها فان كان الاول وليس فيه ذلك في
الامور المشتركة بينها فظهر عدم القصد لذلك لانه كمال ولا سبب كمال واللازم لانه يوجب تجهيز ...
ليترفع الاولى عن عالم الجسم مطلقا وتستلزم عن تلك الفعلية فهو اولى امكان لان كل واحد في هذا الطبع التعيين
مقدار خاصا لكنه الاجوف ما دونه فهذا لا ينتقض بطور الكل لانها طبيعة الكرية مختصة في الاخر
عن الكم والمقدار فلا عليها كبر حجمه ام صغر على ان كثير في الانواع في افرادها يختلف في المقدار
ولا يقرر ذلك حقيقة نوعيتها وايضا كانها في الكثير في الكرات في ان ... الكثير في الطول
الكثرة ذلك كما يتبين في المقدار والعطلة وكثيرها واما الاختلاف ما بين في المختلفة وهذا الاخير المعني
انه هو الاوجب ترتيبا بالوضع ما لم ينضم اليه امر آخر كما ذكر لانه لا يلزم في التقرر النفس
ان يا خوذ عن الوضع ولم يتبع الوضع ان يتقدم عليه شريف لم يتقاد ما تقدمها لتقدم ولا امتنع ان
بوضع وان لم يتقرر الذهب تحت الفضة وان كان الثاني فهذا الثاني اما في معلولات هذه الاجرام التي كانت
لها معلولات او غير شيء للارتباط بينها وبينها بالعلية وكلاهما متبين الفساد ولا يجوز ... وح
ما العقل الا من جهة ان معلوليها بوضع ينبغي ان ... ذلك لخصوصية في ماهية العلة وهذه ايضا
بالفصل في نفس وجود المعلول في مقابل الوضع الزايد على الوجود او بالقياس الى امر فيه زايد على فقد
بطل هذا فان قيل لعل لخصوصية في ما ينبغي امكان العلة وان تكون مختلفة حسب تقدم ... وتقدم
تفني اذا لم يوجب اشرف التقديم فهو قبيح تاخير الشريف واما ثانيا فهذه في تحسين تقديم الادنى
والملك على المأموم والمتعلم فانما هو لاجل تعظيم الذي والعلم في نظر الناس وتحصيل الاطمئنان
في ملوكهم فلا يرجوا عنها ولا ينفردوا ولذلك يقع هذه الاعتبارات عندهم فقد استبان اولا
ان هذا الترتيب بين هذه الكرات انما هي في ترتيب العلاقة بين عللها بالذات

وح نقول



وح نقول هذه العلل للاجرام اما انها علة واحدة بالذات ذات كثرة جهات او هي كثيرة الذوات فان كان الاول
والجهات معان اعتبارية موجودة كلها بعين وجود تلك العلة لزم ترتبها بالذات تقدم هو الموجود بنفسه
ثم نقول ليس هذه الكرات بعضها علة لبعض لما مر فيستلزم الخلاء في جوف المحيط او في وراء ما احاط
ولا الارواح والنفوس علة بعضها لبعض وكل من الجسمية لكونها غير مستقلة الوجود فلان برالاباع
فيلزم صدور الجواهر الرفيع الروحي في الجهة الخسيسة الجسمية وتأخر تلك عن فلانه اذا ... هذا
علمت ان علل هذه الكرات جواهر عقلية مع عدم ترتبها مرتبة بالوجه مرتبها بالمقصد واولئك المسمى
بالملائكة المقربين والارواح القدسيين حسب في الشرع العين هذا الذي هو تحقيق برهان وما اليه من
البرهاني واما التمام في عددهم فلا سبيل الى انه ما هو وما يعلم جنود ربك الا هو والحكمة في عضده
ولا احتجاب في الائمة الطاهرين صلوات الله عليهم ان وجه العقول المجردة والجواهر القادسة وكثرتها
في ادعية شريفات الحق في الرموز والاشارات الخفية واعزتيه في بتحقيق ما لا يكفي ويكفيك في
تحكيما قول امير المؤمنين صلوات الله عليه حين سئل عن العالم العلوي فقال صور عالية عن المواد خالية
عن القوة والاستعداد تجلى لها ربها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقى في هويتها مثاله فاظهر عنها
افعاله الحديث بتمامه الى هنا ذيله في خاتمة الكتاب ان شاء الله **فصل** في ازلية العقول
وابديتها هذه المسئلة مما اشتهر من زمن الناس وخفيف نقلها عن الحكماء فاعترا الناس فاشتهر
عن افلاطون وكثير من الحكماء القول بحدوث العالم كلها بماديها ومواليدها العلوية وكونها زمانيا فظن
ان هذا هو ما تحققت عليه ارباب الظواهر من اهل الاسلام في حدوثها في الزمان واشتهر
عن ارسطاطاليس واتباعه القول بقدم المبادي والبطل لجب الزمان فوهم عموم قولهم بجميع العالم
وان التفصيل الى نفيه اخرى من نقلهم وتشتت المذاهب ولعله سهو وتحقيق المقام

ان الفعل هو التقدم كما في كتب اللغة والمنسوب اليه هو تعميم وان كان مبناه وضع اللغة على ظواهر الاحوال الحسية ومجاري حوادثهم
كانوا يريدون بالقديم ما لم يسبق زمان عدمه زمان وجوده فلم يكن زمان لم يكن هو فيه ويريدون بالحادث
ما يقابله ان اللفظ [illegible] عليه حين في الدهر لم يكن شيئا مذكورا في صحيفة الوجود فلا تعلق لها صدورا
بابحاث الحكماء [illegible] الكلام [illegible] للعدم [illegible] ان يكون الشيء غير موجود في [illegible]
وموجودا في [illegible] [illegible] على موجود [illegible] واثبتوا المبدأ الاول للوجود [illegible] عليهم [illegible]
والجمال [illegible] عليه اثبات صفات الكمال [illegible] مطالبهم ومقصود [illegible]
اذ لا تحسم الحاجة اليه [illegible] ولم [illegible] فقط [illegible] جميع مقاصدهم [illegible]
القديم والحادث [illegible] [illegible] في هذا [illegible] على [illegible]
[illegible] وجوده والحادث على ما سبق وجوده ولم يقيدوه [illegible] الزمان [illegible]
[illegible] اصطلاح [illegible] ان يميز بين المكون والمبدع [illegible]
المحدث [illegible] [illegible] في كلا معنيه [illegible]
[illegible] بالعدم المطلق [illegible] الزمان والالات هذا على تقدير [illegible]
القيد [illegible] في كلام [illegible] في تصانيف [illegible] وبالجملة [illegible]
[illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] الزمان
[illegible] في علته [illegible] الزمان وجود [illegible] علته وذلك كجميع
العقول [illegible] بالزمان
[illegible] المركبات [illegible] الطبايع
المختلفة [illegible]
[illegible] المتفلسفين [illegible]

الزمان



[illegible] الوجود [illegible] والبراهين على ابدية [illegible] [illegible] تلك [illegible]
[illegible] فنقول اما كونها اولية [illegible] احدها ان واجب
الوجود مستجمع لجملة ما لابد منه في تاثيره في معلوله والا لكان له حالة منتظرة
هف كما سبق والعقول ايضا مستوفية لجملة ما لابد منه في تاثير بعضها في بعض
لان كمالها [illegible] بالفعل والا لكان شيء منها [illegible] ما لابد منه
في التاثير حادثا وكل حادث مسبوق بمادة كما مر فيكون هي اي العقول مادية
او مادة [illegible] بالقوة يجب ان يكون [illegible] الزمان [illegible]
فيه الافلاك [illegible] والكواكب [illegible] بالحوادث المتعاقبة [illegible]
المتعاقبة وكل [illegible] جسم [illegible] مفارقة [illegible]
العقول مفارقة [illegible] هف لا معنى [illegible]
[illegible] العقول [illegible] ويلزم من هذا [illegible] الاول
يجب وجوده عند وجود علته التامة [illegible]
واما كونها ابدية فلانه لو انعدم شيء منها لانعدم [illegible]
[illegible] لان [illegible] بالعدم [illegible]
فيكون البارى تعالى او شيء من العقول قابلا للتغير والحوادث هف
[illegible] العقول

**فصل** في كيفية توسط [illegible]
بين البارى وبين العالم الجسماني [illegible]
بالنفوس [illegible] واجب الوجود [illegible] الوحدانية
[illegible] الكثرة [illegible] هو العقل [illegible] بالقوة [illegible]
[illegible] المواد [illegible] العقل لكن الافلاك
فيها كثرة في المواد والصور وغير ذلك [illegible] في [illegible] الوحدة



ما [illegible] الوجود [illegible] الكثرة [illegible] [illegible] مبادئها
[illegible] كثيرة [illegible] الكثرة [illegible] لما بينا ان الواحد
المحض لا يصدر عنه الا الواحد [illegible] الكثير [illegible] الافلاك [illegible] سلسلة
[illegible] وجوهر عقلي [illegible] المشهور [illegible]
ان [illegible] العقول [illegible] كثرة العقول والعقل الذي يصدر
عنه الفلك [illegible] كثرة [illegible] الا باعتبار صدوره عن واجب الوجود
[illegible] باعتبار ان له ماهية ممكنة الوجود لذاتها واجبة الوجود
[illegible] وجود [illegible] له وجوب
الوجود بالغير وامكان الوجود لذاته [illegible] هذه الاعتبارات
[illegible] انه موجود وواجب بالغير [illegible] للفلك [illegible] نفسه
والمعلول الاشرف يجب ان يكون تابعا للجهة الاشرف فيما [illegible]
[illegible] بما هو موجود واجب الوجود بالغير [illegible]
مبدأ للعقل الثاني وبما هو ممكن الوجود لذاته [illegible] مبدأ للفلك [illegible]
[illegible] بالاشرف [illegible]
[illegible] وجوده [illegible] بالذات ووجوبها بالغير [illegible]
[illegible] الوجود [illegible]
[illegible]
[illegible] كان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



[illegible] في علية العقل [illegible] لها
في [illegible] والوجوب [illegible] علة للعقل [illegible] الموجودة الممكنة
[illegible] للفلك [illegible] الموجودة الواجبة بغيرها علة [illegible]
[illegible] الموجودة الممكنة [illegible] التعقل في علية العقل والنفس دون
[illegible] والوجوب في علية العقل والصورة دون [illegible] بالعكس [illegible]
[illegible] والمعلول
في [illegible] التعقل [illegible] علية العقل [illegible] النفس [illegible]
في [illegible] الفلك [illegible] مادته وصورته ونفسه [illegible]
[illegible]
[illegible] ان هذه الكثرة ليست كثرة
[illegible] العقل [illegible]
[illegible] بما هو فقط ليس [illegible]
[illegible] هذه الكثرة [illegible]
[illegible]
في [illegible] انه موجود [illegible]
والتعقلات [illegible] وجوده والتعاير [illegible]
[illegible] في اعتبار [illegible] الكثرة [illegible] الوحدة [illegible]
[illegible]
وبهذا الطريق يصدر [illegible] عقل [illegible] العقل التاسع

فيصدر عنه فلك القمر وعقل عاشر وهو المبدا الفياض والمدبر لما تحت فلك القمر
بالتاثير والايجاد للبا بالتعريف والاعداد كالاشخاص النوعية والطبايع وهو العقل
الفعال لكثرة افعاله وكثرتها واحواليه واحد ودوام فعله ولكون نفوذه في عالمنا
وهو اقرب منا فيصدر عنه من حيث هو موجود ممكن الهيولى المشتركة للعنصريات
ومن حيث هو واجب بغيره الصورة الجسمية والصور النوعية المختلفة للانواع البسيطة
والمركبة ويجب ان يزاد في علية الصور النوعية اعتبار المبادي الفلكية والفاعلية ايضا
لتفاوت بينها وبين الجسمية وكذا في كل علية تكون لمعلولها مبدئية ومن حيث هو ممكن
عاقل لمبدئه النفس الناطقة ويجب ان يعتبر وجوبه في تكميله النفوس واخراجها
من القوة الى الفعل ومن حيث هو ممكن عاقل لذاته النفس الحيوانية وانما ذلك كله لشرط
استعداد الهيولى فان الفاعل في جهة واحدة انما يجوز ان يصدر عنه الافاعيل الكثيرة بحسب
المادة المشتركة بالاختلافات كثيرة واستعدادات منتشرة في المادة القابلة وقد اعترض
في هذه الطريقة تعرضات كثيرة لا تخفى لمن له [illegible] في كتب القوم حتى بلغنا بها اكثر ولولا
لكانت كثيرة المصابيح للاتكال ويخرج منها او يرفع قدم عن قدم ومع هذا كله فنحن [illegible]
لان الموجود المشترك بين جهاته وهذه الجهات منشأ منها لا يصلح جهة للعلية لان الحق
الواقع هو ان جهة العلية هي الجهة التي يكون بها التعيين والتشخيص منها وهي حقيقة الخصوصية او جهة
لكل علة بالقياس الى خصوص معلول مثل النار فانها من حيث هي حارة مسخنة ومن حيث هي
نيرة منيرة وهذا هو الحق اذ المراد بالجهة والحلول في [illegible] لان المراد به ان وجود المعلول
وتوابع وجوده كلها شيء في وجود علته وتوابعه كالحرارة انما يتحقق في الحرارة والبرودة
في البرودة والنور في النور وكذا كل شيء انما هو شيء في سنخه وقد ذكرنا ان الامكان ليس من
توابع الوجه وكذا القوة والامكان ليسا [illegible] والوجوب بالغير انما هو امر

ما يصنع



ما يصنع مبدا التشخيص ولكان شيء لا يخفى ان وجوب لا التجرد ولا الفعلية وكذا الكلام في العقل لان الفاعل يمتنع ان ينسب
الى غيره الا على الاتصال شيئا يقع ان يجب واما على قول من قال [illegible] عليها ايرادات لا عائدة
لذكرها والذي اظن ان هذه الطريقة لكانت تفرعت من باب التعليقية فان كان غرضهم تمثيلا
لكيفية كثرة الجهات بعد المبداء الاعلى لا تحقيقا لها لان موجبة خصوص جهة العلية [illegible]
كنه الحقيقة ولا يستدل لا يبلغ كنهها وكذا الكلام في حصر المفارقات على العشر لان اللازم [illegible]
عدد كثير لا يحصى او اكثر كلام [illegible] الشيخ وغيره في كتبهم ثم انه لما اورد صاحب الاشراق على [illegible]
بامتناع تحقق مثل الكثرة التي تشتمل عليها فلك الثوابت في المرتبة الثالثة من العقلية ذكر المحقق
الطوسي طريقة اخرى ما مفروضة لو صح قسم هذا الاجمال في هذا الايراد فقال اذا فرضنا مبدا
اول وليكن آ وصدر عنه شيء واحد وليكن ب فهو اول مراتب معلولاته ثم ان فرض الجايز ان يصدر
عن آ بتوسط ب شيء وليكن ج وعن ب وحده شيء وليكن د فيكون في ثانية المراتب شيئان لا تقدم
لاحدهما على الاخر وان جوزنا ان يصدر عن ب بانضمام آ شيء اخر صار في ثانية المراتب ثلثة
اشياء ثم فرض الجايز ان يصدر عن آ بتوسط ج وحده شيء وبتوسط د وحده ثالث وبتوسط ج د معا رابع
وبتوسط ب ج رابع وبتوسط ب د خامس وبتوسط ب ج د سادس وعن ب بتوسط ج سابع
وبتوسط د ثامن وبتوسط ج د معا تاسع وعن ج وحده عاشر وعن د وحده حادي عشر وعن ج د معا
ثاني عشر ويكون هذه كلها في ثالثة المراتب ولو جوزنا ان يصدر عن السافل بانضمام العالي شيء
واعتبرنا الترتيب في المتوسطات التي تكون فوق واحد صار ما في هذه المرتبة اضعاف ما عدد
ثم اذا جاوزنا هذه المراتب جاز وجود كثرة لا تحصى عددها في مرتبة واحدة فيكون ممكنا ان
يصدر اشياء كثيرة في مرتبة واحدة عن مبدء واحد وهي ماخوذة من طريقة صاحب الاشراق
في حكمته حيث ظن ان الاشكال لا ينحل الا على طريقة الاشراق فقال ان العقول المجردة كثيرة
جدا ولا يلزم فيها ترتيب متصل في العقول الاول ثاني ومن الثاني ثالث وهكذا رابع وخامس
ويكون في النزول الى ان يحصل في هذه السلسلة نتيجة كثيرة ولكل واحد من هذه الانوار القاهرة [illegible]



جهته ومن النور الاول الاقرب او الحجاب انما هو فرض لتعدد المادة ولو لابعاد فورث هو النور الاول ويقع عليها
شعاعه ثم ينعكس النور في بعضها على بعض وكل عال يشرق على ما تحته في المرتبة وكل سافل يقبل الشعاع
من نور الانوار بتوسط ما فوقه رتبة رتبة حتى ان القاهر الثاني يقبل من الشعاع انما يقبل من نور الانوار
مرتين مرة بغير واسطة ومرة بواسطة النور الاقرب والثالث اربع مرات مرتان من جهته وما يقبل
منه ثم بغير واسطة وما يقبل منه بتوسط النور الاقرب والرابع ثماني مرات اربع مرات من فوقه
ومرة منه ومرتان الثالث ومرة من النور الاقرب ومرة من نور الانوار بغير واسطة وهكذا يتضاعف الانوار القاهرة
النافية الى مبلغ كثير يعجز القوى البشرية عن الاحاطة به فيحصل من كل واحد من هذه الاشراقات الفعلية
نجم كاني ومن كل نور جوهر عقلي فهذا احد الوجوه التي تتكثر الجواهر النورية بسببه هذه طريقة
في الاشراقات النورية الوجودية وسلك بعدها طريقة اخرى منطبقة على الاولى في ان هذه الاشراقات الكثيرة
وهذه الطرق الثلثة قد تنقضها الاواخر العقول بالسلامة عن مصارع العقول وتشبثوا بها على ذوق
العقول واما انا فاقول هذه ايضا ليست بناقية ولا واحدة منها رصينة اما الاول فلانها لا تكفي
الكثرة التي تحاج اليها في المرتبة الثانية والثالثة في النقبة الاجمالية ان جوزنا ان يصدر عن مثل
هذا الى الجناب ولو ان هذا اكثر عجابة في احتمال تجويز توسط الحال في افاقة الفعل لان كل ما يملكه
الى محل في الجزء النفي انما هو مشتبه في محيط الحال ما تفرق في ميمنة حتى يتخصص بتوسط الحال الافلام الا ان
يعتبر في هذه الطريقة ان ان ترتيب كجانب الذي اعتبر الماتن لو صح ينفع في المرتبة الثانية والرابعة
الى الثالثة ولعله اشتبه بين الثالثة في النقبة والثالثة في الهوية حيث نرى وجه فيها الكثرة
المجرد المحض هي الثانية في رتبة تحمل الثالث جهات الاداة التي هي المقصودة في رتبة الى
الرابع وايضا قد بينا فيما سلف ان عدد الكثرة على الوجه المشتمل على جهات كثيرة في ذات الحق ولا
يكون في ذلك كثرة الالات والادوات وكل ما يصدر عن آ بتوسط ب الى الاخر

يكون

فكيف تشتمل محض الاحدية على هذه الكثرة جهات وان كان الواسطة هو الفاعل وذا الاصل يمتنع [illegible]
فيم صار هذا الصادر عن الواسطة صادرا عن آ ودون الذي صدر عنها وصدرها البعيد هذا عنها
من غير مدخل لا اصلا ولو كم خوض في صدوره فكيف يكون وايضا الابكي ان يكون نحو الاثار
في الموجودات القائمات بمحض الاوحدية وما كانت في شانها هناك وما داحتها فقد
مادة ام تبين فيها بالكلا واما الثانية فما قاله اولا فلان قوله اذ لا حجاب بينها ما ذا تريد بالحجاب
والحجاب التام كل حجاب البتة كالمتوسل بين شيئين او كالجدار بين داربين او كالجبل بين
شيئين اليس الحجاب كلما يحجب شيئا عن شيء ويفرق بينهما ومع ذلك لا يكون خصوصية كل سوالا للكثرة
فاهيته هي بالقياس غيرها او لا يكون كل علة حجابا لمعلولها عما سواها او لا يكون فالمعلول هو به كل واحد
من هذه الانوار لسببه النور الاقرب حجابا له عن مجاوزه وزيادة على ذلك او لا يكفي مغايرة الكثرة نفسها
حجابا لها عن مرتبة الاحدية او لا يكون الاحدية نفسها حجابا طاردا للكثرة عن سدة جلال
نور الانوار واما ثانيا فلان هذه الاشعة المنعكسة عن نور الانوار الى الكل واحد من الانوار
التي هي هذه الطولية بدون غير واسطة ان لم يكن عين ايجادها لها وافاضة اياها واشراقاتها
في هوياتها اولا فاولا على الترتيب فمعنى ان الاثر اصلا فهذه الالفاظ الخطابية والكلمات
الشعرية ان هي الا اسماء سميتها انتم وزيادة ادعى اشراقات جديدة وافاضات مرضية
وكيف صدرت كثرة بعد الاشراق الاول عن النور الاعلى وان كانت عين ذلك فكيف صار
اشراقات الانوار الطولية بعضها اشراقات للانوار الوضعية وكيف صار الاشراقات الكثيرة
في غير واسطة وكيف ترتيب الانوار في غير واسطة الى شيئين اصولها نور الانوار والى حين
النور القاهر عنها اليه وكيف اشتملت الاحدية على هذه الكثرة في الجهات ام كيف اختص هذه
الكثرة في غير جهات واما ثالثا فلانه يستلزم ركتوابع الثانية في معنى وجوبها وزيادة تخصيصها بها
وبالجملة فهذه الطرق كلها مردودة وفي ركنها وطرقها انها خروق لما هو اهم في هذا المطلوب نقض [illegible]

لمنبع قويم واضافها عليه صراط مستقيم وانها بسبيل نقيم فلنذكر بها نقدمه تبيين اوليها ان حقيقة كل
موجود في هذه الموجودات انما هي طبيعة الوجود متشخصة بتشخصات فاحصة متعينة بهوية خاصة وان
امتياز كل موجود وانفصاله عن سائر الموجودات هو بتلك الهوية والوجود مشترك بين الجميع
لا يكفي لشي الا كونه [illegible] هوية وكلت هذا [illegible] منطقية وعرفها ليستطلع في نقطتي [illegible]
وثانيهما ان الايجاد وهو ازل العلة في رتبة علوها مع استيفائها وتحولها في هوية المعلول و[illegible]
ان تنزل اذا ذكرتها فنقول [illegible] وعونه ان طبيعة الوجود [illegible] الحق تستحيل ان يتجلى اول
مرة الا في شان واحد بما حسب حضرتيه حقيقة وهي الاحدية فاذن تجلى اول تجلية كلي
موجود واحد قائم بذاته له جهتان احديها الوجود وهي الاحدية لا غير الايجاد في غير واسطة
وثانيتهما هويته وهي الماهية وامر بسيطة اذ لو كان فيها كثرة ولو اعتبارية وقد مر
فيما سلف ان الاعتبارات [illegible] هي امور واقعية فاذا هذه الكثرة ليست وجودات
محضة اذ لا كثرة في صرف الوحدة فهي اما وجودات متعينة بهويات او هويات لوجودات
وعلى التقديرين فهذه الهوية [illegible] انما هي ليست بالجملة الا الاولى في النظام
الوجودي في الموجودات فاذن طبيعة الوجود اذا تجلت بانية فانما تجلى في هذه الهوية
فلا يتجلى الا في شان واحد وهو الثاني اذ ليس له الا جهات امورها الوجود وثانيتها
الهوية الاولى المنزهة فيه وثالثتها هويته نفسه فطبيعة الوجود اذا تجلت في هذا الثاني
فهي تتجلى في شان في اخرى احدها في حيث هي متشخصة بالثاني الذي [illegible] النظر عن الثاني
الاول وان كان ذلك بعد الاول اذ لا يجب اعتبار كل متقارن [illegible] في حكمه وثانيها
في حيث هي متشخصة بالثاني الاول ثم بالثاني ثم كل واحد في هذين الشانين [illegible] له
جهات الوجود والهوية نفسه وكل واحد في سابقيه بعد كلاهما ماهيه فيتجلى
شارق الوجود في كل منها هو في اربعة شئون وفي كل واحد في هذه الثمانية [illegible] يكون
ويكون لسلسلة [illegible] الفيض المنزل من السماء الوجوب ينابيع [illegible] الى ان [illegible]





بحيثي

الامكان وكلما تزيد شانه فهو ابعد السلسلة في الشئون ما انتهى الى [illegible] ان بيد السلسلتين فزاد عنها حدوث
لا محيص وزاد عليها [illegible] شئونا وكلوا [illegible] بخصوص استغاثة شانه في فلك الثوابت بكثرة
جرمه وثقله وكواكبه فالشان الذي يعقبه يجب ان يوسط جثة وهي الوجه الاعلى فهذا الوجود
الذي لا اكبر في الشئون حتى يحصل بهذه الكثرة في الحجاب ولو اجزاء [illegible] عدد فقط كل ذوي
سلسلة الكل منهم هذه الكثرة [illegible] وتحيل ان تكون جهاته ضعاف هذا العدد [illegible] الى
شئون اخر غير متناهية لا السبيل اليها وكون احدية يستفيض مع هذا الفلك في [illegible] شان
اخر عقل يفيض على السماء السابقة بكثرة ما فيها وتجلى الى اخر عقل ويكون المستفيض في كل جرم [illegible]
ذلك وعقل له الا يبلغ رتبة العقل السماء الدنيا فيتجلى [illegible] اخر عقل الارض [illegible] النفس
العقلية والجسمية والطبايع النوعية التي لا يحيط بها القوى البشرية على حسب اختلاف استعدادات
وامتزاجات يلحق المواد في ما [illegible] اختلاف اوضاع الافلاك بحركاتها وكواكبها وجوداتها
ويشمل كل عقل في العقول المفيضة لهذه الاجرام على اضعاف الكثرة التي في مفيض فلك الثوابت [illegible]
كل بحسب رتبته وبعده في الاقرب الحق تع لعلوه [illegible] الى شئون عقلية لا سبيل اليها ثم ان هذه
الجهات التي تشتمل عليها العقول في [illegible] كيف شدة وقوة وشرفا ضعفها [illegible]
وشرف وبعضها بخلاف ذلك فان تجلى طبيعة الوجود الذي هو محض الخير وهو القوة والشرف [illegible]
كل عقل في غيره مثل الوجوب الذي هو الشرف واقوى في سائر التجليات [illegible] كل عقل
في كل عال في هويته في غير [illegible] بوجوب الوجود الشرف والقوى ويكون كلما نقل من [illegible]
يزيد الشرف والقوة وكلما يزيد نقل [illegible] الشرف والقوة في توابع الكثرة [illegible]
القوم فكلما يزيد [illegible] احديهما نقل الشرف الاخر وبالعكس فكلما يزيد جهة [illegible] شرفا وقوة
يزيد ضعفها شرفا وقوة ونحو ذلك كيف [illegible] العقلي شرفا وقوة فكلما [illegible] جهاتها [illegible]

الشرف والقوة في السلسلة التي بعدها وليكن شرف هذه الكل جهتين اي السلسلتين وقع فيها نوع الاول لذلك
[illegible] حتى يلي بحيث بين معه [illegible] ولا [illegible] ويتم في ذات [illegible] الى
الاجسام والمواد والوجود في الانواع المادية كثرة وقعت في الكل الضعف اذ عرفت ذلك فيجب
ان يتم هذه الكل كلها في الضعف الى حيث ينقطع عنده فلا يفيض بعد ذلك في غاية الضعف
فبعضها اسرع الى الانقطاع واقدم وبعضها ابطأ [illegible] على حسب تفاوتها في القوة والضعف
ولولا ذلك لزم وجود عدد غير متناه في الموجودات بالفعل ولا سيما في الشئون العقلية والتجليات
الالهية التي مصونة في التغير والبطلان وفي هذا المنهج اسرار عجيبة ولطايف غريبة ودفع
لاشكالات عظيمة وحل لعقد غير سليمة طوبى لمن فاز بها وعثر عليها [illegible] حتى تجده
واذ قد تبين [illegible] كيفية تكثر الحوادث لهذا المبدء الاول والارتباط بكليات [illegible]
بعضها ببعض فنرجع بعون الله سبحانه الى شرح المتن وبيان كيفية ارتباط الجزئيات
بعضها ببعض وبكليتها فنقول ان الامام تتميما لما سبق بتبيين كيفية ربط الحوادث
[illegible] بالقديم قال وليس استعداد الهيولى لقبول الصور والاحوال المختلفة
عليها من جهة العقل الفعال ولا لما تغير الاستعداد [illegible] تغير
المؤثر الحق الواجب سبحانه عن ذلك [illegible] استعدادها لسبب الحركات السماوية
الموجبة الى اختلاف الاوضاع الكوكبية والاثار النورية الموجبة للاستعدادات المختلفة والاحوال
[illegible] فهي اي الحركات حادثة متعاقبة مقتضية للاوضاع لكونها عرضية للمادة الصور واحوال
متعاقبة حادثة وكل حادث في العالم حركة كانت او وضعا او غير ذلك فهو مسبوق
لشرط هو حادث وفي بعض النسخ بشرط [illegible] حادث والاول هو الصواب لان
الحركات الحادثة الجزئية وسائر الحوادث اما ان توجد دايما او تحدث حادث
حادث اخر لا سبيل الى الاول والا لزم قدم الحادث وهو تناقض فتعين





ان
الثاني وهو ان يكون بالذات قبل كل حادث [illegible] حادث [illegible] الحوادث اما
ان توجد على نهج الاجتماع في الوجود والزمان او على المتعاقب فيه لا سبيل
الى الاول والا لزم اجتماع امور لها ترتب في الوجود وهو محال فقيل كل
حركة حركة وقبل كل حادث حادث لا الى اول وهو المطلوب وعلم انه ربط الحادث
بالقديم مشكل لا مستصعب جدا وهو ان العلة التامة الحادث مستجمع لجميع ما يتوقف عليه
ان كانت قديمة لزم قدم ذلك الحادث وان كانت حادثة فلا يخلو صدورها عن القديم
لامتناع التخلف والتاخر اذ [illegible] الى علة تامة حادثة [illegible] الوجود [illegible] الكلام
الى ان يلزم اجتماع كثرة متسلسلة مترتبة ومع هذا فلا يتم ذلك الحادث في سلسلة علل الى
قديم ولا قديم [illegible] في سلسلة معلولاته الى حادث ابدا [illegible] في ذلك على ما في زبر
هؤلاء المتفلسفة وهو مقصود المصنف بان الغاية الاولية لا [illegible] الحوادث
المتعاقبة [illegible] الايجاد الى ارباب العلة مجردة الاضافة وهذا الحركة الواحدة
الدائمة لان الحركة هي كون المتحرك متوسط بين المبدأ والمنتهى الحقيقي او المفروض
وهو كون واحد دايما [illegible] من حيث دوام [illegible] استندت
الى العلة القديمة ومن حيث تجدد اضافاتها استندت اليها الحوادث بترتب كل حادث
على اخر وكل اضافة ونسبة على اخر الى ما لا نهاية له واورد عليه ان الكلام في العلة
الفاعلة يجب ان تكون مجتمعة مع المعلول في الوجود [illegible] وكان ذلك الحركة المتوسطة
باعتبار النسب امر متصل غير قار والاجزاء المتصل الغير القار لا يجتمع في الوجود فكيف
[illegible] بعضها على بعض بالعلية التامة واقول يمكن دفع هذا عنه بان العلة المستجمعة لجميع
ما يتوقف عليه التي شرط [illegible] تشتمل على امور مترتبة [illegible] ووجود كل جزء سابق
ولنسبته شرط في وجود الجزء اللاحق ونسبته لكون الزمان غير قار الاجزاء بالذات [illegible]
لا [illegible] الا انه يرد عليه لزوم التسلسل وان جوزوه هم في مثل هذا [illegible] اجتماع

الاجزاء وان لم يجتمع في آن ولا زمان لكنها مجتمعة في متن الوجود والواقع لان الزمان ليس ظرفا
لكل الاشياء الموجودة بل وفيه انها موجودة كما مر فيما سلف ولا يتوقف امتناع التسلسل على الاجتماع
بالكلية في آن والانقلاب على الحوادث الزمانية هذا ثم ان لنا بعد السعي من جزء
هذا المطلب على طريقتنا في تناهي امتداد الزمان وسلسلة متعلقاته هو ان نقول هو ان الحركة
والزمان كما عرفت في مواضع مما سلف ليسا امرين منتهيين اليها ما باعتبار اجزاء منقطعة
الوجودات متباينتها متحققة موجودة انما الموجود منهما ابدا جزء ما واحد غير منقسم بل جزء ما
ولا ايضا الحركة امر بسيط غير منقسم لها متعاقبة متجزية غير متناهية ما الموجود كما انه
في المسافة كما ان غلط الخيال فانه فيه لكنه ترسم شيئا بل كل حركة
في حد ذاتها منتهاها ان كانت متناهية دفعة او الى الابد ان كانت غير متناهية شيء
واحد موجود بالفعل للارض في آن بل في ظرف متن الوجود متحكم في تحقق ذاته ممتد
في تحقق صريح انه وكمه هو امتداده او المقدار الزماني على حقيقة الجسم وكمه غير ان الجسم
الزماني خفي اطلاقها بالهر تدريجية والحركة هذه معانيها وحقيقتها هو تحقق المتحرك في وسط الحركة
او تقدرها على سبيل الاتصال والاستمرار وعدم قرار المتحرك على درجة خاصة وحد معين في القول
بل بحيث لو فرض كل جزء من الاجزاء الوهمية ان شاء كان له درجة في المسافة غير ما وقعت فيه تكون
اقرب في احدهما الى الكمال والبعد في الآخر وقد يكون الجسم متشبها بنسبته اليه وهذا كل واحد
في الحركة وكل آن من الزمان غير اجزائها انما هو بحسب الفرض فقط وان ثم فلا ان للا وجود
ولا اجزاء بل امر واحد متصل كالجسم بعينه واجزائه وهذا امر عدم قرار الزمان والحركة
ونظير هذه الاحكام الثلاثة في الحركة في الكميات لقراره هو الجسم المخروطي والاسطوانة المتشابهة
الاجزاء المخروطي اذا اعتبر من راسه الى قاعدته كان نظير الحركة المتوجهة من النقص الى الكمال
وبالعكس العكس والاسطوانة للقائلة ولكن ان خلاف اجزاء المخروط وصدورها المفروضة
فيه بالصغر والكبر لا يوجب تفككها وانفصالها وكذلك خلاف اجزاء الحركة في الحركة





بالشدة والضعف وغيرها لا يوجب ذلك وان يكون كل جزء فرد منها منفصل الذات والوجود
عن الآخر وفي الحقيقة كان طبيعة المقولة تمتد في ذلك فاتصف بها المتحرك وهذا الممتد حركة
بخلاف ما اذا اتصف متصف بمقولة غير انبساطها وان انتفق ذلك عن اسباب خارجة
في زمان فان الماء البارد والمتسبب برودته لو فرض انه مجرد عن الزمان فهو موجود فهو
بارد بعد ولا يفتقر في تجرده عن الزمان في برودته بخلاف المتبرد اذ لو فرض هو مجردا لم يكن
باردا او لم يكن باردا الآن فهاتين امتداد الزمان فحيث للزمان لا برودة اذا تحققت
ذلك فاعلم ان الزمان ليس ظرفا للعلية بين الحوادث وبين العقل الفعال لها
المفيض عليها بان يكون العقل واقعا على راس الزمان في طرف منه والامتداد الزماني
بينه وبين الحادث كان يعرض ان خطا خرج من عندك فامتد حائل وبينك وبين
وجهته انت مواجهه للعقل عالي عن الزمان محيط بازله وابده كخط متعرض بين يديك السبب
الى جميع اجزائه على السواء وبعض الحوادث او تخصيص وجود الحادث ببعض اجزاء الزمان كما
ينقط نقطا على ذلك الخط اذا علمت ذلك كله فالحركة الدورية الفلكية متناهية كانت
او غير متناهية فرض من ازلها الى ابدها شيء واحد في طبيعة الحركة موجود الجزء انه موجود
لا آن او شك تكلم في ماهية ذاته وجميع طرف انه يتم متصل غير منقطع وهذه حركة وحقيقة للا
بالذات ولا اجزاء لها الوهمية وكواكبها بالعرض وهو باقي الى انقضاء ومركبها وحقيقة
واحدا امتد بها ما الزمان غير متكثر ولا متشتت متصلات الاقرار لما ان طبيعة هو اوله
انبسط على نفسها فاتصفت بها هذه المتحركات كما تتحرك هذه الحركة وهذا الوضع هو الجسم لكونها
متكممة في حد وجودها مشتملة على اجزاء اعتبارية متشابهة بالقياس الى اجزاء انفاد
غير صالحة لان يقال عنوان هذا لم يقدم هذا وهذا لم تاخر عن هذا لها الاجزاء الفرضية
المتشابهة في المقادير الجسمية بعينها وبكل واحد من هذه الاوضاع حكم ماضي وحاضر

محصوص في الذهن بحسب اليه من اجزاء الفار كما بحسب خصوصية ذاتية في القرب والبعد ومقارنة شيء كذلك
ومفارقتها وغير ذلك وهذه الخصوصيات غير ثابتة لشيء سوى خصوصية الاوضاع كتعليل المعلول
كخصوصية علته ثم نقول بعد هذا جميعا ان هذه الحركة السرمدية قديمة غير حادثة لحب الزماني
اذ لا زمان سبقه ولا عدم سابقه كما مر في مواقف ما حققناه وكل جزء من اجزائها واثره
الخاص به مختص بوقوع الحادث الذي في ذلك الجزء فيه حادث قبله في الجزء الذي
قبله بالطبع وهذا التخصيص انما هو للمناسبة بين المختصة بها خصائص كل علة ومعلولها
غير مسؤول عنها بل هو الامر في نفس العلة والمعلول وهكذا استمر الكلام فان اعتبر الزمان على انه
غير متناه جوزنا التسلسل في الاشياء الغير المجتمعة المستمرة بهذا الترتيب بين الحادثات باستمرار
الزمان وان اعتبرناه على الشامل متناهيا ان هذا الاستمرار منقطع عنده موجود في اول
امتداد الزمان مبدع لا يفتقر تحققه به الى وجود سبقه غير الوضع والاثر الخاص من ذلك
الجزء وهو مثل هذا الانقطاع في انتهاء سلسلة الزمان على تقدير عدم تناهيه ايضا كما لا يخفى
فلا حاجة الى الفلك الى تجويز التسلسل واما ما اشتهر من ان الازلي يجب ان يكون ابديا وما ثبت
قدمه امتنع عدمه فليس على كلية اذ ذلك انما هو المبدعات العالية عن ظرف الزمان لثبات
عللها على خصوصيات عليتها دائما لا لاجزاء الزمان مدخل في عليته فلا خلاف خصوصها
وآثارها لا يجب فيه ذلك كما ان هذه طريقتنا في هذا المطلب والحمد لله على هدايته
ولا بعد ان يكون غرض الحكماء في طريقتهم في التقصي عن هذه لان الحركة في نفسها ازلية وقد ق
ابديا ذات جهتين احدهما باعتبار حقيقتها الشخصية ووجهة الحدوث باعتبار جزئياتها واجزائها
الوقتية في ذواتها يجب خصوصيتها بان يراد تجدد الاضافات وحدوثها هذا الغرض ورجع
بعون الله الى شرح المتن فالامام تتميما للتقريب بابطال التسلسل فان قيل لم لا يجوز انه يستحيل
توقف امور غير متناهية تلنا الآن اذا جلينا ما تلقى من سبق هذه الامور المترتبة





بعضها على بعض متصفة كل واحد منها بالعلية على جهة دالسوقية التي هي السوق الآخر الذي كان متسلسلا
احدهما ابتداء من السوق في مبدأ معين هو السوقية التي لا سوقية بعدها الى غير النهاية والاخرى
ابتداء لما قبله بمرتبة واحدة هو التقيية التي لا بعدية بعدها وطبقنا الثانية
الناقصة على الاولى الزائدة بان نطبق الجزء الاول من الجملة الثانية بالجزء الاول من
الجملة الاولى والجزء الثاني بالثاني وهلم جرا فاما ان ينطابقا الى غير النهاية
بان يقع كل جزء من الثانية بازاء كل جزء من الاولى وينقطع الثانية لا سبيل الى الاول والا
كان الزائد مثل الناقص هف فيلزم الانقطاع فيكون الجملة الثانية الناقصة
متناهية عنده انقطاعه والاولى تزيد عليها بعدد متناه يجب ان يكون
متناهيا وهو المطلوب وانما اعتبر قيد الاجتماع في الموجود للترتيب لتوقف التطبيق عليها
اما الاول فلان التطبيق فعل لا محالة في الاشياء يجب ان يكون لها وجود اما في الخارج فالاحاد
الغير الموجودة في الخارج فرضا وفي الذهن لامتناع الاحاطة بالاشياء الغير المتناهية في التطبيق وايضا
الثاني فلان الاحاد لو لم تترتب لم يحصل التطبيق كل واحد من منطبقي واحد على واحد كما اذا فقد نظم
اقصر حظي وحو الى ان يادي طولها وامتداده فانصرف الى تطبيق كل واحد على جزء وسقد عن زمانا
غير مشاه هذا ما قيل لها واقول الشرط الاول لانه في هذا البرهان لا ريب فيه لكن لا فائدة في
تو اعدهم اذ على فرض عدم المداخلة بينهم في كل العلم بارتسام الصور واحراز ذلك تفصيلا
لا على عدد متناه في المبادي العقلية وفي علم الله سبحانه اتى التطبيق هناك وصار اعتبار هذا
الشرط لغوا فضلا على لان المعدومات في الخارج كما علمت مما لا حقيقة لها اصلا فلا امتياز بينها
في ظرف قطعي والفاصل ان اهل الحكماء سيتهر وانها وامثالهم اماما رجعوا في عدم جريان هذا البرهان
بسبب فقد هذا الشرط في سلسلة الزمان والحركة وحوادثها المتسلسلة فيتبنى كما هو الامر في نفسه

على ما عرفت واما الشرط الثاني فلا حاجة الى ثبوته اذ لو فرضنا جملة عدد غير متناه لا ترتب بين احادها
فان اخذنا منها واحدا فلا يخلو [illegible] بالذات وان بازاء كل واحد في احاد الجملة الاولى
في نفس الامر مع قطع النظر عن التطبيق [illegible] واحدا في الجملة الثانية [illegible]
فيلزم [illegible] ثم ان في [illegible] في زمان متناه جماعة غير متناهية
[illegible] برهان التطبيق بعينه [illegible]
[illegible] مذهب الحكماء [illegible]
[illegible] غير موضع [illegible] فلا [illegible] بالفعل [illegible]

ابدا هذا **خاتمة** في نفي التجرد في احوال النشأة الاخرة قد تحررنا فيما سلف ان
للنفس الانسانية نشأتين في الوجود احديهما نشأة مقارنة للبدن وبسبب الطبيعة وتسمى
النشأة الدنيا وبحسب هذه النشأة وفي هذه الحيثية تلحقها احوال [illegible] في عالم الطبيعة
لكون معروضها طبيعيا وقد ذكرت في فن الطبيعيات وثانيهما نشأة مفارقة للبدن [illegible]
الطبيعة وتسمى النشأة الاخرة وبحسب هذه النشأة وفي هذه الحيثية التجردية [illegible] احوال
اخر [illegible] احوال [illegible] التجرد معروضها ما اردنا ان نذكرها في فن التجرد ولما كان [illegible]
كما اومانا اليه في [illegible] الكتاب مخصوصة بالنفس الانسانية [illegible]
المباحث [illegible] فصل [illegible] بالروايات [illegible]
[illegible] في المقصود ان [illegible] الارواح [illegible] يوم
[illegible] يوم [illegible] والقيمة [illegible] ما كسبت ايديهم في جنة
ونعيم او سقر وجحيم وقد دلت عليها الايات [illegible] الروايات [illegible]
الاثر ولكنا [illegible] الشرع المبين [illegible] سبيل [illegible] الحكماء





ولكنا اثبتناها [illegible] الحكماء [illegible]
[illegible] التي ان [illegible]
[illegible] في الكلام [illegible] في كتبهم ورسائلهم [illegible]
[illegible] بالتطبيقات الحكمية [illegible]
[illegible] وان [illegible]
[illegible] في [illegible]
بامتناع اعادة المعدوم [illegible] القول [illegible] هذا البدن بالميت [illegible]
[illegible] الاجتماع [illegible]
[illegible] واللذات [illegible]
[illegible] فلينفس [illegible]
[illegible] فان [illegible]
[illegible] فان البدن [illegible]
ان المعدوم [illegible]
والقسم [illegible] عالم [illegible]
والنشأة التجرد [illegible]
[illegible] ولاك في قرب الله [illegible]
[illegible] الحكمية والبراهين
الفلسفية وقد [illegible]
[illegible]



وقوله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي وقوله
[illegible] وما توعدون وقوله سبحانه كلما رزقوا منها من ثمرة قالوا هذا الذي رزقنا
من قبل [illegible] وقول امير المؤمنين [illegible]
[illegible] كثرة العقول قال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال [illegible]
غير ذلك [illegible] **هداية** [illegible] بقاء النفس بعد موت البدن [illegible]
[illegible] بقاء النفس [illegible]
البدن او قبله وقد اثبتوه بادلة شتى [illegible]
النفس بعد خراب [illegible] على سبيل
التناسخ [illegible] النفس
لا تقبل الفساد والا لكان فيها شيء يقبل الفساد وشيء [illegible] بالفعل
لان الفاسد بالفعل غير القابل للفساد فيكون مركبة هف تقرير هذا الدليل
[illegible]
كل شيء [illegible]
[illegible]
قوة ان [illegible]
[illegible]
الذي [illegible]
[illegible] بالفعل [illegible]



قوة [illegible] ثم قال [illegible] النفس [illegible] البسيطة [illegible]
[illegible] المركب [illegible]
[illegible]
[illegible] قوة ان [illegible]
[illegible] احوال النشأة الاخرة [illegible]
[illegible]
قوله لان [illegible]
[illegible] القوة في شيء [illegible]
[illegible] والقوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
المادة [illegible]
قوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وان
[illegible] الوجود [illegible] وان اريد ذلك
[illegible] الكلام فيه وان اريد

معتمد كونه بعد الوجود بالقياس الى نفس الماهية او الى الوجود بل الى خارجه الذي هو قسم من الكل الممكن بالوجوب
ما هو المراد في هذه المسئلة مع ان الاثر منه في دليلهم ذلك على سابقة العدم حدوثه لكونه في
طريق هذه الحقيقة فاذا بعرض تقوّة التركيب في مقابلته ان عرضها شمل الممكن عن امكان
الوجود وبعد العدم فمن اين يستلزم الحكم العدم بعد الوجود على نفسه ولو استلزم فمن اين يستلزم ذلك
التركيب وان عرضها الامكانه الذاتي فمن اين يستلزم امتناع الاتصال الذاتي فضل امداد [illegible]
التركيب حتى يلزم وجود المعقول المفارقة مع امكانه تركيبها وان عرضها الامكانه الاستعدادي
فمن اين يستلزم امكان العدم بعد الوجود بان الوجوب بالاستعداد ولو استلزم فوجه الامكان الوجود
النفس واقع لا انزاع فيه لكن لم يستلزم امتناع فعلية الوجود مع امكانه هذا وحجة [illegible] المادة
توقف العدم بعد الوجود عليه على المادة والتركيب وهذا هو اول المسئلة هذا كان هذا الدليل
واورد الرازي على ذيل هذا الدليل ما لا مدفع له من ان الكلام انما هو في بقاء هذه النفس
الشخصية لا في بقاء نفس ما في عالم الله اياما كان فهذا الشيخ ايضا لو سلم انه نفس خبيث
بهذه النفس المعروفة التي فارقت بدنها ويمكن ان يستدل على هذا المطلب ايضا بما مر اليه
انفا ويتقدم في عرض الدليل المذكور بما مر تقدمها في افتقار كل حادث الى مادة وان ذلك الحادث
لا يجب ان يكون وجود الشيء بل الاعدام الحادثة بعد الوجود ايضا كما هو الظاهر من كلام الشيخ
على الطرفين كليهما لكن هذا ايضا لا يكاد ان يتم لعدم الفرق ما بين الوجود والعدم لان الماهية مادام على
لاتقبل الوجود قوام وكذلك لم يمكن تعلق مادة تهيئها للوجود كذلك العدم فان الماهية موجودة
قبله فهو يكفي حاملة لامكانه مادة على والتسليم وتخصيصه لوجدته مادة على برهان تام وهي ايضا
او ليس المراد في المادة هنا الا ما يحمل امكان الحادث او يتخصص كونه مهيأ كان ذلك كذا وغيرها
مفوض لفضل الله وعونه على هذا المطلب الا ان البرهان قاطع كالبرق اللامع وذلك لو تيسر اثبات
ادلتها ان النفس تعقل ذاتها ذاتية وهي من اصل العلم الكامل الفاعل والقابل في الصورة الذاتية وتنبيها خصيصه
فهي باقية لكل ذات مفارق للاصل وتتمة كما لاولات والمجردات وغيرها ما حنيفها ان بعد الوفقة اياها

على



على الاول وبعد العقل لا البقاء كالسرير كتبنا الى القدم صورة لا البقاء والاخر نفسها مجاوزة انه طبعي
وبقا وقررنا وهو مطبوع مرتبا انه ان كل متغير في الاحوال ومنتقل من حال الى حال فهو مربوط بزمام الزمان
مسجون بسجن الوضع والمكان وكل ما الحق طوق الزمان خارج عن مضيق المكان فهو مصون في التغير
محفوظ عن الفطور واثبتوا ان النفس من حيث جوهر ذاتها مجردة عن التاثيرات الفلكية والاوضاع الكونية
انما هي في هذا المفيق تبع للبدن وعرض لجسد وهذه المقدمات بعضها قد مرت بيانه سابقا وبعضها
غنية عن التبيين وبعد تمهيدها نقول ان النفس لو فسد الفساد لو حدث كان ذلك فسادها
البدن او بسبب امر اخر فلا يمكن ان يكون ذلك في فعل البدن لان البدن انما هو الالة بالعرض لوجود
النفس لا فاعل ولا غاية لها لكونه انزل رتبة في الوجود واسفل درجة في افاضة الجود والمادية
ولا صورة لوجودها لتجردها وذاتها عنه ولتزلها رتبة منها ولا ايضا يمكن ذلك في فعل لجسم اخر
ومعنى عنصر هو متعرض لتوقف التاثيرات الجسمانية على الاوضاع الجسمانية المتوقفة على ذوات الاوضاع
النفسانية والكونية على امداد الالات الاخر بمنافية فلا سبيل الى الثاني وهو التناسخ وهو احتمال
انتقال النفس من بدن الى بدن اخر سواء كان من نوعها او الى غيرها عنه او الصعود منه لان النفوس
حادثة على ما مر كحدوث امر ان فاضته يقع مالك لها وحال التدبير دائرة فرمة فحصول
لبعض بوزة عنها امرا في قبضة مالكها فيكون التناسخ محالا لان البدن الصالح
للنفس كاف في فيضان النفس عن مبدئها وكل بدن يصلح ان يتعلق به نفس
فلو تعلق به نفس اخرى غير التي استحقها باستعداده على سبيل التناسخ فقد تعلق
البدن الواحد نفسان من بدنان له وذلك متوقف اياه وهو حج اذ لا يشعر كل احد
من الناس من ذاته الا نفسا واحدة هكذا قرروا هذا الدليل واعتمدوا عليه في هذا المطلب
واورد عليه ما لا مدفع له ولو فصل كل حلية فتركه وكره اذ لا طائل تحته ونذكر بما حضرنا حال
سبحانه [illegible] على هذا المطلب الاول وهو هو مقدمة ان كل نوع في الانواع ذوات الانفس
لحاني الف نحو بالنوع لكذلك نفسه نحو الف نحو غيره بالنوع اذ النفس الى النفس وصورها
المزعجة وكون مزاج كل نوع في الف مزاج الاخر كذلك اذ لحسب مناسبة الازمنة تفيض النفس



وكذا مزاج كل شخص من نوع يخالف مزاج الشخص الاخر في نوعه في الخصوصية الشخصية ولما حصل كل نفس [illegible]
مزاج ومناسبة بكثرة كل نوع من النفس اشخاصا فالمناسبات وان خصوصيات بين الانواع والانفس
محفوظة نوعا وشخصا اذا علمت ذلك فنقول لما كان كل مزاج بحسب خصوصيته الشخصية يستدعي نفسا
شخصية خاصة في التفصيل وانه كانت النفس اذ تقيد به لو انتقلت هذه النفس الشخصية لهذا البدن
الاول الى بدن اخر ومزاج لزم ان يكون الخصوصية الواحدة من حيث انها واحدة مناسبة لخصوصيتين
من حيث انهما اثنتان فيلزم كون صرف الوحدة محض الكثرة ونفس الكثرة عين الوحدة واختلاف
المزاجان بالنوع ايضا لنقص الاختلاف بحسب زيادة المناسبة النوعية وكذا الكلام في الاكمام غير
دورات النفس وخصوصياتها الشخصية والنوعية هذا ما ذكرناه والحمد لله على نقضه اثباتا وهو بعد
تذكرة متقدمتين اوليهما ان التكثر الشخصي انما هو بتكثر المادة والثانية ان تعلق كل نفس بكل مزاج انما
هو لتناسب خصوصيتها ان هذه النفس الشخصية انما كانت هذه بخصوصية المزاج الاول فان
كانت هذيتها باقية وهي في المزاج الثاني لزم توحد الكثرة او تكثر الوحدة وان لم يكن باقية
فليس هذه النفس تلك بعينها وشخصها بل انه ذات تلك وحدت هذه الثالث وهو بعد
تذكرة ما مر من ان جوهر النفس من حيث النفس جوهر ذاتها خارج عن عالم التغير والحدثان ان النفس بعد مفارقة
البدن لو انتقلت الى جسم اخر فاما كان وحدث ولما تعلق به لا يخلو ان يوجد لها لهذا البدن
الاخر وتتعلق به تبع لها حين كانت في البدن الاول من طي مراتب وخصوصيات البدن حتى تفيض
في تمام القرية الشخصية متباينتان فيلزم ان يكون شخص بيانه الشيء صرف مناسبة لا امتناع لان كون
احد المتباينين من حيث هو مباين منافيا للاخر ومتوجها اليه بالهم الحسي او اذا ذلك النفس
جوهرها في غير بدن فيلزم ان يكون المجرد من حيث هو مجرد ماديا وان دفع والحمد لله على مرادنا كرامة فقد
تحقق ان امتناع التناسخ والانتقال الى غير بدن لك الى حدوث النفس وكنت قد علمت
في قبل الحدوث في حاشية امتناع الانتقال نقرر التفصيل لك عموم دوران المستقيم بكل
توهم المتاخرون واستصعبوه فظهر القول ببقاء النفس بعد الموت بلا تعلق

الكونه على ثانية



والحمد لله على غاية هداية لا يثبت بقاء النفس بموت البدن بدا انها الراد والاهم ان يثبت لها
سعادة وشقاوة حقيقيتين شخصيتين بحسب ذاتها دون ما هو بحسب البدن حال وذلك ان
سبب السعادة والشقاوة هو اللذة والالم وذكر في هذا الفصل والذي يليه تقريرها وحل الاحوال فقال
اللذة ادراك الملايم من حيث هو ملايم قد علمت في المباحث السابقة ان الادراك انما
لشيء وكل نحو منها لا يتحقق الا بحصول ذات المدرك من حيث هو مدرك بهذا النحو للمدرك في هذه
الحيثية لا بالانطباع وارتسام صورة منه فاللذة ان ادرك بالحس وجب حصول ذاتها بحو
في الخارج للقوة الحسية وان ادرك بالخيال حصل شانها المجرد غير تام له وان ادرك بالتعقل
حصلت حقيقتها المجردة تاما للعقل وكلما تحقق حصول من هذه الحصولات تحقق الادراك في
هذا النحو فكل ادراك انما هو بحصول ذات مدركه وان كان ملكة صورة ومثال الشيء الخ
غير مدرك بهذا النحو لان مدرك الخيال مثلا انما هو خيال الحلاوة لا ذاتها الخارجية فلا ذاتها
هو الذات الخارجية لا مثالها وفي خفيت عليه هذه الدقيقة ظن ان كل ملك بالامثال او الحلول
للادراك على التصور فقط خيالا او عقلا زار هذا التخيل فقال ادراك وتخيل ثم في التبيين ان
مجرد هذا الحصول لا يكفي لتحقق اللذة اذ ربما لو كان في فمه عسل لا يلتذ به وكثيرا ما يكون الانسان
يملك شيئا ويكون له امر محبوب له وهو غافل عنه فلا يلتذ به بل لا بد في ذلك شعور به ايضا
امر لفظ الادراك المتفق للحصول مع الشعور ثم ان المدرك لا يلتذ في كل الاحوال الا اذا كان له
مناسبة وموافقة للمدرك في ذاته او في حال من احواله اولا مناسبة ومنافرة له اوليس له
لا هذا ولا ذاك وفي تبيين ان هذا الثالث لا لذة منه ولا الم فيتعين ان يكون اللذة في الملايم
والالم في المنافر ثم ان الملايم والمنافر لا يجب ان يكون ملايما او منافرا في كل وجه بل
قد يكون شيء واحد ملايما في جهة ومنافرا في اخرى كالعسل ولسقوتها للمريض فيحس ادراكه
في كل جهة لذة والما لا في الجهة التي هو بها ملايم او منافر فان المريض يلتذ في العسل بحلاوته وبتألم
لطبعه ومن السقمونيا بالعكس منه وهذا معنى قوله من حيث هو كذلك ثم ان لكل قوة مدركة لذة تحسبها

كالحلو عند الذوق والنور عند البصر والنوية عند اللمس والتمر عند الحيا ونغمات الاوتار عند السمع والرايحة الطيبة عند الشم وقد علمت ان الملائم بالذات لجميع الادراكات هو النفس لكن من حيث تعلقها باطراد قواها فالملائم لجميع الادراكات هو النفس من حيث ذاتها والملائم للنفس الكاملة من جهة قوتها النظرية ادراك المعقولات بان تمكن من تصور حقائق ما يمكن ان يتحقق من الحق الاول فانه ادراكه على تمام حقيقته وكمال احاطته اجل من البعيد عن ذاته وانه واجب الوجود لذاته في جميع جهاته بريء عن النقايص منبع لفيضان الخير على الوجه الاصوب في نظام الوجود بحيث لا يتصور اصوب مما هو فيه ثم ادراك ما يترتب بعده من العقول المجردة والنفوس الفلكية والاجرام السماوية والكائنات العنصرية حتى تصير النفس بحيث يرتسم فيها صور جميع الموجودات من الواجب والممكن على الترتيب الذي لها بحسب الواقع فيكون عالما عقليا مضاهيا للعالم الخارجي والملائم لها من جهة قوتها العملية هو اكتساب الاخلاق الحسنة والاوصاف المستحسنة ورفض الاخلاق السيئة والتسلط على القوى البدنية الطبيعية والتنزه عن الطبايع الذميمة الحيوانية وسلوك طريق التوسط في استعمالها على قدر ما لابد منه في بقاء الوجه والتجرد عن طرفي الافراط والتفريط في الاخلاق المانعة عن بلوغ درجة لقاء منبع الفيض والجود وهذا الادراك على وجه التمام حاصل لها بعد الموت وانما قلنا ان هذا الادراك حاصل لها بعد الموت لان النفس بعد تكميل المعقولات وصيرورتها عقلا بالفعل مكررا ادراكها مرة بعد اخرى بحيث يصير ملكة لها وتحصل لها ملكة الاتصال بالعقل الفعال لا يحتاج في تعقلاتها الى الة الجسمانية ولا تكسب الجديد وتحصل لها الفراغ عن الالات البدنية وتدبيراتها وعن الاشتغال بالامور الخارجية الواردة المانعة لها عن التوجه التام الى المعقولات فيكون تعقلاتها حاصلة على وجه التمام ولما كانت هذه لها بعد الموت فيكون اللذة بها والابتهاج بملكها حاصلة بعد الموت على الوجه التام الاكمل والنحو الاشرف والافضل وان كانت هذه التعقلات والالتذاذ بها





حالة انهم لو تقبل ذلك لكن لا على هذا الوجه الكامل وعدم حصولها بهذا اللذة الكاملة حالة تعلق النفس بالبدن انما كان لقيام المانع عن ادراك هذه اللذة وهو شواغل البدن ومقتضياتها واستحيائها متنفرة عنها فهي لا تتلذذ الا بعد قطع التعلقات البدنية والعلايق الجسمانية لان غاية الكمال لا تتحقق الا بعد زوالها هذا وغاية الالم ادراك المنافي من حيث هو مناف تفصيل هذا التفسير بجميع اجزائه يعرف بالمقابلة لما ذكر في تفسير اللذة والمنافي للنفس الناطقة من جهة القوة النظرية انما هو الهيئات المضادة للكمال في الاعتقادات الباطلة وانكار الامور الحقة الواقعة ومن جهة القوة العملية والملكات الرديئة والملكات الرذيلة وسوء الملايمات الحيوانية والعود الى العادات الهيولانية فالنفس اذا فارقت البدن وتمكنت فيها الهيئات المضادة للكمال الحقيقي الروحاني ادركت المنافي من حيث هو مناف لان تلك الملكات والملكات المشتهيات انما كانت ملائمة للنفس بالات مقرونة لمبادئها في القوى الجسمانية والطبايع فاذا فارقتها وبقيت محجوبة ذاتها عن عالم الملكوت الذي انفت لعالم الملك صارت هذه الاثار منافية لها فيحصل لها الالم العقلي بحوائلها التي لفت جوهرها ووقوعها عن بلوغ وطنها وكمالاتها اعاذنا الله سبحانه برحمته في ذلك ونجانا بمغفرته من هذه المهالك كشف غطاء ورفع غشاء اعلم ان المقصود من هذا المطلب البحث عما ينكشف عنه الغطاء وبدت حقيقته وريب فيما سبق ان طبيعة الوجود والاصل الحقيقي هو الخير المحض والبهاء والشرف الاعلى والفضل الاكبر وكلما وطئ نزلته في منازل الامكان فيتناقض من شئون الوجودات ويتباعد عن تلك المرتبة الكبرى وان طبيعة العدم هو الشر المحض والنقص الاخس والرذالة المحض وكلما كان غلب كان اتم في معناه وذلك صار كل جزء كمال الوجود وكل خستة ونقص يتبعها العدم ولذلك صار طبيعة المادة التي هي عالم الملك الذي عبارة عن باطن هذه الحياة الدنيا ومنشأ للشر ومجمع النقايص لكونها منبع المتكثرات الا في كمال البعد عن منبع الخير ومعدن الشرف ثم لما ثبت كل ما في هذا العالم وما هو لحقه من كل

في ذاتها بل هذه كالاعراض لها وذلك كالمقولات فيها وبعد ذلك كله نقول ان للنفس الانسانية ما دامت في البدن اشتغلت قواها بعضها عن بعض ويمنعها اشتغالها ببعض عن الالتفات بالجزء فلذلك كانت ادراكاتها اضعف ومدركاتها اخفى وكلما كان الادراك اضعف كان اللذة والالم اضعف وادون فاذا فارقت البدن وبعثت من حضرة عالم الملك وانحشرت وذاقت بذاتها في عرصة عالم الملكوت وقال صلى الله عليه وآله من مات فقد قامت قيامته فاذا رفضت الشواغل التي كانت لها في جهة البدن وتجردت عن جهة التي احاطت بها على ذاتها شدة الملائم والمنافر وذاتها عندها اوضح انتشارا وقال عليه السلام الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا ووجدت كل ما كسبت جزاء قوتها العلمية والعملية من عقايد وعمل في مدة عمرها مرتسمة في صحيفة ذاتها مكتوبة في كتاب نفسها اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا وحق القول يا لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها ووجدوا ما عملوا حاضرا فاما في طور وآخر الحياة الدنيا فان الجحيم هي المأوى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى فمن اقترفت جزاء سيئات فهو من اهل النار والشقاوة ومن كانت مكتسبة حسنات فهو من اهل الجنة والسعادة فالتذت بحسناتها وملائماتها جوهر القدس اتم لذة لا يحوها التعبير والبيان وتألمت بسيئاتها في غاية الشدة الالم لا يبلغه التعبير والتبيان وتفصيل ذلك ان الناس اولا قسمان الاول من له قوة تمييز بين الحق والباطل وتمكن في نفوذه الخير والشر وهم الذين جرت عليهم قلم التكليف عقلا وشرعا فان احسنوا احسنوا لانفسهم وان اساؤوا فعليها فيلقوا على حسب نياتهم ودينهم مقدار ما يستحقون هذه الذين كل ما يفعلونه في خير وشر يرتسم لا محالة في انفسهم من كلمة ويكتب كاتب الحسنات حسنة وحسنتهم حسناتهم وكاتب السيئات سيئاتهم هم الاشراف الازواج ثلثة اصحاب الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون السابقون اولئك





في ذاتها بل هذه كالاعراض لها وذلك كالمقولات فيها

فمن كان امنى بالله وبملائكته وكتبه ورسله وجعله على مرتبة وظلة من خليفة الذين ام ورسل فرضه
ودفقوا وكابطوا جوده ورعته واقربا جاء واخر عنده والكتب طر كافي العلم بخفافي على اقسم
على اهل عليه وتبعه في الاء الله ما ابتدائه والنهي اليه اجابا دعى بيقينا خالصا عن شوب
الشكوك وعشية الظنى عن اخيى اهواجس الخيال دا رجحه الحق غير مموه بشوبات الامارة
النفسانية ولا مشوه بشوبهات القوى الحيوانية فاولئك قد صفوا عن اهوائهم في كدورات
عالم الملك والملكوت وارتقوا بنفسهم الى عالم الجبروت لان الهم كاملة كونه متيقن جوهرا لنفس
هو غذائها وبه نماؤها وانحطت الاهل والهوى وتفوق الترتيب والقوى انما هو فرع خارجي
دني والتحقق عنها والتبري منها في لوازم ذلك وشرفا اليهم قال الله تعالى زكاها باالعلم فقد خاب
جواهر الاهل علموا فان كانوا مع ذلك قد عملوا الصالحات وبرءوا في السيئات ذاخصوا وجههم
الله وخلصت نياتهم لوجه الله ولم يشوبها اغراض نفسانية واهوا حيوانية فاولئك لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون الذين امنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون فاذا فارقوا
هذه الحياة الدنيا ارتحلوا الى العالم الاعلى وسموا الى الذروة القصوى وهم السابقون السابقون
في الفضائل والمكارم والحائزون لخصائل اولئك المقربون في جوار الامرية المستورون لحضرته العزيز
في جنات النعيم جنات معارفهم وثقافتهم ثلة من الاولين في اهل الصفوف
الاول وقليل من الاخرين الذين رتبتهم دون رتبة الاولين وذلك لان التقدم ولا تخرون
في كل جانب انما هو بكثرة الالتفات وشدة السعي اليه وفي اوائل هم ادهم الى عالم الجبروت
فلا يلتفت الى الملكوت على سرر في مقاماتهم الرفيعة ودرجاتهم العالية في معارفهم الحقيقية وتفادهم
الكلية موضونة متواصلة لا يتخللها الحجب ولا تزيد لشغل متكئين عليها متقابلين نابتين
فيها مطمئنين بها متقابلين متقاربين غير محجوب بعضهم عن بعض لاستحضار الحضرة الاحدية الجمعية
ايام يطوف عليهم لخطابهم في جميع جوانبهم ودوحات حوالهم الى كلمة جوار طافت بهم ولدان مخلدون في عقل





معارفهم وملكات اخلاقهم التي في غاية البهجة والطلاوة الراسخة في نفوسهم اللازمة في فداتهم
باكواب بنتائج اعتقاداتهم ومعارفهم شجرية تمثيلا كافورية في بردهم بقينهم واباريق ملكات
حسناتهم مملوءة من اشربة حلاوته في لذة ضربهم والفرق بينهما ان الكوب كوز لا عروة له
ولا خرطوم كالاعتقادات الحاصلة بنفس الجوهر من غير آلة بخلاف الابريق ذي العروة
والخرطوم كالاخلاق الحاصلة بالقوى والالات وكاس من معين من شراب محبته تعالى ومعرفته
ومطالعة جماله وجلاله في النفس به لا يصدعون عنها الموافقتها لمزاجهم ومناسبتها لطبيعتهم ولا ينزفون
لا يسكرون لان التوقيع حرام عليهم لعدم حجبهم عنهم وفاكهة مما يتخيرون ثمرة طاعاتهم ونتيجة
عباداتهم ولحم طير مما يشتهون يحققهم بحقيقة العلم وتوفيقهم بغرائب العرفان الذي هو غذاؤهم
وبه قوام حقيقتهم وانما كان لحم طير ما دون كل سائح اعلى عالمة واقاصيه وطيرانه الى ذروة فضائه
وبساحته وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون ويطوف عليهم في جميع نواحيهم ويطفح بهم من
الاطراف حواليهم من لشتهم ملك كله ويكونهم اليها ومنفتحتهم سوابغ منفتحتهم جزاء بما كانوا
يعملون لا يسمعون فيها لغوا ولا تأثيما الا قيلا سلاما سلاما والا ادلك الذين خافوا مقام
ربهم عظمة لهم وهيبة حقيقة الخوف لا تجلي عظمته لهم في كنه قلوبهم فانعقوا في كل ما سوى
وانفردوا بالكلية الى مطلوبهم اولئك لهم جنتان جنة علومهم الحقة ومعارفهم الحقيقية وجنة على اعمالهم
الزكية واخلاقهم الرضية ذواتا افنان لكل واحدة منها يشتمل على انواع من اشجار واثمار
انواع نعيمها فيها عينان تجريان علومهم واعمالهم الاعمال بوجه تتبعهم يجريان في كثير من جنانهم حيث
يصلان الى كل نوع نوع في النعيم قدرها بانه ويثمرانه لان لكل عمل او علم اثمارا وثمرا يكون
ولذلك منها فيها من كل فاكهة زوجان نوع او جهل
اعيان الفضائل ونوع هو الثمرة من المتعلقات الرذائل متكئين مطمئنين على فرش في الاخر

دالسلام في مقاماتهم الكلام بلطائفها التي هي نفحات الاهلال في اشرف كشف بالعزائي التي في مقام
المعارف وذلك ان الروح والريحان والسلام والسلامة لكل احد في مقامه ومرتبته انما هو
لتطابق علومه واعماله وتوافقهما في مقام هذه الالة فالمتقين عن الكدورات الا على
فرش مبسوطة على سرر المقامات يطلق عليها اهلها فيستريح وجنا الجنتين دان
ثمراتها ونعيمها في رتبة التناول عنيته عن الطلب ولما كان فيهن قاصرات الطرف
على ازواجهن نتائج مكتسباتهم وروحهم لحسناتهم لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان لاختصاص
مكتسبات كل احد به دون غيره كانهن الياقوت والمرجان في الصفاء والملالة هل
جزاء الاحسان الا الاحسان ومن كان امنى وانقى السيئات وعمل الصالحات وخلصهما من
الاهواء الدنيوية والاغراض الدنيوية اللازمة لم يتجاوز بيتها عن نفسه ولم يجعلها لربه
فاولئك قد صفت انفسهم في ايدي عالم الملك وغشيان ظلمة وتنورت بنور عالم الملكوت
لكنهم لم يبلغوا ضياء الجبروت فبقيت فيهم من ملابسة الهم اللا اذى لكن تنقصوا عن مقامهم
وكونه ورضوا عن حضور عالم ملكوته فهم في عالم هذه قد اشتهروا بالاهل الساوية و
كالنواقي الملائكة الفلكية مادر فارجوا عالم التضاد وما جدوا بمقامة الا كل جاد وانقلبت
انفسهم بالملائكة وارتبطت بنفس السماء ومشيرا اليهم قال الله وفي عليه مرزوقا و
فارقت الاضداد فقد شارك بها التبع لشداد وفي لطائف بالصحف نفسهم منقوشة
بالحروف الطاهات اللواتي في جنتي لدوامهم فيؤتون كتبهم بايمانهم ومن جانبهم الدرجة الدين
اشرف جانبهم وهم الابرار الذين كتابهم في عليين وما ادراك ما عليون كتاب مرقوم
يشهده المقربون وصحف الملكوت المتصل بعالم الجبروت المستترة عنه وانما اختص اتيانه
باليمين بالابرار ولم يشمل المقربين لتحقيق المقربين عن عالم الملك بالكلية وانما عن ملكهم على
قدر ما جذبهم اليه في الحياة الدنيا فاذا فرقوا تعلقهم عن ذلك مقامهم وارتفع فيهم لسبوا الموت
الحقيقة في اليمين نفس ايمانهم يمينى وشمال بل كلتا يديه يمين لان اليمين والشمال وكذا الرقم





والكتاب مشتمل كل ذلك على التفصيل البرزخي عالم الجبروت الذي هو مع الباطن وحوار اللاهوتية بخلاف الابرار
الذين لم يبعد في مقام النفس لم يتجاوزوا فانما هذه لهؤلاء الاولئك وهؤلاء هم اصحاب اليمين ما
اصحاب اليمين قد تقامات حالهم في السعادة بل حيث لا يمكن وصفها وفي تلفيفها انهم في سدر مخضود
في جنة الاخلاق الزكية والاعمال المرضية المجرد عن شوك مولمات الاخلاق وموذيات الاعمال
والموفرة بثمار الحسنات وفواكه الطيبات على اختلاف النوعين وطلح منضود وفي جنة الاعتقادات
الصحيحة والعلوم النضجة لان الطلح شجر ثمرها وسمته لذيذة كالحمل للاولين كالاعتقادات الحقة المتقية
بحقائق الاشياء ولوازمها المجردة عن لوث المادة بالكلية بخلاف السدر فان ثمرها كثير كالاخلاق
والملكات العملية المكتسبة في طرق الجوارح الملاونة المتعلقة بها وعند التناول والطعم يلتفان بالايات
وظل ممدود ونور مبسوط في البر الاعظم في غاية الاعتدال كظل ما بين طلوع الفجر والشمس بخلاف المقربين
فانهم في مقامات رفيعة مستوفين في النور كوار شارق الجبال وماء مسكوب على عقائدهم وملكات
انفسهم الكمال انهم غير ممنوع ولا مكرر الالاء مسكوب غير حابر لهم فلوصولوا لوجه تهم وفاكهة كثيرة ثمرات
مكتسباتهم لا مقطوعة لكثرتها ولا ممنوعة لتحصيلها باختيارهم وفي فوادهم وفرش مرفوعة بعضها
بعضها فوق بعض حتى ارتفعت وصارت شبيهة بالسرير وهي مقاماتهم ومراتبهم في العقائد
والفضائل وهذا بازاء السرر للمقربين والتفاوت بينهما هو التفاوت بين اهل المقامين او حور
مرفوعات على الارائك في سكونهم الى مسكناتهم وركونهم اليها وموانستهم بها ويؤيده قوله انا انشأناهن
انشاء ابتداء اناهن ابتداء ايزابا غيرها وعني او رفعناهن في حقيقي المادة مع تجرد هم لحسن قبول
اعمالهم وان لم تكن مختلفة لذاته لعنا بين وعنهم فجعلناهن ابكارا لا اثرا ترقا بالملابسة والملكة
عربا متحببات الى حبيبهن اترابا فتيات غير عجائز وعلى الاول لتقربهن لا للانشاء وعلى المقامين
عينين ثلة في الاولين وثلة في الاخرين لانه ملوى كل في الاعمال والعقائد لا يكون بدون
الاخر ودفع ودونهما ادون في الجنتين المذكورتين للمقربين جنتان للاصحاب اليمين على حسب التفاوت
بينهما مدهامتان مخضرتان غاية الخضرة وطلقهان تقربان فيهما عينان فلوى عقائدهم وفوقهن

اعمالهم نفاقا وريا لكنها ليست كالاولى في الكثرة فيها فالكثرة عقابهم وعلو جرمهم لخروجهم عن
لوث المادة وتخلي ورثان ملكات اعمالهم واخلاقهم المطرقة عنها الى ما دونها من التعادل فنيتهن
خيرات حسان من الفاتهم واسرارهم بنعيمهم العلمية والعملية حور مقصورات في الخيام في حجال مقاماتهم
ودرجاتهم لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان لانه متكئين على رفرف خضر وعبقري حسان فهذه وسايد مقاماتهم
ومراتبهم العلمية وعبقري وسائد عزية غيبية علمية حسان خالصة عن الرذائل الادنى فتبارك اسم ربك
ذي الجلال والاكرام ومن كفر بالله وجحد بسبب رحمته الممدودة الى السماء واكثر جهله وطغى معاصيه
وعقد قلبه على عقيدة باطلة واهواء خبط واقترف قوته العملية اخلاقا دنية واعمالا ردية
فاولئك قد انغمرت انفسهم في باطن هذه الطبيعة الدنيا وتعبت ذاتهم بغور هذه [illegible]
الخفاء والظلمة حقيقتهم باثار هذه الكثيفة الحيلة السفلى فاذا فارقوها وحيل بينهم وبين ما يشتهون
ووقع لهم الاطلاع على الالام نفوسهم وهي انفس اعمالهم وعقائدهم مشحونة بالشرور والمعاصي مملوة من الرجس
الى الهوى وهم الفجار الذين كتابهم في سجين وما ادراك ما سجين كتاب مرقوم في باطن النشأة الدنيا
فان ظاهرها شهواتها ولذاتها كانت جنتهم لهم حيث هم غافلون عن باطنها فاما باطنها وحقيقتها فهي نار تحتها
لسجين لجوهر الروح الشريف اذا حجبت عليه عن العروج الى ما كان قال الله السموات فهي سجنه ودنياه حين الخروج
اما المؤمنين المجاهدين فظواهرها سجن في مقاماتهم الرفيعة ودون باطنها لتخلصهم عنه فيتوقون كبرامهم لشمائلهم
وهم جاسيهم المادرا الى تنوير الذات وضعف جانبهم واولئك هم اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال قد بلغت
حالهم في الشقاوة الى حيث خرج عن ربقة الايمان ودخل في حقيقة فلك انهم في سموم بانه في سمائهم ما هم لا عن الهم
ينقطع لا وصال لهم من اهوائهم الفاسدة وآثامهم الباطلة التي كانت غائرة في حقائقهم تذكر شربت
في قلوبهم وحميم ماء بالغ في الحرارة الى حيث يغلي في البطون هو فنون مكتسباتهم للاغراض الدنية
كالاشخاص للاغراض العلية كان ماء مزاجه كافورا وظل من يحموم هو النور المادية والطبيعة
الهيولانية المستولية عليهم الحاجبة عن نورهم عن نور الحق للارض فان اليحموم دخان اسود بهيم لا خير
فيه للنور كالحجب التي هي فحمي ظلمة الجوهر لا قاطعا له عن نور العقل لابارد ولا كريم منفوع عنه منفعة العقل

وهم المتحفظ

---



وهم المتحفظ عن الحر والرحمة عن التعب لان هذا انما هو ظل عالم الملك المنافي الجوهر عالم الملكوت انهم كانوا
قبل ذلك مهتكين في الشهوات الدنية مستهترين بالحياة الدنيوية وكانوا يصرون على الحنث العظيم
مجدين في جحود رب العالمين مرفضين الى عبادة كل هوا مردين وكانوا يقولون ائذا متنا وكنا ترابا وعظاما
ائنا لمبعوثون او اباؤنا الاولون وكان في اعتقاداتهم الكاسرة انكار البعث وانشاء الاخرى الذي هو
اقرار على المسيح بالعلب في خلق الانسان وسائر الاشياء بالعبث والبطلان ومرجب لتضييع جوانب الوضع
وكفران هذا الامتنان فقل ان الاولين والاخرين لمجموعون الى ميقات يوم معلوم ثم انكم ايها الضالون المكذبون
لآكلون من شجر من زقوم من ثمارهم في باطن هذه الدنيا وادخالهم في لذاتها المتهم لهذه الاشياء
الموذية المقطعة للاوصال وجوه هم المورث لهذه الحق يد المولمة المفرقة لاسرارهم لانها شجرة
تخرج في اصل الجحيم فالمؤن منها البطون ما لثوى من هذه الطلاب بطون استعداداتهم وقابلياتهم
حزاميتي فيها كهان كحال وموطل الحرف فالذي شرب الهيم كل الشربون لا يرددون فيشربون عن
لشربون لعدم تمام شربها عند فقد ولا شتها بها الخبر لان الهيم جمع اهيم ماخوذ من الهيام وهو
داء يا خذ الابل لا تروى كلما تشرب هذا نزلهم نعيمهم ورزقهم المعد لهم يوم الدين وهو للاجمع
او دوائهم التي اعدت للاكتساب من قواهم الباطنية العقلية والادراكية وقواهم الظاهرة الحسية والتحريكية
ام الشعلون الحسي والحس اللذي يرسل عليها شواظ من نار نار خالص في مخر الغاربة لا تصل الدهار
شر فيه عدوهم وعقائدهم وكلهم صفر مذاب محرق كما النار هي شر منها فعالهم ونياتهم الاتية
فلا ينتقران خليس لهم كمال وخير يستبشرون به فحجوهم فيحوا السببية فاذا انشقت السماء وانفتق نظام
الروح وتدبيره وتشتت عمله وتاثيره فلا يقدر ان يمسك لشي وليملي بعض فكانت وردة
كالدهان صارت متفرقة كالوردة المتفرقة الاوراق المختلف الالوان كالدهان المختلف الممزوجة
والوانه هي آثار مكتسباته المختلفة الهيولية والمشبهة لوردة فكذا بالوردة بعد ما ترى التفرق هو لطافته

---

الروح من حيث ان عنه لي لكيد لنال من ذنبه انس ولا جان لانه يعرف المجرمون بسيماهم لظهور الآثار الموذية من
المكتسبات الشرية في وجوههم فيؤخذ بالنواصي والاقدام بالقوى العقلية والالات العمل فلا يستطيعون
تفرقا الى شي وتشبثا بخير تحملهم فيقال لهم انطلقوا الى ظل هو اثر طبيعة الظلم المادة المحيطة بهم الظل
عليهم في ثلث شعب احدها القوة التعاقد الى طلبة وثانيها الملاهية والاخرى الاعمال الاخيرة وهي انها
وهذا رابعة نفسانية واما اعمال فاسدة بدنية لا ظليل الشر يحمى فيه ولا يغني من اللهب لانها ترمي
من جهته كل من تكسباتهم الشرير هو شرية ذلك وفي القصر لجوهر الروح كالقصر في العظمة والالفاظ بالشمعي
فيعلق في شريته بكسباتهم المخالفة لجوهر ارواحهم هذه جهنم التي يكذب بها المجرمون المتوكلون للشهوات
الجرمية فطافوا ويطوفون انها خيرات ولايدرون شريتها ليطوفون بينها وبين حميم آن يحرقون فيها يا باباها
باهلها وتخلوصها في الشرية حيث لا يجدون جهة صرفها يتخلصون بها فيخفف عنهم العذاب مهما
ادرحقوا الى رموها لكن لجدوا فيها شيئا يتشبثوا به يقعوا في عذاب اليم فيها يتجهوا الى خوضها
بكليا لجدوا اجنة يتمسكوا بها يقعوا في عذاب عظيم فهم في هذه الحالة يترددون ما لهم من محيص اعتدنا لهم
لهم نارا احاط بهم سرادقها احاطت بهم من جميع جوانبهم كالحائط حول الشي وان يستغيثوا اليطيروا ماء
ليطفي عنهم الحلاب اطغاء يغاثوا بماء كالمهل كاذبه كما ذاب او اقرب اليه سقطت فروه
راسه يشوي الوجوه اذا دنوه فتشرب الشوي الوجه في حرارته بئس الشراب ذلك وساءت مرتفقا
تلك اعاذنا الله منها في جميع ذلك برحمته وبفضله انظر الى غريب حكمته وانظر لطيف صنعه حيث لما كان
عالم الجبروت مرعاته كالمدن والامصار العظيمة وعالم الملكوت المتعلقة في جنب ذلك كالقرى
والبوادي حوا ليها واطرافها وعالم الملك مر كاتبه في ناحية منها جعل وعد القربين ما يناسب اهل
الامصار من النعيم والرحمات والدولة العالية والسرر المرفوعة والانهار الجارية وغير ذلك والابرار
ما يتعارف بين اهل القرى من الخيام والرفارف والنموش المرفوعة والعيون الفوارة والاعناب وادواد عقد
اصحاب الشمال ما يناسب البوادي من السباع والانعام من الصحاري السحوم الحر والاهوية المسموعة الطاهرة
والفواكه المرة اللاذعة والشباك المرجعة والمياه الحارة القطعية واشباهها هذه من الخلق من الازواج الثلثة

وهنا

---



وهنا ازدواج اخر يتحقق من امتزاج هذه بعضها ببعض فاعدها الذين امنوا وعقدوا اعتقادات صحيحة حقيقية الا انهم
اكتسبوا في ايمانهم سيئات فان كانت سيئاتهم على حد الطلبه والجحود فهم لاحقون بالكافرين لان الكفار
حكم او جحود امر شقاق مع الله فيتقين ذلك عن عدم ايمانهم وان كانوا في الظاهر مؤمنين ولهم في الاخرة عذاب
النار وذلك بانهم شاقوا الله ورسوله ومن يشاقق الله فان الله شديد العقاب وان كان سيئاتهم لا عن الجحد
فان كانوا فارقوا الدنيا وقد تابوا من السيئات وانابوا الى الله وذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم ولم يصروا
على ما فعلوا وهم يعلمون انهم سيئون فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات لان التوبة مطهرة للذنب اولئك
جزاؤهم مغفرة من ربهم تطهيرا لهم من ذنوبهم وجنات تجري من تحتها الانهار يجب ليسرون عليها مستقبلون
فيها ما ليشرب فان لا يبقى فيها ونعم اجر العاملين فهؤلاء داخلون في المؤمنين الخالصين لمفارقتهم الدنيا
من غير سيئة وان لم يتوبوا من السيئات فاولئك بسبب ايمانهم وعقائدهم الحقة المتعلقة كما قال حوا
ارواحهم قد اقرحوهم شتى في غور عالم الملك وباطن هذه الدنيا الا انهم لسيئاتهم لم يتخلصوا بالكلية عنها ما ان
كانت حسناتهم غالبة فاولئك الذين اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا واخر سيئا عسى الله ان يتوب
عليهم انا من غير تعذيب اصلا ان كانت السيئات قليلة جدا مضمحلة في الحسنات وانا بعدما عوقبوا
بمجاهدة ملكوتية لازمانية على قدرها حتى يتطهروا منها وكثير ان لا يعذبوا اصلا لقيام الاعتراف بالذنوب مقام
التوبة عنها ولان الحسنات يذهبن السيئات وان تساوت الحسنات والسيئات لم يترجح احدهما على الاخرى
فهؤلاء يرجون بين الجنة والنار وامرهم الى الله اما يعذبهم واما يتوب عليهم على حسب ما يترجح احدهما مشيئته
وهؤلاء اصحاب الاعراف الواقفون على الاعراف وشرف السور الذي بين اهل الجنة واهل النار وهو الحد المشترك
بينهما لان الدوائر كلها مرتبة بعضها ببعض في الوجه ولكل من بينين في شي متصل شركان في حد لا يتميز احدهما
الا فهو غير داخل في احدهما الا شرك بينهما ولا دارات ولم يدخلوها وهم يطمعون ان لا يعطى على ذلك الحد حتى يترجح
احد الطرفين بمشيته واما ان كانت السيئات غالبة على الحسنات فهو داخل في اللاحقين بالكافرين لان القلب
اذا لم يحقق بالايمان واهمل التعاهد فلا يؤثر عليه سيئات الفروع ما يبلغ حد الجحود الا الذين امنوا ثم كفروا ثم
ليتغير الايمان عن قلوبهم وليبسوا فيه ما يقيني في سبيل الحق فهؤلاء قد خرجوا الى الكفر ولم يدخروا الا ما كان
مم الرحمن لا مرتبة اما يعذبهم واما يتوب عليهم في حكم المؤلفة قلوبهم وكذلك في اضافة المعاني الذين تركوا

الجحود والاستكبار ولما دخل الاول في قولهم وهذا الحقيقة يشمل القسم الى الثالث الذين انكروا اصول العقايد وكان
الحقايق وجحدوها كلها او بعضها ثم انهم بعد ذلك عملوا اعمالا صالحة وعملوا في الخيرات فلا ينفعهم الحسنات
لانهم بالكفار الاركان قد انطبعوا في جحيم الطبيعة فهولاء وجوه خاشعة عاملة اعمالا صالحة ناصبة [illegible]
انفسهم فيها [illegible] للكفر والجحود تصلى نارا حامية جحودهم وانكارهم حامية بالغة في الحر تطلع عليهم [illegible]
[illegible] كفرهم في الشرارة بالغة تسقى من عين آنية ليس لهم طعام الا من ضريع جحود اعتقادهم في الكفر [illegible]
في الشوك لا يأكله الا الابل لانه سم قاتل وانما سمي ضريعا لانه يشتبه عليها [illegible] غيره من المضارعة [illegible]
لا يسمن ولا يغني من جوع رد لما يزعمون من ان اعتقاداتهم حسنات تنفعهم اولئك الذين ضل سعيهم [illegible]
عقايدهم واتباع اهوائهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا اولئك الذين كفروا بآيات ربهم ولقائه
فحبطت اعمالهم التي يظنون انها حسنات فلا نقيم لهم يوم القيامة وزنا [illegible] الاعمال وزنا قدرا [illegible]
لعقايدهم وهذه سنة ازواج [illegible] يلتحق بالثلاثة الناقصة عن التفصيل [illegible] فهذه الثلاثة [illegible]
في المزبرين [illegible] والكلاب [illegible] عليهم قلم التكليف شرعا وعقلا واما الذين ليس لهم قوة تمييز وقدرة كسب
[illegible] من المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا وهم الذين
عقولهم مما قرر عقول الاطفال وتمكنهم في تحصيل [illegible] الاطفال والبلهون [illegible] عقولهم [illegible]
عسى الله ان يعفوا عنهم لان جوهر نفوسهم في ذاته [illegible] الملك وتتعلق بعالم الملك [illegible]
بالقطع فاذا قطعت العلاقة تجردت ولم يكتسبوا [illegible] في عالم الملك ولا ما يرقيهم الى ارفع رتبتهم فهم
[illegible] يتعففون [illegible] رتبتهم [illegible] باصل [illegible] في جبلتهم
فلا يالمون [illegible] ولا حسنة [illegible] اذ لا اختيار لهم في ذلك فلا ينتقلون عن رتبتهم الا انتقالا
يسيرا [illegible] عقله واستطاعته وهذه حال اكثر الناس وهذا ادنى درجات الجنة ولهذا
اورد اكثر اهل الجنة البله فهذه عشرة [illegible] في اصناف [illegible] ولكل نوع منها مشتمل على طبقات
كثيرة وصنوف غير [illegible] درجات منازلهم [illegible]

الكلام

الكلام فيها على قدر [illegible] وجملة هذه الرسالة [illegible] شرح المتن فان لها من الخير [illegible] الاصناف [illegible]
هداية النفس الكاملة بالاعتقادات البرهانية [illegible] اذا حصل لها [illegible]
عن العلايق الجسمانية والتحلي بالاخلاق الروحانية اتصلت بعد مفارقتها البدن بالعالم
القدسي في حضرة جلال رب العالمين في مقعد صدق عند مليك مقتدر [illegible]
[illegible] المقربين ثم بالاصحاب اليمين الابرار [illegible] فان فارقت ولم يحصل لها [illegible]
الجسمانية [illegible] فيها الهيئات البدنية والاثار الطبيعية [illegible] تلك الهيئات
محجوبة عن الاتصال بالسعادة [illegible] شوقها [illegible] فتتأذى بها اذى
عظيما وتتالم [illegible] لكن ليس هذا الامر لازما بل الامر عارض [illegible] الالم الذي
كان لاجله [illegible] اللذة [illegible] بالاولين [illegible] خلطوا
عملا صالحا وآخر سيئا ثم [illegible] اصحاب الاعراف [illegible] هداية النفوس الناطقة
الساذجة [illegible] اذا [illegible] ان من شانها ادراك الحقايق بكسب
المجهول من المعلوم [illegible] الكمالات [illegible] هذا
الكسب شوق الى الكمال [illegible] بالشوق فاذا [illegible]
البدن [illegible] ظهر [illegible] وليس معها سبب الكمال [illegible] بسبب [illegible]
فان كان تقصيرها [illegible] في اهل النار [illegible] الالم العظيم [illegible]
الم النار الروحانية الموقدة التي تطلع [illegible] على الافئدة [illegible]
[illegible] اصحاب الاعراف [illegible]
كان جوهره [illegible] الكمال [illegible]
[illegible] اصحاب الجنة
[illegible] هداية

النفوس الناطقة التي لم يكتسب العلم والشرف ولم تشتاق اليه اذا فارقت البدن
وكانت خالية عن الهيئات البدنية الردية حصل لها النجاة من العذاب
والخلاص من الالم فكانت البلاهة ادنى الى الخلاص من فطانة بتراء [illegible]
القاصر عن الكمال [illegible] ان كان [illegible] الحسنات [illegible] في اهل الجنة [illegible]
والاقرب المستضعفين واما اذا لم تكن خالية عن الهيئات البدنية [illegible]
البدن وتعلقاته وتبقى في كدر الهيولى مقيدة بسلاسل العلايق فيكون في
غصة وعذاب اليم فان كانت في اهل الايمان [illegible] الذين خلطوا عملا
وآخر سيئا [illegible] وان كان في اهل الجحود [illegible] ثم قال ومن اراد
الاستقصاء في الحكم والوقوف على مذاهب الحكماء فليرجع الى كتابنا المسمى [illegible]
الاسرار [illegible] ما اردنا ايراده في شرح هذه الرسالة والحمد لله رب العالمين [illegible]
[illegible] والعلماء [illegible]
الفراغ في [illegible] يوم الخميس عشرين في شهر ذي قعدة الحرام في [illegible] ۱۲۳۷ [illegible]
[illegible] المجد [illegible] الاكبر [illegible]
وفقنا الله لمرضيه [illegible]
انا الفقير [illegible] عبد [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الفلك بسيط لانه لا يقبل الحركة المستقيمة وكلما لا يقبل الحركة المستقيمة فانه بسيط فينتج ان الحركة بسيط اما بيان الصغرى بان نقول كلما يقبل الحركة
المستقيمة فانه يمكن ان يتحرك الى جهة ويتركه جهة اخرى وكل ما هذا شانه الوجهة والترك بالامكان فيكون الجهات متحددة قبله فينتج
كلما يقبل الحركة المستقيمة فيكون الجهات متحددة قبله ثم يجعل هذا النتيجة صغرى القياس ويضم الى الكبرى وهي كلما يكون الجهات متحددة
قبله لا يكون هو محددا للجهات فينتج كلما يقبل الحركة المستقيمة لا يكون هو محددا للجهات ثم ينعكس بعكس النقيض بقولنا
كلما يكون محددا للجهات لا يقبل الحركة المستقيمة فيضم الى الصغرى المبينة في الفصل السابق وهي الفلك محدد للجهات فينتج
الفلك لا يقبل الحركة المستقيمة هذا علم وفي عبارة الماتن اما بيان المطلوب على التقرير الثاني فانه جعل القياس
استثنائيا ورفع التالي وهو قوله لصدق عليه كلما كان موجودا انه يمكن ان يطلب الجهة ويتركها مستلزم رفع المقدم
وهو قوله لو جاز على طبيعة المحدد الحركة المستقيمة وبرفعه يثبت المطلوب وبيانه ان رفع التالي لانه لو كان التالي
ثابتا لزم تقدم التحدد على امكان الطلب وهذا التالي ايضا باطل لانه لو كان التحدد مقدما على امكان
الطلب لزم تقدم على وجود المحدد لان الفلك المتقدم على الشيء متقدم على معه فلا يكون الفلك
محددا وهذا خلف لما ثبت في الفصل السابق من كونه محددا لمولانا الحاج محمد جعفر و ... لو

قالوا لان الطبيعة في الجسم البسيط واحدة ... بفعل
والفاعل الواحد في القابل الواحد لا يفعل ... الكرة فيه
الا فعلا واحدا فيكون ... الاجسام
افعال مختلفة فان الظلع ... و ... سطح
فيكون ... و ... نقطة
... و ... نقطة